

راه آزادی

مهرماه ۱۳۷۲

۳۶

نشریه سیاسی - اجتماعی - فرهنگی



* مصاحبه راه آزادی با فعالین کمیته
اپوزیسیون ایرانی علیه ترور

* شورش مردم بر بستر خشم و نومیدی

* خطر درگیری های مذهبی در ایران

* رؤیای اسرائیل بزرگ درهم شکست

در این شماره میخوانید

- ۳ شورش مردم بر بستر خشم و نومیدی
- ۴ خطر درگیری های مذهبی در ایران
- ۵ رؤیای اسرائیل بزرگ در هم شکست
- ۷ آینده
- ۱۳ خشم ملاها علیه تسلیمه نسرين
- ۱۴ ذم بهار در شعر فارسی!
- خروج اجباری تسلیمه نسرين، ضربه
- ۱۵ دیگری بر پیکر آزادی
- در حاشیه گردهمایی سالانه «یونیورسال»
- ۱۶ در سوئیس
- ارزش های انسانی، در قربانگاه نظامات
- ۲۰ ایدئولوژیک
- مصاحبه راه آزادی با فعالین کمیته
- ۲۶ اپوزیسیون ایرانی علیه ترور
- ۳۵ آزمون دشوار
- ۳۶ بازگشت به ایران رؤیا یا واقعیت
- روانشناسی و جدال فرهنگی ایرانیان
- ۳۸ مهاجر
- سازمان نظامی حزب توده ایران
- هرگز قادر نبود به تنهایی کودتا را به
- ۴۵ شکست بکشاند

توجه:

از مشترکین عزیز راه آزادی تقاضا می شود،
در رابطه با امر اشتراك و مسائل مالی آن با
آدرس زیر مكاتبه نمایند..

Postfach 11 10 17
64225 Darmstadt
GERMANY

RAHE AZADI

Nº: 36

Sep 1994

راه آزادی

نشریه حزب دمكراتيك مردم ايران

بهاء: معادل ۱۲۰ ریال

با ما به آدرس زیر مكاتبه كنید:

MAHMOUD

B.P. 23

F-92114 CLICHY CEDEX-FRANCE

تذکر:

راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، مقالاتی را
كه خارج ازكادر تحریریه به نشریه بوسد ، باامضاء درج
میكند . چاپ مطالب باامضاء ضرورتاً به معنای تائید
مواضع طرح شده در این مقالات و یا وابستگی سیاسی
و سازمانی نویسندگان آنها به حزب دمكراتيك مردم
ایران نیست.

حق اشتراك يك ساله:

برای کشورهای اروپایی:

معادل ۵۰ مارك آلمان غربی

برای آمریکا، كائنا و کشورهای آسیایی:

معادل ۶۰ مارك آلمان غربی

كمك های مالی و حق اشتراك خود را به

حساب بانکی زیر واریز نمائید:

MOTTAG

Konto No : 75308337

BLZ : 501 900 00

Frankfurter Volksbank eG

برای تماس مستقیم با شورای مرکزی حزب

دمكراتيك مردم ايران با آدرس زیر مكاتبه

كنید:

RIVERO, B.P. 47

F- 92215 SAINT CLOUD CEDEX-FRANCE

شورش مردم بر بستر خشم و نومیدی

حرکت های اعتراضی که برجسته ترین آنها به شکل طغیانی در قزوین، قائم شهر و تبریز در هفته های گذشته نظر همگان را بسوی خود جلب کرد، بیانگر خصوصیات و روانشناسی کنونی جامعه و افکار عمومی ایران است. روانشناسی که از یکسو ریشه در خشم مثال زدن مردم به سترو آمده از مشکلات و فشار ها دارد و از سوی دیگر بیانگر نوعی نومیدی نسبت به امکانات تغییر در جامعه کنونی ایران است. در حقیقت آنچه جامعه امروز ایران را، با وجود حضور همه جانبه و آمرانه نیرو های امنیتی و خشونت که در سرکوب هر نوع حرکت اعتراضی بکار گرفته می شود، به شورش و عصیان وامیدارد، اوضاع ویژه ای است که روز بروز هم بر وخامت آن افزوده می شود. مردم چنان به تنگ آمده اند که نه تهدید ها، نه خشونت بیرحانه، نه تجربه هولناک سالهای ۶۰، هیچکدام مانع از ابراز خشم آنها نمی شوند. شاید کمتر نمونه ای در دنیای معاصر ما بتوان یافت که در آن مردمی تا این اندازه در جبر این همه مشکلات و فشار ها گرفتار باشند. بر بستر چنین روانشناسی است که مردم از هر «بهانه» ای برای به خیابان ریختن و بیان خشم خود بهره می جویند. در ایران گرانی و کمبود، شاید از بسیاری از کشور های دیگر در حال رشد و حتی جایی مانند روسیه بیشتر نباشد. اما آنچه تحمل گرانی و کمبود را دو صد چندان مشکل می کند، فشار ها و مشکلات دیگری است که روز و شب بر گرده مردم سنگینی می کند. فقط در طول سه ماه گذشته بهای برخی از کالا های مصرفی از ۵۰ تا ۱۰۰ درصد افزایش یافته است. اما وقتی مردم پیچ رادیوی خود را باز می کنند و یا به سراغ برنامه های خسته کننده تلویزیون می روند، مسئولین با خونسردی، مثال زدن از «پیشرفت های معجزه آسا» از اینکه گویا «مردم مشکل مهمی ندارند» و یا «ایران صاحب بهترین دولت روی زمین» است سخن می گویند. مسئولین کشور بجای پرداختن به این مشکلات، هر روز با بهانه های تازه، حضور خود را به رخ مردم می کشند. چند صباحی صد ها هزار بسیجی برای امنیت و آزار مردم روانه خیابان می کنند. روزی بجان گیرنده های ماهواره ای می افتند و هیچ فرصتی را هم برای سرکپسه کردن مردم به تنگ آمده از

دست نمی دهند. در يك كلام، مردم نه تنها باید گرانی که زورگویی آشکار، بی قانونی، تحقیر و انواع فشار های اجتماعی و فرهنگی را تحمل کنند.

برای مردم ایران امروز همه این مشکلات در شرایطی وجود دارند، که هیچ دورنمای دگرگونی و تحول مثبت در افق سیاسی ایران به چشم نمی خورد. حکومت اسلامی باوجود انزوای بی سابقه خود، باوجود شکست فاحش در اداره کشور و با وجود بی اعتباری وسیع خود نزد افکار عمومی باز هم با سماجت بر قدرت چنگ انداخته است. بی لیاقتی و عدم کاردانی سر رشته داران، اقتصاد ما را دچار بحران عمیقی کرده است، سطح زندگی مردم پائین آمده است، کشور ما به جرگه بدهکاران پیوسته است، همه داده های اقتصادی از بد تر شدن اوضاع حکایت می کنند. دزدی و رشوه خواری به فرهنگ رایج در نظام اداری و دستگاه اقتصادی ما تبدیل شده است. مسئولین کشور و وابستگان آنها با ولع کم نظیری به چپاول و ثروت اندوزی مشغولند. جدائی و بیگانگی میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان، هیچ گاه تا این اندازه عمیق نبوده است. حکومت اسلامی در تحمیل ارزش های خود به جامعه به طرز آشکاری شکست خورده است. جامعه ایران و مردم، فرهنگ و ارزش های خود را بوجود آورده اند. حتی فقط بخشی از این پی آمد های هولناک می توانستند در نیروی سیاسی هوشمندی را قانع کنند که دست از سماجت بشوید و راه را برای ورود نیرو های دیگر به صحنه سیاسی باز کند.

اما مردم ایران به تجربه دریافته اند که روحانیت در قدرت و شرکای مکلای آنها بسادگی حاضر به ترك قدرت و تن دادن به داوری مردم نیستند. روی دیگر سکه این وضعیت نومید کننده نیرو های سیاسی مخالف دولت و اپوزیسیون ایران است که پراکنده، کم اثر، حضور چندانی در صحنه سیاسی ایران ندارند. مردمی که با بدبینی ناشی از تجربه تلخ سال های اول پس از انقلاب و نیز عملکرد بخشی از این اپوزیسیون، امید خود به امکان شکل گیری يك نیروی سیاسی جایگزین از دست داده است.

اپوزیسیون در طول ۱۵ سال گذشته نتوانسته است بر مشکلات ناشی از پراکندگی خود فائق آید و امروز از نفوذ ناچیزی در افکار عمومی برخوردار است و گاه حتی مردم همین حکومت فعلی را به بخش هایی از اپوزیسیون ترجیح

می دهند.

در طول ماه های گذشته، سازمان مجاهدین خلق ایران و شورای مقاومت ملی با هجوم تبلیغاتی کم سابقه ای که هزینه های سرسام آور آنرا کسانی سخاوتمندانه می پردازند، تلاش می کنند تا به صورت تنها جایگزین سیاسی حکومت فعلی نزد افکار عمومی جهان و دولت ها جلوه گر شود. انتصاب يك رئیس جمهور و تمرکز همه فعالیت های تبلیغی بر محروان، کنار گذاشتن قیافه های عبوس گذشته و به میدان آوردن گروهی از هنرمندان و برگزاری نمایش های پر هزینه در همین راستا صورت گرفته اند. اما متأسفانه اگر این پوسته پر زرق و برق را کنار بزنیم، با بینش، سیاست و سازمانی مواجه می شویم که برای آینده دمکراسی در ایران خطری جدی به شمار می رود. رهبری فردی، نشمنی با نیرو های غیرخودی در اپوزیسیون، همدستی با عراق، تشکیلات بسته و استبدادی با چنین ویژگی هایی است که افکار عمومی ایران و روشنفکران کشور ما از نیرویی مانند مجاهدین در هراسند. به آن اعتماد ندارند و شباهت های فراوانی میان عملکرد و تفکر زمامداران کنونی و ساواک مجاهدین خلق می یابند.

در این میان تأسف انگیز تر از همه وضعیت نومید کننده نیرو های دمکرات در اپوزیسیون ایران است که با امکانات بسیار اندک خود باید امر دشوار مبارزه را پیش برد، بر پراکندگی و بی عملی خود فائق آید و قادر به طرح برنامه های روشن برای برون رفت از بن بست فعلی گردد. اپوزیسیونی که در هر دو سوی مرز های ایران، در داخل و خارج دارای پایگاه های اجتماعی مهمی است، اما خودگی، پراکندگی و برخی عملکرد های زیان بخش گروهی و فردی (انحصار طلبی، تکروی) از توان و قدرت آن کاسته است.

جامعه ایران بسوی بحران های جدیدی پیش می رود. بروز این بحران ها در جامعه ای با ویژگی های ایران کنونی قانونمند است. ادامه بن بست کنونی و دورنمای تیره و تاریک دگرگونی احتمالی در صحنه سیاسی ایران ما را به لبه پرتگاه بحران همه جانبه ای سوق می دهد. بنظر می رسد امکانات نیرو های خردمند و دمکرات جامعه برای سمت دادن به حرکت ها و شورش های مردمی در جهت ایجاد تغییرات بنیادی و دمکراتیک بسیار محدود است.

خطر درگیری های مذهبی

در ایران

افکار عمومی طی ماه های گذشته با نگرانی شاهد حوادث خونینی که می توانند نشانه های يك جنگ مذهبی ویرانگر در ایران به شمار روند، بوده است. انفجار بمب در شهر مشهد و درگیری های پیش و بعد از آن، حوادث خونین زاهدان در بهمن ماه گذشته، قتل مرموز ۲ کشیش خبر از آتش زیر خاکستری می دهند که فردا می تواند در يك چشم بهم زدن جامعه ما را طعمه خود سازد.

با آنکه دستگاه های تبلیغاتی دولت و دیگر شرکای حاکمیت سراسیمه تلاش کرده اند تا بعد مذهبی این رویداد ها از نظر ها پنهان بماند، اما مردم کوچه و بازار بخوبی از ماجرا ها و ناگفته ها با خبرند و از جمله بمب مشهد را به گروه های سنی نسبت می دهند و رسانه های خارجی نیز بر جنبه مذهبی این درگیری ها و حوادث تکیه می کنند. حتی در تبلیغات رسمی، با نسبت دادن این حوادث به سازمان مجاهدین خلق - چیزی که خود این سازمان قاطعانه تکذیب می کند - مدعی است که مجاهدین با همه نیرو قصد درگیری های قومی و مذهبی در ایران را دارند.

البته فقدان داده های قابل اعتماد، داوری دقیق درباره چند و چون هر يك از این رویداد های گذشته را بسیار دشوار می سازد. اما همزمان کمتر کسی روایت دستگاه های تبلیغاتی و امنیتی جمهوری اسلامی پیرامون این رویداد ها را باور می کند. به ویژه آنکه اتفاقاتی مانند تخریب مسجد اهل سنت و درگیری های متعاقب آن و برخورد های پرشمار در بلوچستان ایران و پاکستان از نظر هیچکس پنهان نمانده است.

همه شواهد نشان می دهند که اهل سنت، به عنوان بزرگترین اقلیت مذهبی ایران که از نفوذ چشمگیری در مناطق مرزی برخوردارند به رویارویی جدی با حکومت مذهبی حاکم بر ایران کشانده شده اند. این درگیری که از همان ماه های پس از بهمن ۵۷ و در مجلس خبرگان در جریان تدوین قانون اساسی شکل گرفت، بتدریج زخمی کهنه شده است که مجموعه سیاست ها و اقدامات جمهوری اسلامی بر آن نمک می باشد. حادثه مکه پیرامون يك مسجد سنی ها اتفاق می افتد، به قطره ای می ماند که کاسه صبر میلیون ها نفری که شب و روز از طریق تبلیغات و عملکرد های حکومت مرکزی تحقیر می شوند، نادیده انگاشته می شوند و به باور

های مذهبی آنها توهین می شود را لبریز می کند. سنی ها مانند اقلیت های مذهبی دیگر و میلیون ها نفری که به مذهب شیعه باور ندارند، ناچارند در مدرسه و محل کار، کوچه و خیابان و از طریق رسانه های جمعی تبلیغات مذهبی یکسویه جمهوری اسلامی را تحمل کنند.

نادیده انگاشتن حقوق طبیعی انسان در زمینه باور های مذهبی یا سیاسی در چهارچوبی متفاوت ولی کم و بیش با همین مضمون دامن حتی بخش های از پیروان شیعه و بویژه رهبران آنها را گرفته است و این آخری ها هر جا که با دست اندر کاران همدل و همدستان نشده اند مورد غضب و خشم سران حکومتی قرار گرفته اند و با خورای و گاه خشونت از دستگاه رانده شده اند. اگر افراد با نام و نشانی مانند سروش همین اواخر به غضب سرورشته داران حکومت گرفتار آمده اند، پیشتر کسانی با درجه و رتبه مذهبی بالا تر مانند شریعتمداری و یا منتظری از جایگاه خود بزرگتر کشانده شده اند. در گزارش آموال علو بین المللی صحبت از روحانیونی می شود که بخاطر مخالفت با جمهوری اسلامی در زندان بسر می برند، مشکینی رئیس کنونی مجلس خبرگان، حتی برای آینده به رهبران روحانی هشدار می دهد که «رهبر انقلاب» می تواند فتوا های مذهبی آنها را در صورت مغایرت با مصلحت های حکومت لغو کند.

در ایران ما با حکومت خود کلامه و انحصار طلب مذهبی سر و کار داریم که طی ۱۵ سال گذشته نه تنها با بی اعتنائی کامل به حقوق انسان ها امر خود را پیش برده است، که همواره در پیشبرد سیاست های خود و در مقابله با دگراندیشان و مخالفان از روش های خشونت آمیز، سرکوب و ارباب بهره جسته است. این روش ها به گروه های تندرو میدان می دهد و بازار خشونت را گرم می کند. زمانی که در ایران با کوهی از مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، نتوان آزادانه حرف زد، مخالفت کرد، در برابر زورگوئی ایستاد، آیا راهی جز خشونت، شورش و برخورد های تند باقی می ماند؟

افکار عمومی در ایران و ناظران سیاسی در سطح بین المللی حساسیت درگیری های اخیر را بخوبی درک می کنند. در ایران مردم نگران بالا گرفتن درگیری های مذهبی اند و در سطح بین المللی بسیاری ایران را بصورت یکی از کانون های بحرانی سال های آینده بخاطر احتمال درگیری های مذهبی و قومی پیش بینی می کنند. چنین ارزیابی با توجه به مجموعه سیاست های حاکمیت و

نیرو های افراطی نزدیک به آن چندان هم اغراق آمیز به نظر نمی رسند. این بحران در جامعه ای بالا می گیرد که تنگنا های اقتصادی و نارسایی های خدمات اجتماعی در سال های گذشته آنچنان عرضه را بر توده های مردم تنگ کرده است که ایران به انبار باروت تبدیل شده است. در چنین شرایطی، آنچه که امروز در یوگسلاوی و یا افغانستان و... می گذرد، فردا در انتظار جامعه ما هم نخواهد بود؟

۱۵ سال بی کفایتی و ۸ سال جنگ ویرانگر با عراق به اقتصاد جامعه ما و امکاناتش ضربات سهمگین وارد کرده است که اثرات آنرا در همه عرصه های زندگی مردم از تهیه مواد خوراکی روزمره تا آموزش و بهداشت می توان مشاهده کرد. مردم ما بجای بدبختی های تازه، نیاز به يك حکومت کارآ و در فضای آزاد و دموکراتیک برای بسیج همه امکانات جامعه برای بازسازی اقتصاد دارند. گسترش خشونت و درگیری های مذهبی و احتمال يك جنگ ویرانگر و شوم مذهبی داخلی آینده سیاهی در برابر جامعه و مردم ما ترسیم می کنند. اپوزیسیون ایران در مجموعه خود باید به مسئله درگیری های مذهبی با مسئولیت فراوان برخورد کنند. ما با يك حکومت مذهبی بی کفایت، بی منطق و زورگو طرفیم که در موقعیت ضعف و در شرایطی که اعتبار خود را نزد همگان از دست داده است، حاضر به اعمال هر نوع خشونت و ماجراجویی برای حفظ خود است. از سویی دیگر کینه های انباشته شده: شرایط بسیار سخت زندگی، کمبود ها و تنگنا هایی که جامعه ما را در آستانه انفجار قرار داده است. چنین اوضاع و احوالی زمینه مساعدی برای نیرو هائی فراهم می کند که با چشمان بسته به بحران کور و خونین جامعه دامن می زنند و هیزم آور آتشی می شوند که همه هستی ما را بر باد می دهد.

اپوزیسیون داخل و خارج کشور، روشنفکران، نیرو های متخصص و مسئول که به حساسیت این موضوع واقفند باید همه توان خود را برای جلوگیری از دامن زدن به این برخورد ها بکار گیرند. باید این مبارزه را هم به عرصه دیگری برای فشار به جمهوری اسلامی و علیه سیاست های خودکامه و خشونت بار آن تبدیل کرد.

در قاهره:

روئای اسرائیل بزرگ در هم شکست

گامی تازه بسوی صلح و دموکراسی در خاور میانه

مقدمه

امضای قرارداد صلح میان فلسطین و اسرائیل با دو رویداد مهم دیگری که در هفته های گذشته اتفاق افتادند دورنمای روشنتری پیدا کرده است. یاسر عرفات رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین در پی سالیان دراز تبعید سرانجام در میان استقبال گرم مردم غزه و اریحا به فلسطین بازگشت. از سوی دیگر اردن و اسرائیل نیز با امضای یک قرارداد صلح مهم به حالت جنگ و خصومت میان خود پایان دادند. مقاله زیر دورنمای جدید در خاور میانه را مورد تحلیل قرار می دهد.

«ناهون» در برابر دیوار ندبه، زیر آفتاب سوزان خم و راست میشود. شاپوی سیاه و پالتوی بلندش معرف آنست که از افراطیون مذهبی است. دانه های عرق از چهره اش فرو میریزد. از تورات باب اول، «صحیفه یوشع» را میخواند: خداوند «یوشع بن نون» خادم موسی را خطاب کرده گفت: «موسی بنده من وفات یافته است پس الان برخیز و از این اردن عبور کن تو و تمامی این قوم، بزمینی که من بایشان یعنی بنی اسرائیل میدهم هر جاییکه کف پای شما گذارده شود بشما داده ام چنانکه به موسی گفتم: از صحرا و این لبیان تا نهر بزرگ یعنی نهر فرات تمامی زمین قیآن: و تا دریای بزرگ بطرف مغرب آفتاب، حدود شما خواهد بود هیچکس را در تمامی ایام عمرت یارای مقاومت با تو نخواهد بود».

«ناهون» پس از لحظه ای مکث با خشم میگوید: «الحق رابین» طرح اسرائیل بزرگ را که خداوند از مصر تا فرات بما بخشیده است در چهارم مه ۱۹۹۴ در قاهره دفن کرد. او میافزاید قرارداد صلح قاهره بین عرفات و رابین شروع فروپاشی اسرائیل است، رابین خائن است یک خائن به آرمان قوم بنی اسرائیل. کتمان زادگاه پیامبران ما چون اسحق، یعقوب و دیگران است نباید آنها به بیگانگان واگذاریم. در آتسوی اردن «نیل هاشم» یک فلسطینی میگوید:

«یاسر عرفات به آرمان مردم فلسطین خیانت کرد. قرارداد صلح او با اسرائیل تسلیم بلاشرط ملت فلسطین به دشمن است. سرزمینی که هزاران سال نیاکان ما در آن زیست میکردند به یهودیان واگذار کرد».

لکن حقیقت کجاست؟

آیا قرارداد قاهره برنده و بازنده دارد؟ میتوان به استقرار صلح پایدار امید بست؟ تحولات اجتماعی - سیاسی و اقتصادی خاورمیانه در پرتوی قرارداد قاهره چه خواهد بود؟ مشکلات اجرای قرارداد ۴۰۰ صفحه ای قاهره پیرامون هر کلمه آن حتی تا لحظه امضاء ساعتها بحث و مذاکره و تفسیر شده چیست؟ بدون تردید افراطیون در دو جبهه فلسطین و اسرائیل علیه قرارداد قاهره پیکاری سخت

میکند زیرا که صلح با منافع افراطیون مذهبی کارساز نیست. آنها معتقدند که زمان در جهت اهداف شان حرکت میکند و با گذشت زمان آرمان آنها تحقق مییابد.

اما شهادت زمان چیست؟

پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی در نخستین جنگ جهانی، انگلستان قیم فلسطین شد. در نوامبر ۱۹۱۷ «بالفور» وزیر امور خارجه انگلستان مهاجرت یهودیان را به فلسطین آزاد کرد. رفتار رژیم نازی علیه یهودیان، افکار جهان را به حمایت از آنها برانگیخت. جنگ دوم که پایان یافت صهیونیستها که از پایان قرن نوزدهم زیر پرچم مذهب یهود برای ایجاد «دولتی مذهبی» تلاش میکردند، سست به پیکار های خونین علیه نیرو های انگلستان و اعراب زدند. خمیرمایه آنها در این پیکار تورات بود که آنها ستون اصلی وحدت قوم بنی اسرائیل قرار دادند. اعمال تروریستی یهودیان چون مناهین بگین (نخست وزیر اسبق اسرائیل) انگلستان را بستوه آورد. نوامبر ۱۹۴۷ سازمان ملل متحد به توصیه انگلستان رای به تقسیم فلسطین بین اعراب و اسرائیل داد. «بن گورین» فوراً دولت مستقل یهود را اعلام کرد. اعراب پیشنهاد سازمان ملل متحد را نپذیرفتند و در مه ۱۹۴۸ ملکه فاروق و ملک عبدالله (پدر ملک حسین) به جنگ با اسرائیل شتافتند. ارتش منظم در کشور از تیروی دولت جدید الولاه اسرائیل شکست خوردند و آتش بس پیشنهادی سازمان ملل متحد را پذیرفتند.

در جنگهای ۱۹۴۷، ۱۹۴۸، ۱۹۵۶، ۱۹۶۷، ۱۹۷۳ اعراب مجدداً از اسرائیل شکست خوردند. چرا که تمامی خزانه یهودیان زر، پول و مغز و امریکا بزرگترین قدرت نظامی و مالی جهان در خدمت اسرائیل بود. افراطیون جهان عرب هر جنگی را به امید جبران شکست قبلی برپا کردند چون قماربازی که در پی باختی کلان دیوانه وار همه هستی اش را ببازی میگیرد. تاریخ در این زمینه نمونه های زیادی دارد از جمله جنگ دوم ایران و روس، در آغاز قرن نوزدهم افراطیون مذهبی، ایرانیان را برای جبران شکست قرارداد گلستان به جنگ علیه کفار تحریک کردند و ارتش ایرانیان که تجهیزات کافی نداشت زیر شعار «جنگ مسلمانان علیه کفار» به ارتش تزار حمله کرد که نتیجه منجر به قرارداد ترکمن چای شد و ایران ۱۷ شهر مهم قفقاز را نیز از دست داد. در ماه مه ۱۹۶۷ عبد الناصر رئیس جمهوری مصر دبیر کل سازمان ملل متحد را زیر فشار قرار داد که نیرو هایش را از غزه که بین دو ارتش اسرائیل و مصر مستقر شده بود فراخواند. دبیر کل سازمان ملل متحد روز ها مقاومت کرد چون میدانست که نتیجه جنگ چه خواهد بود سرانجام ناصر اعلام کرد ما مجبوریم به نیرو های سازمان ملل متحد حمله کنیم. هایش را فراخواند. ارتش اسرائیل فرصت چندینی در مصر نداد و طی شش روز صحرای سینا را به گورستان ارتش مصر تبدیل کرد و به کانال سوئز رسید و ارتش اردن را به آتسوی رود اردن و پل «البنی» عقب راند. بیت المقدس شرقی را اشغال کرد و به نهر حیرت آوری پایه های

اسرائیل بزرگ را ریخت و صد ها شهر و روستا را بقلمروی اسرائیل افزود.

طی ۲۷ سال صهیونیستها در اسرائیل جان گرفتند و امر به آنها مشتبه شد که واقعا خداوند از سوئز تا فرات را به «یوشع بن نون» قول داده است و باید اسرائیل بزرگ را بوجود آورد. اسرائیل از هیچگونه خشونتی علیه فلسطینی ها خود داری نکرد. اردوگاه فلسطینی ها در «صبرا» و «شتیلا» را بخاک و خون کشید و هزاران فلسطینی را طی تظاهرات کشته و مجروح کرده اعراب سرزمینهای اشغالی از ابتدائی ترین حقوق شان محروم شدند و صد ها خانه جنگجویان فلسطینی با خمپاره منفجر شد. رفتار اسرائیل با فلسطینی ها تحقیر آمیز، نفرت انگیز، غیرانسانی و برده وار گردید و هر روز چهره زشت تری بخود گرفت به این امید که فلسطینی ها را مجبور کند خانه و کاشانه خود را رها ساخته و طی زمان سرزمین های اشغالی بکلی زیست گاه یهودیان گردد.

رفتار یهودیان با مسلمانان موجی از نفرت در جهان بویژه جهان عرب علیه اسرائیل برانگیخت. انور سادات در اکتبر ۱۹۷۳ خط بتن آرمه «باریو» را که ژنرال «باریو» اسرائیلی بوجود آورده بود با خاک یکسان کرد. من که اندکی بعد از این خط آتش که خط «ماژینو» در برابر آن حقیر بود دیدن کردم از تحرك ارتش مصر بحیرت افتادم. اما نتیجه این جنگ چه شد؟ شکست انور سادات علیرغم پیشرفت اولیه. پس از جنگ مهاجران یهودی که اکثراً صهیونیست و افراطیون مذهبی هستند امید بیشتری به ایجاد اسرائیل بزرگ یافتند. بعضی از این مهاجران بقدری متعصب بودند که حتی در اتوبوس زن و مرد آنها از هم جدا می نشستند و روز شنبه هرگز کار نمیکند. آنها تورات گرای پرپیاقص هستند.

دولت اسرائیل زمینهای اشغالی اعراب را برایگان در اختیار مهاجران قرار داد و حکومتهای راست که با احزاب ائتلاف کرده بودند هرگونه وسیله زندگی را در اختیار مهاجران قرار داد. امروز اکثر ۱۲۰ هزار مهاجر یهودی هسته اصلی پیکار علیه قرارداد قاهره را تشکیل میدهند زیرا که در آینده باید زیر پرچم دولت فلسطین زیست کنند. «ناهون» و صد ها هزار صهیونیست که در برابر دیوار «ندبه» به راز و نیاز با خدای خود میپروازند «اسحق رابین و شیمون پرز» را خائن میدانند. زیرا معتقدند آنها روئای اسرائیل بزرگ را در ۴ ماه مه در قاهره درهم شکستند.

در ایتسو نیز «یاسر عرفات» که از سال ۱۹۹۱ رهبری جبهه آزادیبخش فلسطین را بعهده دارد و دریافت که فلسطینی ها باید متکی به نیروی خود باشند نه کشور های عربی که در همه جنگ ها شکست خورده و وضع بهتری از رابین و شیمون پرز ندارد. در هر دو جبهه افراطیون زیر پرچم مذهب یهود و اسلام با صلح پیکار میکنند. اما چگونه شد که عرفات شاخه زیتون را به سلاح آتشین ترجیح داد؟

تاریخ به او آموخت وقتی سادات جنگ ۱۹۷۳ را باخت ولی ۴ سال بعد در کنیسه

(مجلس اسرائیل) اعراب و اسرائیل را به صلح فراخواند موفق شد در سال ۱۹۷۸ در «کمپ دیوید» با میانجیگری کارتر با بگین به مذاکره نشینند و یک سال بعد با انعقاد قرارداد صلح با اسرائیل آنچه در جنگ از دست داده بود به دست آورد. عرفات برای کشاندن اسرائیل پای میز مذاکره و ایجاد دولت فلسطین، استراتژی گام به گام و حمله از درون به اسرائیل را برگزید.

سازمان آزادیبخش فلسطین تاکتیک «انتفاضة» را مطرح و دنبال کرد. از سامبر ۱۹۸۷ ارتش اسرائیل روزانه زیر بارانی از گلوله های سنگی بجای گلوله های آتشین قرار گرفت. از سوتی پیکاری، فقر وضع زندگی ساکنین سرزمینهای اشغالی را به تباهی کشید. اعتصابهای پی در پی امنیت مهاجران یهودی را بمخاطره انداخت. نه مدرسه ای بنا گردید نه بیمارستانی. بیش از نیمی از مردم نوار غزه را پیکارانی تشکیل داد که هر روز بیشتر به سازمانهای افراطی نظیر جهاد و حماس کشیده میشدند. چنانکه که آینده ای در برابر خود نمیدیدند ارتش «انتفاضة» را هر روز نیرومند تر میکردند. مردم و دولت اسرائیل احساس کردند فاصله آنها با صلح هر روز بیشتر و بیشتر میشود. کشت و مچروش شدن بیش از ۲۲ هزار جوان فلسطینی افکار جهان را علیه اسرائیل برانگیخت.

در سال ۱۹۸۲ که یاسر عرفات و یاران او در لبنان زیر آتش گلوله های ارتش اسرائیل قرار گرفتند و اجباراً بیروت را بکک ناوگان فرانسه بسوی تونس ترک کردند اسرائیل تصور میکرد پرونده مسئله فلسطین برای همیشه بایگانی شد.

در سال ۱۹۷۰ ملک حسین ۱۵ هزار فلسطینی را (سپتامبر سیاه) که معتقد بود سلطنت اش را بخطر انداخته اند بی پروا کشت. حافظ اسد که امروز دمشق را مبدل به پایتخت مخالفان عرفات کرده است چند سال بعد در ورود ارتش سوریه به لبنان هزاران فلسطینی را در تپه های اشرفیه به گلوله بست. سازمان آزادیبخش فلسطین از تاریخ آموخت که فلسطینی ها برای رسیدن به هدف باید متکی به نیروی خود باشند نه بیگانه. آنسو نیز اسرائیلی ها دریافتند بدون صلح با فلسطینی ها هرگز روی امنیت نمی بینند و سرزمین آنها همچنان در تنگنای رابطه اقتصادی و مبادلات بازرگانی قرار خواهد داشت. میانه رو های در چپه نیز متوجه شدند که با گذشت زمان افراتیون اردوگاههای آنها نیرومند تر میشوند. در ژوئن ۱۹۹۲ اسحق رابین فاتح جنگ شش روزه ۱۹۶۷ و شیمون پرن رهبر حزب کارگر اسرائیل با شعار صلح در انتخابات پیروز شدند و حزب کارگر قدرت را در اسرائیل بدست گرفت.

مذاکرات مقدماتی اسرائیل و فلسطین که طی کنفرانس جهانی در سال ۱۹۹۱ در مادرید شروع شده بود با پیروزی حزب کارگر حدت بیشتری یافت.

«شیمون پرن» که بیش از رابین تشنه مذاکرات صلح با یاسر عرفات است از ژانویه تا سپتامبر ۱۹۹۲ در نورز محرمات نمایندگانش با نمایندگان سازمان آزادیبخش فلسطین به مذاکره نشستند. سرانجام ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۲ رابین و عرفات در محوطه کاخ سفید واشنگتن منشور صلح بین دو ملت را امضاء کردند.

عرفات که دو یار نزدیکش «ابوجهاد» و «ابوایاز» در سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۹۱ بدست کماندو های اسرائیل و «ابونضال» کشته شدند تنها در برابر سازمانهای تندروی حماس، جهاد، ژرژ حبش، «نايف حواته»، «احمد جبرئیل»، «سرهنگ موسی» و دیگران دفاع از تئ صلح را بهعهده گرفت.

از ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۲ تا چهارم ماه مه ۱۹۹۴ که قرارداد صلح بین عرفات و رابین در قاهره امضاء شد راه پر فراز و نشیبی طی گردید. هر لحظه میرفت که همه امید های به صلح پایدار بر باد رود. لکن سرانجام در بیم و امید و میان آبر های تیره بدبینی نور امید بصلح درخشید و توان گرفت. بموجب قرارداد قاهره، اسرائیل باید در سال ۱۹۹۴ کلیه سرزمینهای اشغالی را

تخلیه کند. نه هزار پلیس فلسطینی (اعضای سابق ارتش آزادیبخش فلسطین) عهده دار امنیت کردند. در مرز های بین غزه و مصر و اریحا و اردن (پل النبی) مأموران امنیتی فلسطینی و اسرائیلی همکاری مشترک داشته باشند و نیرو های امنیتی دو ملت گشت های مشترکی در راهها بعمل آورند. در زمینه های انرژی، اقتصاد، پول، آب و بازرگانی اسرائیل و فلسطین همکاری خواهند کرد. مسئله شرق بیت المقدس که فلسطینی ها معتقدند پایتخت آینده آنها خواهد بود و اسرائیل اعلام کرده هرگز آنرا رها نمیکند در آینده مورد بحث و مذاکره قرار میگیرد. قرارداد قاهره فعلاً به فلسطینی ها اجازه نمیدهد در کشور های خارجی سفارت داشته باشند. تا انتخابات آزاد و دموکراتیک در سرزمینهای اشغالی یک هیئت ۲۴ نفری توسط سازمان آزادیبخش فلسطین تعیین میگرد که باید قبلاً نام آنها به مقامات اسرائیلی اطلاع داده شود. این هیئت در «اریحا» و «غزه» را عهده گرفته و وضع قوانین و اخذ مالیات و اداره این بخش ها بهعهده آنست. بجز پلیس فلسطین و اسرائیل هیچ گروه یا فردی حق داشتن سلاح نخواهد داشت. این نکته ای است که همه گروههای تند روی فلسطینی با آن مخالفند.

قرارداد قاهره گام تازه ای در راه ایجاد دولت فلسطین است هرچند که این قرارداد هنوز به بسیاری از مسائل مورد اختلاف دو ملت از جمله آینده مهاجران یهودی پاسخ روشنی نمیدهد. اما راهی است بدون بازگشت و طرفین مجبورند همه تلاش خود را از پشت پرده برای بکار ببرند. ظاهراً رهبران دو کشور از این ضرب المثل آگاهند که میگوید: خرد از پستان خطا و اشتباه دیروز شیر میخورد.

قرارداد قاهره مخالفان سرسختی در چپه تندرو ها از جمله حماس دارد اما در چپه طرفداران یاسر عرفات نیز گروهی انتقاد های شدیدی به آن دارند هر چند که میدانند برای رسیدن به صلح و پایان دادن به زد و خورد های بیحاصل راه دیگری جز امضاء قرارداد صلح قاهره وجود نداشته.

«عشروی» سخنگوی فلسطینی ها در مذاکرات با اسرائیل در مادرید و واشنگتن عضویت در کمیته اداره سرزمینهای اشغالی را نپذیرفت و سازمان دفاع از حقوق بشر را بوجود آورد. او معتقد است: «قرارداد قاهره شبیه آنست که سستهای شما را از پشت ببندند، چشمپایان را ببندند آنوقت شما را بدريا ببندازند و امر کنند شما کن و بگویند توجه کن اگر غرق شوی کاملاً نابود خواهی شد».

«صائب ریوگات» رئیس سابق هیئت نمایندگی مذاکرات دو جانبه با اسرائیل معتقد است: «فعلاً زمان بدر پاشیدن است نه جمع آوری محموله». او در فرای خروج نیرو های اسرائیلی از غزه و اریحا گفت: «آنها همه چیز را با خود بردند حتی لامپ قراگها را». پلیس فلسطین موقعی حفظ نظم را بهعهده گرفت که نه پول دارد و نه تجهیزات لازم. در ادارات تحویلی نه میز هست نه چند صندلی همه آنها خالی است. او افزود: «از سال ۱۹۶۷ که اسرائیل این بخش از فلسطین را اشغال کرد هرگونه پیشرفتی متوقف شده است. لوله کشی آب، توزیع برق، ساختن بیمارستان و مدرسه همه چیز را باید از نو ساخت. آنها پمپ های آب و حتی منبع آب را با خود بردند. در مجموع اوضاع بسیار حساس است. لکن ما به اداره کنندگان جدید سرزمینهای اشغالی شانس بازسازی میدهم».

نوار غزه با ۸۰۰ هزار نفر جمعیت فقط ۱۸ قاضی و ۴۴ وکیل دارد.

«عشروی» در سخن دیگری گفت: «الونی» وزیر فرهنگ اسرائیل به او گفته است: «اگر در سال ۱۹۴۸ چنین قراردادی به اسرائیل پیشنهاد میشد ما با کمال میل آنرا میپذیرفتیم و دولت اسرائیل بوجود نمیآمد و هزاران نفر طی ۵۰ سال کشته مجروح نمیشدند». یکی دیگر از اعضای هیئت نمایندگی فلسطین گفت: «اسرائیلی ها نفوذ، کنترل و قدرت تصمیم گیری را با خود حفظ کرده اند ولی بالاخره باید از جانی شروع میکردیم و قرارداد قاهره نقطه شروع است».

رهبران تند روی مذهبی ۱۲۰ هزار مهاجر اسرائیلی در سرزمینهای اشغالی معتقدند: «ورود پلیس فلسطین در «اریحا» و «غزه» سرآغاز پایان

اسرائیل است، از امروز ما هزاراد هستیم زیرا سرزمین پدران مان را به دشمن واگذار میکنیم و اصران فلسطینی مأمور محافظ کنیم شده اند و این يك فاجعه است».

«مناهن کورریک» ۳۶ ساله که در سال ۱۹۷۶ از بلژیک به اسرائیل آمده است میگوید: «دولت خودمختار فلسطین کم کم مبدل به دولت مستقل فلسطین خواهد شد و ما علیه این استقلال است که باید بجنگیم. سرزمین فلسطینی ها در آنسوی «پل النبی» یعنی اردن کنونی است». از آنسو ساکنان سرزمین های اشغالی که در سال ۱۹۸۲ دیدند چگونه جنگجویان فلسطینی از لبنان رانده شدند، بهنگام ورود پلیس فلسطین به غزه و اریحا، تصور میکردند يك فیلم سینمایی می بینند. اکثر افراد پلیس کسانی هستند که اجباراً جلاي وطن کردند و اعضای خانواده آنها سالها در «انتفاضة» علیه اسرائیل جنگیده اند. هنگامی که پلیس فلسطین وارد اریحا و غزه شد خویشان و دوستانشان آنها را در آغوش گرفتند و همه جا پرچم فلسطین به اهتزاز درآمد و در هر دو منطقه فریاد شادی و سرور به آسمان برخاست.

صهیونیست ها میگویند: «قرارداد قاهره شبیه قراردادی است که پیغمبر اسلام در سال ۶۲۸ با قبیله قریش در مک بست لکن در سال بعد همه مک را زیر کنترل خود آورد».

مخالفان سرسخت قرارداد قاهره در دو چپه اسرائیل و فلسطین تندرو های یهودی و مسلمان اند. هر دو گروه یهودگرا و اسلام گرا زیر يك شعار متحد شده اند: «نبرد علیه قرارداد قاهره». ولی آیا آنها موفق خواهند شد عقربه زمان را به عقب بازگردانند؟ ستوالی است که باید مورد بررسی قرار گیرد.

بدون تردید ت زمانی که بین اسرائیل، لبنان، سوریه و اردن قرارداد صلح امضاء نشده است نمیتوان به ادامه حیات قرارداد قاهره امید قطعی بست. قرارداد قاهره دریچه تازه ای است بسوی صلح و اقتصاد و آرامش نسبی در خاورمیان.

فلسطینی ها معتقدند ایجاد دولتی تازه در قلب خاورمیان که شوره حکومتی آن، لایق، دموکراتیک و صلح جوست چهره تازه ای به منطقه خواهد داد. بدون تردید بسیاری از دولتهای دیکتاتوری خاورمیان بهسختی چنین حکومتی را تحمل خواهند کرد و بههمین جهت در راه ایجاد آن کارشکنی میکنند. در شرایط کنونی که فلسطینی ها بیش از هر زمان برای راه انداختن چرخهای حکومت فلسطین نیاز مالی دارند کشور های عربی کمکی به آنها نمیکند حتی بنزین ماشین های پلیس فلسطین در «اریحا» و «غزه» را مردم تامین میکنند. در چنین شرایطی دولت فلسطین مصمم است آرام، آرام حاکمیت خود را تثبیت کند. بگفته يك مقام فلسطینی مهمترین خطری که در حال حاضر قرارداد قاهره را تهدید میکند مسئله ۱۲۰ هزار مهاجر یهودی مقیم سرزمینهای اشغالی و رفتار تندرو های مذهبی در دو چپه است.

تلاش صهیونیست آنست که پیکار اسرائیل و فلسطین را مبدل به پیکار بین فلسطینی های میانه رو و تندرو کند. هدف آنست که در آینده این پلیس فلسطینی باشد که اعضای حماس و جهاد اسلامی و غیره را زیر رگبار مسلسل ببندد نه سرباز اسرائیلی. آیا آنها به این هدف خواهند رسید؟ این بستگی به هوشیاری نیرو های تندرو دارد. از سوتی اگر دولت فلسطین نتواند سریم مسئله فقر، پیکاری و عقب افتادگی اقتصادی سرزمینهای اشغالی را حل کند بعید نیست فلسطین سرنوشته نظیر الجزایر و مصر پیدا کند. لکن تجربه طولانی رهبران فلسطینی طی سالها آوارگی و نبرد علیه اسرائیل آنها را آبدیده کرده است آنها نیک میدانند که امنیت، توسعه اقتصادی و آزادیهای دموکراتیک پایه های هر رژیم حکومتی آنهاست و تولد چنین حکومتی در قلب خاورمیان به چهره منطقه را بسود دموکراسی در آغاز هزاره سوم میلادی تغییر میدهد. بویژه که مردم منطقه کم کم درمییابند برای قرارداد قاهره جایگزینی دیگری همین جنگ و گریز های بیحاصل خواهد بود که برنده نهایی آن همیشه اسرائیل بوده است. بههمین جهت پیکار در راه صلح روز بروز ابعاد بزرگتری میگیرد.

ایران

تنظیم و یادداشت ها: محسن حیدریان

برابر حمایت جمهوری اسلامی از تروریسم بین المللی نامید، مورد انتقاد قرار داد. به گفته کریستوفر انگیزه گروههای بنیادگرایی اسلامی و جمهوری اسلامی که اصلی ترین مخالفان پیشرفت روند صلح در خاورمیانه هستند ایجاد اختلال و ضربه زدن به چنین روندی است. از سوی دیگر قاضی آرژانتینی مسئول پرونده انفجار مرکز همیاری یهودیان در پایتخت آرژانتین که به کشتار ۱۰۰ نفر انجامید برای ۴ نفر از دیپلماتهای سابق جمهوری اسلامی در این کشور قرار بین المللی جلب صادر کرد، وی اعلام کرد که این ۴ دیپلمات سابق که پیش از وقوع انفجار، آرژانتین را ترک کرده اند احتمالاً در این واقعه دست داشته اند و باید مورد بازجویی قرار گیرند. وی همچنین خواهان بازجویی از محسن ربانی کاردار سفارت جمهوری اسلامی در آرژانتین شد و گفت ربانی در طی ماههای اخیر مشغول تهیه وانتی مشابه وانت حامل بمب بوئنوس آیرس بوده است.

سیاست جدید حکومت در برابر مطبوعات مستقل

سیاست جدید وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی که طبق آن تنها به نشریاتی که «مواضع نظام را منعکس نکنند» کاغذ به نرخ دولتی فروخته می شود، نشریات مستقل و غیرمکتبی کشور را زیر فشار خردکننده و طاقت فرسایی قرار داده است، اکثر نشریات مستقل کشور این سیاست جدید رژیم را بشدت مورد اعتراض قرار داده و نگرانی جدی خود را از ادامه فعالیت خود ابراز کرده اند. حتی روزنامه سلام در این باره نوشت که «این سیاست فشار برای حذف نشریات مخالف است». نشریات لائیک ایران سیاست جدید حکومت را تلاش برای دخالت مستقیم در محتوای مطالب و شگرد جدیدی برای سوق دادن و اجبار این نشریات به چاپ مطالب مورد پسند حکومت ارزیابی کرده اند. اهمیت این سیاست جدید سبب می شود که مطبوعات مستقل هر کیلو کاغذ دولتی را بجای ۴۵ تا ۵۵ تومان مجبور می شوند که به قیمت ۲۴۰ تا ۲۶۰ تومان از بازار آزاد خریداری کنند. پیرو همین سیاست، نشریه آدینه که تیراژ آن ۳۰ هزار نسخه می باشد از این پس تنها برای ۷۵۰۰ شماره، کاغذ به قیمت دولتی دریافت خواهد کرد. از سوی دیگر بسیاری از شرکتهای خصوصی و بازرگانی از دادن آگهی به این نشریات که اهمیت بزرگی در ادامه کاری آنها دارد، بدلیل اینکه مورد تاکید حکومت نیستند خود داری کنند. این در حالی است که نشریات حکومتی بسیار بیشتر از ظرفیت مورد نیاز کاغذ به قیمت دولتی دریافت می کنند.

شورای ملی مقاومت: تحول یا تقیه

انتخاب سی تیر سالروز تأسیس شورای مقاومت بجای ۲۰ خرداد سالروز آغاز مبارزه مسلحانه سازمان مجاهدین خلق علیه جمهوری اسلامی همراه با دعوت از خوانندگانی نظیر الهه، ویگن، سخائی، مرتضی و عارف به منظور شرکت در تظاهرات همبستگی با شورای ملی مقاومت و حمایت از رئیس جمهور منتخب این شورا مریم ریوی در ۱۶ شهر بزرگ آمریکا و اروپا نقطه اوج فعالیتهای تبلیغاتی مجاهدین و شورا و چرخش در فعالیتهای آنان محسوب می شود. جنبه های دیگر این چرخش مطرح کردن گسترده مریم رجوی بعنوان رئیس جمهور برگزیده شورا، تاکید بر آرم شیر و خورشید و پیروی از دکتر مصدق و همچنین تاکید بر مبارزه سیاسی بجای مبارزه نظامی است. مریم رجوی در مصاحبه ای با نشریه ایران زمین به سرپیچی دکتر هزارخانی از اعضای شورای ملی مقاومت اعلام کرد که مقاومت پس از عبور از نقطه عطفهای مشخص سیاسی، نظامی و واقعی و بین المللی تصمیم به جهش گرفته و تعرض سیاسی - اجتماعی عظیمی را بصورت يك کارزار گسترده آغاز کرده است. وی تاکید کرد که شورای ملی مقاومت بین بال سیاسی و نظامی توازن برقرار نموده است.

دبیرخانه این شورا اعلام کرد تعداد شرکت کنندگان در تظاهرات ۳۰ تیر در شهر های مختلف بیش از ۵۰ هزار تن بوده است. منابع دیگر و همچنین شاهدان، این رقم را چند برابر بیشتر از ارقام واقعی ذکر کرده اند. بعنوان مثال این رقم توسط شورا در استکهلم ۷ هزار تن اعلام گردید که دیگر منابع موثق و از جمله خبرگزاری سوئد آنرا تنها ۲۰۰۰ تن ذکر نمود.

ترور يك عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران

حزب دمکرات کردستان ایران با صدور اعلامیه ای گزارش داد که یکی از اعضای کمیته مرکزی این حزب بنام غفور حمزه ای که مسئول حزب در عراق بوده است به قتل رسید. حزب دمکرات کردستان مأمورین جمهوری اسلامی را مسئول ترور غفور حمزه ای اعلام کرد و آنرا بشدت محکوم نمود. حزب دمکرات کردستان ایران با صدور اعلامیه دیگری از يك پورش نظامی پیشمرگه های خود به يك پایگاه نظامی جمهوری اسلامی در اواسط مرداد ماه خبر داد که طی آن ۲۷ نفر از نیرو های رژیم به اسارت پیشمرگه ها در آمدند و مقادیری سلاح و مهمات و وسایل نقلیه به غنیمت گرفته شد. پس از آن نیرو های جمهوری اسلامی در يك عملیات تلافی جویانه با شلیک توپخانه خساراتی به کرد های ساکن منطقه و فعالیتهای کشاورزی وارد آوردند.

نقش جمهوری اسلامی در انفجار های بریتانیا و آرژانتین

سران ۷ کشور صنعتی جهان در پایان اجلاس خود با انتشار بیانیه ای خواهان تغییر رویه جمهوری اسلامی در رابطه با تروریسم شدند. در بیانیه نهائی گروه ۷ از حکومت جمهوری اسلامی خواسته شده که بطور خلاق در روند صلح و ثبات شرکت کرده و به مخالفت خود با روند صلح خاتمه دهد. تاکید بر نقش جمهوری اسلامی در تروریسم بین المللی بنا بر اصرار بریتانیا و آمریکا در بیانیه گنجانیده شد. قبل از آن وارن کریستوفر وزیر امور خارجه آمریکا، جمهوری اسلامی را به پشتیبانی از گروههای بنیادگرایی اسلامی که وی آنها را عامل بمب گذاریهای اخیر در بریتانیا و آرژانتین دانست، متهم کرد و در مقابل کشور های غربی و روسیه را بدنبال آنچه که وی چشم پوشی در

در حد نسبتاً پائین، در جایی که بخش وسیعی از زنان جامعه اصلاً فرصت امکان جستجوی کار و اشتغال را به دست نمی آورند تعجب انگیز است. سهم بسیار محدود مشارکت زنان در فعالیت اقتصادی (در خارج از محیط خانواده و یا کار و تولید خانگی) یکی دیگر از واقعیات تلخ جامعه ماست که با عدم بهره گیری از تلاش و توان عظیم بالقوه، در حقیقت بخش بزرگی از معضل بیکاری را هم پوشیده نگه می دارد. بر پایه نتایج سرشماریها، در فاصله سالهای ۶۵ - ۵۵ جمع کل زنان شاغل در اقتصاد کشور از حدود یک میلیون و دویست و ده هزار نفر به حدود ۹۷۰ هزار افت کرده است یعنی سهم زنان در کل اشتغال موجود در جامعه از ۱۲/۷ در صد به ۸/۸ در صد تنزل یافته است. بدین ترتیب عده دیگری از زنان شاغل از مشارکت در فعالیتهای اقتصادی محروم گشته و به جمع انبوه بیکاران پیوسته و نهایتاً خانه نشین شده اند. این روند که در جامعه ما هم بی سابقه نیست درست عکس آن روندیست که در کشور های پیشرفته و حتی در جوامع در حال توسعه مشابه ایران جاری است. در این جوامع روند غالب و تدریجی تا سمت برابری تعداد شاغلان زن و مرد در اقتصاد است.

پاسخ نشریه کار

نشریه کار ارگان سازمان فدائیان خلق ایران اکثریت در شماره ۸۷ خود انتشار اسناد مربوط به رابطه این سازمان با حزب کمونیست اتحاد شوروی در شماره ۲۵ - ۴۴ نشریه راه آزادی را مورد اشاره قرار داده و چنین نوشته است:

«اکنون پس از گذشت ۲۰ ماه از چاپ مقاله مسکونیوز در روزنامه های وابسته به رژیم، ماهنامه راه آزادی، نشریه حزب دمکراتیک مردم ایران، اقدام به چاپ مجدد آن اتهامات کرده است، بدون آنکه پاسخ ما را نیز در کنار آنها درج نماید. این نشریه مدعی شده است پاسخ کار «توضیح چندانی درباره چند و چون این روابط» نداده است. درمورد چگونگی توضیح کار می توان هر نظری داشت. اما وقتی روزنامه ای می خواهد به خوانندگان خود وانمود کند از موضع بیطرفانه ای به موضوع می نگرد، چرا همانگونه که در مورد «مسکو نیوز» عمل کرده و مقاله آنرا به «چاپ کامل» و بدون تفسیر سپرده، به همان صورت در مورد «کار» عمل نکرده و پاسخ آنرا به چاپ کامل و بدون تفسیر نسپرده است؟ ما همانطور که در مقاله «آری همبستگی» نیز توضیح داده ایم، در مبارزه بخاطر آماج های انساندوستانه خود، همواره بر فعالیت اعضا و هواداران و دوستان سازمان و کمک آنها تکیه کرده ایم و در عین حال معتقد به همبستگی بین المللی با نیرو هایی هستیم که با ما دارای اهداف و ارزشهای مشترکی هستند. برای ما در این مناسبات، حفظ استقلال کامل سازمان و رعایت منافع ملی کشور مان بر هر اصل دیگری مقدم است. اتهامات گوناگون ما را از این سیاست باز نداشته و نخواهد داشت.

آوای زن

شماره ۱۹ - ۲۰ نشریه زنان ایرانی آوای خشونت مردان ایرانی علیه همسرانشان و مسأله مردسالاری در خانواده های ایرانی را در سرمقاله نشریه پیش کشیده و از جمله با اشاره به قتل چند زن ایرانی توسط شوهرانشان در خارج از کشور و دیگر اشکال خشونتهای پنهانی علیه زنان ایرانی نظیر کتک، توهین و بدرفتاری و خشونتهای روحی و روانی تأکید گردیده است که این خشونتها به این مفهوم است که بسیاری از زنان مهاجر ایرانی از حق و حقوقی که در جامعه میزبان شامل آنان می شود بی اطلاعند. «ندا آگاه» نویسنده سرمقاله سپس نوشته است که نا آشنائی زنان ایرانی با مراکز حمایتی و کمک رسانی که در اکثر کشور های اروپایی برای کمک به زنان وجود دارد سبب می شود که در برخی از خانواده های ایرانی خارج از کشور هنوز فرهنگ مردسالارانه به همان حدت و شدت جامعه ایران پیاده و به اجرا گذارده می شود. نویسنده سپس اهداف و فعالیتهای مراکز کمک رسانی به زنان در کشور های اروپایی و آمریکا را تشریح کرده و به زنان ایرانی که بخاطر ترس از شوهرانشان جرأت نمی کنند با این مراکز تماس حاصل کنند توصیه کرده است که با این مراکز تماس گرفته و این کار را ننگ و عار تلقی نکنند.

از سوی دیگر هیچ يك از نیرو های اپوزیسیون شیوه های جدید مجاهدین را بعنوان گشایش یا تحول تلقی نکرده و آنرا يك حربه تبلیغاتی و چهره سازی بنا به ضروریات موجود در اروپا و آمریکا دانسته اند. نیرو ها و نشریات گوناگون اپوزیسیون نظیر انقلاب اسلامی، آوای زن، پویش، کیهان لندن، نیمروز و کسانی چون مهدی خانباها تهرانی، دکتر ممکن، راسخ و صالحی در مصاحبه با رسانه های گروهی با تأکید بر نکاتی همچون عدم تحمل مجاهدین و شورای مقاومت ملی نسبت به سایر نیرو های اپوزیسیون، روابط بسته و استبدادی درون سازمانی و انتخاب رئیس جمهور که حق عمومی مردم ایران است و برای جانداختن خود و دستاویزی به حربه جدید تبلیغاتی توصیف کرده اند. در این باره نشریه پویش شماره ۱۸ از جمله می نویسد: «در تقسیم کار جدید مجاهدین، گویا طیفی قرار است در هیئت ایران زمین و سازمانهای فارغ التحصیلان به جلب افکار عمومی و برگزاری برنامه های رقص و آواز بپردازند و طیف دیگر در نشریه مجاهد بیانگر تمایل اقتدارطلبانه و یا به اصطلاح بتونی مجاهدین خلق باشند.

مردم تهران و مطبوعات

نتایج نظرخواهی يك مؤسسه وابسته به وزارت ارشاد جمهوری اسلامی درمورد ارتباط مردم تهران با مطبوعات نشان میدهد که روزنامه های کیهان، همشهری و اطلاعات پرخواننده ترین روزنامه های تهران هستند. بر اساس نتایج این نظرخواهی که در روزنامه ابرار چاپ شده ۲۹ در صد از مصاحبه شوندگان روزنامه کیهان، ۲۸ در صد روزنامه همشهری و ۲۱ در صد روزنامه اطلاعات را می خوانند. خوانندگان روزنامه سلام ۷ در صد، ابرار ۶ در صد، جمهوری اسلامی ۴ در صد و رسالت ۲ در صد بوده است. این در حالی است که تنها حدود ۴ در صد از تهرانی ها گفته اند که همیشه روزنامه می خوانند و ۵۰ در صد گاهی روزنامه می خوانند و در میان مجلات بر اساس این نظرخواهی حدود ۱۵ در صد زن روز را می خوانند، ۱۲ در صد مجله خانواده و ۱۰ در صد هفته نامه حوادث را می خوانند و مجلات اطلاعات هفتگی، جوانان، کیهان ورزشی، دنیای ورزش، گل آقا و دانشمند در ردیفهای بعدی قرار دارند. بیش از ۲۰ در صد از کسانی که از آنها نظرخواهی شده است از قیمت بالای مطبوعات انتقاد کرده اند و بیش از ۱۵ در صد خواستار آن شده اند که مطبوعات حقایق و واقعیات را منعکس کنند.

بیکاری در بین جوانان

بررسی مسئله بیکاری در ایران موضوعی است که حسین پایدار در سی و هشتمین شماره نشریه آرش در وجوه گوناگون بدان پرداخته است. نویسنده پس از تحلیل علل و آمار بیکاری در ایران از جمله یادآوری می کند که: «تخمین دقیق میزان بیکاری در ایران طبق معیار های آماری متداول و قابل قیاس با کشور های دیگر کاری است بسیار دشوار. بر پایه آنچه که کارشناسان و تحلیل گران مختلف ارائه می دهند نرخ واقعی بیکاری در جامعه مابین ۲۵ تا ۳۰ در صد است و با توجه به میزان جمعیت کشور (۶۰ میلیون) و جمعیت فعال آن (قریب ۱۶ میلیون نفر) تعداد بیکاران در حال حاضر بین ۴ تا ۵ میلیون نفر است» نویسنده سپس به تحلیل بیکاری در میان جوانان و زنان بعنوان نخستین قربانیان امواج فزاینده بیکاری پرداخته و قریب ۵۶ میلیون جمعیت کشور حدود ۳۶ میلیون نفر را نسل جوان (زیر ۲۵ سال) تشکیل می دهد و از این عدد نیز نزدیک به ۲۵ میلیون نفر کودک و نوجوان (زیر ۱۵ سال) هستند آشکار است که علاوه بر مسائل عمده تغذیه، آموزش، بهداشت و مسکن، مسئله تأمین اشتغال را برای جوانانی که به سن کار می رسند نیز مطرح می گردد. مطابق آمار رسمی سرشماری سال ۱۳۷۰ از نسل جوان کشور فقط ۳/۴ میلیون نفر شاغل بوده اند و بیش از يك میلیون نفر از بیکاران را جوانان تشکیل داده اند. بر این اساس، سهم جوانان در کل شاغلان حدود ۲۶ در صد و سهم آنان از تعداد کل بیکاران بیش از ۶۰ در صد بوده است. طی ۸ سال آینده فقط برای نوجوانان کنونی که بتدریج به سن کار (بالای ۱۵ سال) خواهند رسید بایستی حدود ۴ میلیون امکان شغلی ایجاد شود. آمار های رسمی بیانگر آن است که حدود ۲۰ در صد کل بیکاران را زنان جویای کار تشکیل می دهند. این

مطبوعات در همه جهان با تخفیف سوبسید مخصوص همراه است تا مردم به مطالعه مطبوعات و اشتراك نشریات رغبت کنند و با افزایش بهای خدمات پستی بسیاری از نشریات كوچك حتی از امکان خدمات محدود خود هم ناتوان می مانند.

در جستجوی باور ها

این عنوان مقاله ای است که به قلم ح. سپهر در هیجدهمین شماره نشریه پوشش جوانب گوناگون و دگردیسی روشنفکران و فعالین سیاسی ایران و علل درهم ریزی تعادل فکری و سرگشتگی و بویژه ریشه یابی دشواریهای مربوط به شکل دادن هویت جدید در نسل کنونی روشنفکران ایرانی را مورد بررسی قرار داده است. چکیده این مطلب از اینقرار است:

پس از شکست انقلاب ۵۷ و شکست پروژه «سوسیالیسم واقعا' موجود» به دو ركن اساسی در ارزش ها و آرمان های سیاسی ضربه شدیدی وارد آمد؛ انقلاب و سوسیالیسم. از سوی دیگر با وجود تلاشهای پراکنده ای که به منظور یافتن الگوها و معیار های جدید برای جامعه عمل پوشاندن به آرمانهای عدالت طلبانه - با کیفیت متفاوت در درون عناصر و جریانهایی از میان روشنفکران - صورت گرفته است، این نسل نتوانسته بار دیگر به صحنه سیاسی ایران قدم گذارده و نقش مؤثری ایفا کند. این بهم ریختگی فکری و از دست دادن معیار های گذشته که موارد زیادی با زیر پا گذاردن کامل آرمانهای انسانی و عدالت طلبانه همراه بوده، بسیاری از روشنفکران رادیکال ایران را به عناصری مطیع و تسلیم حوادث تبدیل کرده که دیگر نه تمایلی برای تغییر مناسبات در وضع موجود را دارند و نه اراده ای برای تحقق چنین آرزویی. بخش گسترده ای از نسل شورش گر دهه چهل و پنجاه - بخصوص آنهایی که به خارج مهاجرت کردند- امروزه همانقدر که سپید موی و به اصطلاح جا افتاده شده اند - در عرصه سیاسی نیز ناتوان و از کارافتاده اند. معیار و مشخصه این از کارافتادگی نه دوری چست آنها از مبارزات اعتراضی - شعاری و یا فاصله گیری از آشوبگری است بلکه کم رنگ شدن و حتی بیرنگ شدن اراده سیاسی، فقدان حق طلبی، کم کاری و عدم پشتکار آنها برای یافتن هویتی جدید و ترقی خواه و نیز کسب جایگاه و موقعیت از دست رفته در جامعه ایران می باشد. شناخت علل اصلی ناپایداری و بی انگیزه گی فعالین سیاسی «نسل انقلابی» ایران، به نسل جدید این امکان را خواهد داد از تكرار اشتباهات گذشته، پرهیز کرده و در فرهنگ سیاسی، ارزشهایی را جایگزین کنند که بر پایه آنها، شعور عمق یابنده جای شور زودگذر را گرفته و برخورداری از واقع گرایی سیاسی و داشتن رفتار موزون، جایگزین تصورات بلند پروازانه ذهنی و غیرطبیعی نسبت به سیاست و مبارزه اجتماعی گردد... نهاد های سیاسی متکی به ایدئولوژی مطلق گرای تقدس یافته به همان اندازه که در شرایط بحرانی و پس از وارد آمدن ضربات به ستونهای اعتقادی آنها، ضعیف و بی پاسخ هستند از اینرو نهاد سیاسی که انسجام ایدئولوژیک خود را از دست داده و قادر به اقناع اعضاء خود نیست به جدال واقعیات رفته و برای جلب اطاعت، حتی از ابراز سرکوب و خشونت نیز یاری می گیرد. هدف جدا شدن فعالین سیاسی از تشکل های غیر دمکراتیک و انتقادات آنها به مناسبات و رفتار های ناخوشایند و ناسالم در گروههایی با ایدئولوژی بسته، به معنی تغییر زیرساختهای فکری این افراد و جایگزینی آن با مبانی ارزشی دمکراتیک نمی باشد. چنین عناصری غالباً در مراحل اول جدائی، بطور حسی و عکس العملی با مناسبات رایج در نهاد سیاسی که که از آن جدا شده اند مخالفت می ورزند. ملاحظه رفتار بسیاری از فعالین سابق گروههای سیاسی که در مقام و مخالفت و مبارزه جدی با سازمانی که از آن جدا شده اند، نشان میدهد که آنها با وجود فاصله گیری و حتی ضدیت با آن جریان و در مواردی پرخاشگریهای تند و تیز در قبال آن نهاد، آگاهانه و یا ناآگاهانه از همان الگو های رفتاری و روشهای برخوردی تبعیت می کنند که در آن نهاد رایج بوده و هست. زیرا آنها خود محصول و تربیت شده تفکر حاکم بر همان جریان هستند و اصولاً شیوه و الگوی دیگری را فرا نگرفته اند از جمله دلایلی که مانع چنین تحول فکری می شوند، عبارتند از: نداشتن پیگیری لازم برای وارد شدن در چنین پروسه ای - نگرانی از اینکه وارد شدن در پروسه تحول فکری منجر

در این شماره آوای زن مطلبی نیز درباره «تسلیمه نسرين» نویسنده زن بنگلادشی که به جرم نوشتن كتاب «شرم» از سوی بنیادگرایان اسلامی به مرگ تهدید شده به چاپ رسیده است که در آن از جمله یادآوری گردیده است که: تسلیمه نسرين نویسنده ۲۱ ساله بنگلادشی در مصاحبه ای با تلویزیون استرالیا اظهار کرده که اسلام، زنان را بعنوان برده تلقی می کند و معتقد است که زنان از دنده مرد خلق شده اند. در جامعه اسلامی اگر زنان درمورد پیشرفت خود صحبت کنند، اگر به قوانین و احکام غیرعادلانه و تبعیض جنسی که در جامعه علیه زنان روا داشته می شود اعتراض نمایند و اگر در مورد ارزشهای انسانی و واقعی زنان سخن بگویند، بعنوان موجودات پست و مرتد قلمداد می شوند.

زنان از نظر مجاهدین

پروانه اعتماد در همان شماره آوای زن در مقاله ای با عنوان فوق از جمله نوشته است که «مجاهدین پیش از آنکه به مسئله زن بعنوان يك مشکل تاریخی و فرهنگی نگاه کنند سعی کنند در يك مبارزه تاریخی و فرهنگی با نظام مردسالاری چه در عرصه سازمانی و چه در عرصه اجتماعی مبارزه کنند، فقط سعی کرده اند با هیاهو و هوچی گری تبلیغاتی يك شبه از سر تمامی این مشکلات بپرند و با علم کردن يك نفر به مقام رهبری گوی سبقت را از دیگران بربایند. عملکرد مجاهدین نشان داده است که پیش از آنکه بر آگاهی توده ها تکیه بزنند و بر ارتقاء فرهنگی جامعه بیفزایند، فقط بر ضعف رژیم تکیه زده اند و سعی کرده اند از ضعف رژیم در رابطه با مسئله زنان ایران برای خود حیثیت دروغین کسب کنند.

انتخاب مریم رجوی به ریاست جمهوری خود در واقع نه يك پاسخ اساسی به مسئله بلکه سوء استفاده از مظلومیت زن ایرانی است. اردواج و طلاهای اجباری در درون تشکیلات مجاهدین و ایجاد فشار های روحی و روانی برای همسران جدا شده از سازمان و کشتن عواطف مادر و فرزند و ظاهر سازی از رهبریت زنان (در حالیکه هیچکدام از زنان در پروسه طبیعی رشد تشکیلاتی را طی نکرده اند و توسط ولایت رجوی تغذیه می شوند) همه گواه ستم و یا بازیچه قرار گرفتن زن در درون سازمان مجاهدین است. در پایان مقاله آمده است که: در هیچ دوره تاریخی اینقدر زن مورد سوء استفاده در درون يك سازمان اپوزیسیون قرار نگرفته است که امروز در درون سازمان مجاهدین می بینیم و اینقدر هم عوام قریبی و دمکرات منشی توخالی و بی مایه مضحکه مردم نشده است.

گیله وا

گیله وا نشریه فرهنگی، هنری و پژوهشی که در شمال ایران انتشار می یابد در سرمقاله شماره ۱۹ و ۲۰ خود تحت عنوان «و دسته گلی که پست به آب داد» سوگواره مطبوعات چاپ ایران را مورد نقد و بررسی قرار داده و از جمله می نویسد: يك شماره مجله گيله وا که ۶۰ تومان قیمت دارد تا بدست مشترك برسد به غیر از پسته بندی فقط ۱۵ تومان خرج تعبیر دارد. هزینه پست خارج از کشور ۱۸۰ تا ۲۲۰ تومان است یعنی ۲ تا ۴ برابر قیمت يك مجله... با چند برابر شدن قیمت پست، هزینه پستی ما که در ماه ۶ هزار تومان بود، اکنون به ۲۰ هزار تومان افزایش می یابد. این گرانی تحمیلی را چطور باید تحمل کرد؟... توی مملکتی که به شهادت خود مسئولان رشد مطالعه چیزی در حدود صفر است، نشریاتی از قبیل گيله وا آش دهن سوزی نیستند که مردم عادی برای آن سر و دست بشکنند. اما اگر دقت شود همین مطبوعات كوچك ولی مستقل فرهنگی هستند که اگر جمع شوند حرکت فرهنگی بزرگی را بوجود می آورند که می توانند تا حدی جلوی هجوم فرهنگی را بگیرند. جای تعجب است از يك طرف آرزو می شود که كتاب جزو وسایل زندگی و عادت روزانه مردم درآید از طرف دیگر چنان توی سر كتاب و مؤلف و ناشر می خورد که تیراژ كتاب برای جمعیت ۶۰ میلیونی کشور به زیر ۱۰۰۰ نسخه می رسد. این فاجعه کم نبود که اکنون بر سر مطبوعات می آید. مردم اندك رغبتی به مطالعه آنها از نوع ژورنالیستی دارند که می خواهید آنها هم بگیرید. جالب است يك نهاد دولتی با تبلیغات بسیار گسترده جشنواره مطبوعات برپا می دارد و نهاد دولتی دیگر تدارك سوگواره مطبوعات را می بیند... هزینه خدمات پستی برای

به آن می شود که بسیاری از عادات و رفتار آنها در تضاد با ارزشهای نو فراگرفته و مجبور به تغییر آنها گردند - داشتن نوعی امنیت و تعادل فکری در سیستم فکری سنتی...

عناصر جدانشده از جریان های توتالیتر صرف نظر از اینکه، چه سطحی از پیچیدگی فکری داشته و یا اینکه تا چه حد به لحاظ ذهنی در شکل دادن به باور های خود فعال باشند، با خود چند ویژگی را حمل می کنند که مانع از آزاد اندیشی و رهایی آنها از چهارچوبهای دست و پا گیر گذشته می شود:

۱ - به پدیده های مادی و چهارچوبهای فکری برخوردی عمدتاً مطلق گرایانه دارند غالباً با ذهنیات از پیش تعیین شده خود که کاملاً متأثر از معیار های گذشته است - از پدیده ها تعریفی جامد ارائه میدهند و با ساده سازی برای هر يك از آنها جایگاههای کاملاً مشخص در نظر می گیرند. بعنوان مثال در چنین شیوه برخوردی، سیستم های فکری دیگر، یا متضاد و مطرود هستند که باید با آنها مبارزه شود و یا اینکه انحرافی اند. پس باید با آنها مرزبندی داشت و یا اینکه ناقص و ضعیف اند و نباید جدی شان گرفت. در چهارچوب های سنتی چپ، سرمایه داری در تمامیتش مطرود است و باید نابود گردد و در چهارچوب فکری سرمایه داری افراطی، هیچ نشان مثبتی در سوسیالیسم و کمونیسم دیده نمی شود.

۲ - با بریدن از يك ایدئولوژی بسته، بسیاری از فعالین سابق چپ، به علت عدم تصفیه حساب ریشه ای با خصیصه مطلق گرایی خودآگاه و یا ناخودآگاه به يك ایدئولوژی و چهارچوب فکری جدیدی نظر دارند که پیشاپیش برای کلیه تضاد ها، تناقضات و ابهاماتی که در زندگی روزمره با آن مواجه می شوند و نیز برای کلیه سئوالات فلسفی و جهان شناختی پاسخ های آماده داشته باشند بر این پایه است که برخی از طرفداران پر و پا قرص «سوسیالیسم» پس از افتادن در گرداب بحران، حتی به نظام فکری متضاد آن سرمایه داری، بعنوان يك «سیستم منسجم فکری» که در تجربه سیاسی موفق هم می نماید روی می آورند. برخی از مذهبی های در آتش، پس از قرار گرفتن در يك بحران فکری اعتقادی، ناگهان به ضدیت با مذهب افتاده و به ماتریالیسم ناب روی می آورند.

۳ - عادت به پیروی از رهبران فکری - سیاسی «معتقد و پرچانابه» موجب شده است که عناصر سابقاً فعال در نهاد های سنتی پس از جدا شدن از رهبران «معتقد» ناخودآگاه یا خودآگاه در پی یافتن رهبر قدرتمند و با نفوذ دیگری که هم عالم است و هم موعظه گر مجرب گام بردارند. تلاشهای اصیل و مستقل جویانهایی که با طرد شخصیت سازی، اقتدارگرایی و سنت گرایی دست و پاگیر به تعمیق باور ها و خلاقیت عمومی در ساخت ذهنیت ها اهمیت می دهند، معمولاً با استقبال کسانی که به عبودیت ذهنی در برابر اقتدار های فکری و عقیدتی عادت کرده اند، مواجه نمی شود.

بحران اخلاقی

سرمقاله یکصد و دومین شماره نشریه «پر» به قلم بیژن نامور به موضوع سقوط اخلاق در جامعه ایران اختصاص یافته است که در بخشهایی از آن از جمله می خوانیم که: «اگر زندگی در ایران هر روز مشکل تر می شود، اگر اقتصاد مملکت هر روز دچار رکود بیشتر می شود، اگر ستمهای طبقاتی، قومی و جنسی هر روز بیشتر می شود تنها به این دلیل نیست که حکومت جمهوری اسلامی بساط کامل استبداد دینی را گسترده است، بلکه علت اصلی آن است که کد های اخلاقی در جامعه ما بازیچه هوس تک تک افراد جامعه و از جمله دولتمردان جمهوری اسلامی و مخالفانشان گردیده و هر کس مطابق سلیقه و منافع خود این کد ها را توجیه و تفسیر می کند و بکار می برد. سقوط اخلاقی يك جامعه از آنجا ناشی نمی شود که آن جامعه این کد های اخلاقی را به زیر سؤال می برد و یا نسبت به نفع یا ضرر آن معترض است، سقوط اخلاقی از آنجا شروع می شود که همه مبلغ این کد های اخلاقی هستند ولی در عمل هر کس آنها را به نحوی توجیه می کند که بتواند منافع شخصی وی را تأمین کند. در این آشفتگی بازار سقوط اخلاقی است که همه چیز جامعه سقوط می کند از اقتصاد آن گرفته تا فرهنگ، از روابط انسانی با یکدیگر گرفته تا رابطه بشر با طبیعت و از حکومت گرفته تا مخالفان حکومت. به

طور حتم سهم عمده بحران اخلاقی جامعه ایران نتیجه کارکرد جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی با «خدمه» پر سر کار آمد، با دروغ و بهتان و زندان و شکنجه و اعدام بر رقیبان خود پیروز شد. با دزدی و آدمکشی حکومت کرده و اکنون دولتمردان این جمهوری بر سر مبارزه داخلی قدرت هرگونه «اخلاقی» را کنار گذاشته اند. این سقوط اخلاقی گریبانگیر مخالفان جمهوری اسلامی نیز شده است. تمام مخالفان مسلح جمهوری اسلامی، بدون استثناء بدنبال قدرت فردی هستند و به همین دلیل نیز خدمات خود را در اختیار هر قدرت خارجی می گذارند که به آنها پول و سلاح بدهد آنها برای رسیدن به قدرت دست به هر عمل ضد اخلاقی می زنند و نام آنها «اخلاق انقلابی» می گذارند. مخالفان غیر مسلح حکومت نیز همچنان در بند پارگیهای سیاسی و زو بند های بین المللی هستند اکثر این مخالفان طعمه های سهل الوصول دستگاههای امنیتی قدرتهای خارجی هستند. آنها با توجیه های «اخلاقی» کمک های مالی این سازمانها را می پذیرند و در عمل به صورت کارگزاران آن عمل می کنند. عده کمی که نام نیک خود را حفظ کرده اند یا شجاعت لازم را برای آمدن به میدان ندارند و یا چنان خودخواهند که با دیگران نمی توانند همکاری کنند و فقط می خواهند رهبر باشند. در بحران اخلاقی امروز جامعه ایران، مردم تنها به کسانی روی خواهند آورد که بتوانند نشان دهند به کد های اخلاقی صادقانه پای بند هستند و برای پیش برد هدفهای خویش از حربه اخلاق، نه سیاست، استفاده می کنند. این بار دیگر مردم گول صلابت ظاهری و ادعا های دمکرات منشانه افراد را نخواهند خورد. آنها می خواهند مطمئن شوند که رهبران مخالفان جمهوری اسلامی زنان و مردانی هستند راستگو، امین، با تقوا، با تحمل، غیرمتظاهر، کسانی که حتی با دید های سیاسی و اجتماعی متفاوت عمیقاً به یکدیگر احترام می گذارند و فعالیتهای دسته جمعی را بصورت کاملاً دمکراتیک هدایت می کنند»

دوگانگی انقلابی

بررسی تحلیلی و انتقادی دیدگاههای موافقان و مخالفان انقلاب و سپس تلاش برای ارائه نگرشی متفاوت از این دو، موضوع مقاله مفصلی است که مهرداد درویش پور تحت عنوان «خسرونت و قدرت» در یازدهمین شماره نشریه نقد نوشته است. چکیده این مقاله تحلیل و گسترش این اندیشه است که انقلاب همواره عناصر دوگانه ای را به حکم اجبار در خود جمع دارد که اگر انکشاف بخشی از آن می تواند به آزادی و عدالت اجتماعی بینجامد، انکشاف سویه دیگر آن می تواند استبداد را به همراه آورد. درویش پور از جمله می نویسد: «انقلاب خیزش ناگهانی، شجاعانه و همگانی نبود توده های ستمدیده برعلیه ستمگران است. خیزشی که دگرگونی رادیکال وضع موجود را هدف قرار داده است. چنین طغیانی در صدد شکستن آن بند هایی است که طی سالیان متمادی محرومیتها و ستمهای اقتصادی، سیاسی، جنسی و فرهنگی را پیکار آورده است و یا آنها حفظ نموده است همچنانکه درمورد هر فرد حقارت و عقده تولید بیماری روانی می کند و علاج آن در برطرف نمودن کمبود هاست، در صحنه اجتماع نیز انقلاب ابزاری است برای پایان بخشیدن و رفع کمبود ها و ایجاد تعادل روحی در جامعه. بنابراین اگرچه طغیانگری نشان از بیماری فرد و جامعه دارد با این وجود خود راه حل پایان بخشیدن به نیاز ها و امیال سرکوفت شده ای است که طی سالیان متمادی بر هم انباشته شده و انرژی روانی شگرفی را تولید نموده است. انرژی که تنها در صورت آزاد شدن می تواند عدم تعادل را از بین برده و روح شادی و سازندگی را بپروراند. مردم همواره راه رفم را برای بهبود زندگی خویش برمی گزینند. رفمها هرچه گسترده تر باشند نفع بیشتری برای توده ها دارند. با این وجود مبارزه تدریجی برای اصلاحات در این یا آن بخش، گاه با محدودیت تعیین کننده ای روبرو می شود. مقاومتی که غالباً با تکیه بر خشونت، به مقابله با اصلاحات رادیکال می پردازد. این امر برای مردم روشن می سازد که حفظ و گسترش رفمهای موجود در این جزء و آن جزء زندگی، يك «رفم کلی» را ضرور می نماید. رفمی که باید دگرگونی قدرت و شالوده های مادی جامعه را هدف قرار دهد و این امر غالباً با طغیان و شورش که گاه با خشونت توأم می گردد، امکان پذیر می شود. در این معنا انقلاب همان «رفم کلی» است در جوامعی که محرومیت، ستم و سرکوب کمتر

است اعمال قدرت انقلاب - توده ای کمتر اشکال خشن، کور و کینه توزانه بخود خواهد گرفت و بگونه ای معکوس در جامعه ای که در آن محرومیتها بیشتر باشد، عدم تعادل اجتماعی و روحی جامعه فزونیتر و میل به اعمال قدرت از سوی مردم لاجرم به خشونت بیشتر خواهد انجامید و می تواند رهایی نا متعقل امیال سرکوب شده را بصورت کور و ناخودآگاه بهمراه داشته باشد، امری که می تواند خیزشهای توده ای را به آلت دست طبقات ارتجاعی بدل سازد. بهر رو انقلاب در گام اول رهایی از مانع های جاری را هدف قرار می دهد، بی آنکه نتیجه آن روشن باشد. انقلاب را شاید بتوان به جراحی تشبیه نمود که اگر با مهارت و آگاهی صورت پذیرد، می تواند به بهبود و سلامت جامعه بیمار بینجامد و اگر ناشیانه و غیرعقلانی باشد، به و خامت و تباهی آن منجر می گردد. اگر توده ها - بویژه در جوامعی که جباریت و خشونت و اتوریته و استثمار بسیار شدید است - از ترس، نیاز های خود را به ضمیر «ناخودآگاه» پس می رانند، در درون انقلاب که ترس فرو می پاشد و انگیزه های نهفته در ناخودآگاه به حرکت در می آید و بصورت عریان جلوه گر می شود، انرژی شگرفی تولید می شود. اگر شجاعت، نعدوستی، و میل به آزادی و عدالت، ایجاد قدرت و نفی اتوریته (حاکم) و آفرینندگی جلوه های مثبت امیال و انرژی آزاد شده ناخودآگاه در طی انقلاب است، لیکن شور انتقام، مرگدوستی و انهدام طلبی و امثال آن عرصه های دیگری از ناخودآگاه فعلیت یافته است که می تواند پیامد های مخربی همراه داشته باشد و پرخاشگری دفاعی را به پرخاشگری سادیستی، کور و ویران ساز بدل سازد. بدین ترتیب انقلاب در خود شور سازندگی و شور ویرانگری، شور زندگی و شور مرگ را توأماً همراه دارد. اگرچه عموماً شور زندگی و آفرینش است که در مردم غالب است، اما تحت شرایطی می تواند شور مرگدوستی، فزونی و حتی غلبه یابد. در غالب انقلابات (لااقل قرن بیستم) اگرچه توده های انقلابیگر با بزرگ کشیدن اتوریته انقلاب حاکم، فضای دموکراتیکی را آفریده اند، لیکن برای غلبه قطعی بر دشمنان گذشته به اتوریته و رهبری نیرومند دیگری پناه برده اند. این امر بی تردید میراث شوم گذشته است که امکان تنفس در فضای آزاد، دموکراتیک، برابر و بدور از مرجعیت و اتوریته و اطاعت را فراهم نیاورده است و مردم بنا به عادت به سرعت تسلیم اتوریته نوین می شوند هرچند خود در جریان انقلاب ضربات نیرومندی بر این عادات (اتوریته) در سطوح خانواده، روابط زن و مرد، کارگر و کارفرما، رئیس و مرئوس، ستمدیده و ستمگر، جامعه و دولت وارد آورده اند، از سوی دیگر ضرورت پایان دادن به هرج و مرج زائیده انقلاب، مقابله با توطئه های دشمن شکست خورده و براه انداختن و تثبیت حاکمیت جدید شرایط مادی غلبه روشهای فوق را فراهم می آورد. علاوه بر آن ایدئولوژی که تمامی دنیا را به خوب و بد، دشمن و دوست و حق و باطل تقسیم می کنند، توجیه ذهنی توسل به شقاوت و ویرانگری و خشونت را برای غلبه و محو «دشمن» فراهم می آورند، ایدئولوژیها با قاطعیتی که در خود دارند با پیروزی حتمی که آنها نوید می دهند، با حقیقت محضی که «مدینه فاضله شان» تبلور آن است و آشتی ناپذیری که در جدال حق و باطل، نور و ظلمت، خلق و ضد خلق و غیره... از خود نشان میدهند، توهم و آگاهی کاذب در مردم ایجاد می کنند ایمان، یگانگی، عاطفه به رهبری و عقیده، اعتماد کامل به پیروزی و اعتماد به حقانیت مطلق ایدئولوژی، طبعاً شور مبارزاتی را گسترش میدهد، اعتماد به نفس و شجاعت و بی پروایی را فزونی می بخشد و امنیت فکری می آفریند. این دو گانگی در پروسه توسعه انقلاب که از یکسو دموکراسی و فضای باز عمومی و آزاد، گسترش خلاقیت و ابتکارات و قدرت توده ای را ببار می آورد و از سوی دیگر به تحکیم و تقویت ایدئولوژیهای راهبر انقلاب و شکل گیری اتوریته جدید منجر می گردد، سرنوشت انقلاب را رقم می زند. اتوریته نوین که از طریق تسلط بر باور ها بدست می آید، گرچه با اتکاء به پشتیبانی توده ای انقلاب در پی تصرف قدرت و پیروزی خویش برآمده، لیکن تثبیت آن جز از طریق زایل نمودن خلاقیت ها و قدرت مستقل مردم و سپردن کار ها بدست خبرنگاران و تمرکز قدرت و به این منظور بازپس ستاندن تمامی دستاوردهای مستقل توده ای انقلاب میسر نیست... در پایان می توان پرسید روشنفکران خود را در کنار کدام بخش از عناصر دوگانه انقلاب خواهند یافت؟ آیا با ادعای رسالت مسیحایی

(نجات امت، ملت و طبقه) و آفرینش ایدئولوژی همچون گذشته در صدد بزیار اراده خود درآوردن انقلاب و ایجاد يك نظام توتالیتر و جبار که متکی بر استثمار، اتوریته، خشونت و جوخه های اعدام است گام خواهند برداشت یا آنکه در کنار توده برای گسترش آگاهی و فرهنگ، افزایش قدرت مردم و تلاش برای برقراری دموکراسی و عدالت اجتماعی قرار خواهد گرفت؟

اتحاد چپ کارگری ایران

هیئت منتخب مجمع فراخوان به اتحاد چپ کارگری با انتشار اطلاعیه ای اعلام کرد بدنایال یکرشته تماسهای مقدماتی. نشست با شرکت هیئتهای نمایندگی جریانات زیر در ماه مه ۱۹۹۴ بر گزار شد:

- اتحاد کارگران انقلابی ایران «راه کارگر»
- حزب رنجبران ایران
- دفتر های کارگری سوسیالیستی
- سازمان کارگران انقلابی ایران «راه کارگر»
- کمیته تدارک برای کنفرانس وحدت
- هسته اقلیت
- همکاران پروژه ایجاد بولتن بحث سوسیالیستهای انقلابی
- بخشی از کادر های اقلیت

در اطلاعیه آمده است که شرکت کنندگان ضمن آنکه در پاره ای از موارد نظرات متفاوتی داشتند موارد زیر را بعنوان توافقات میان خود به تصویب رساندند که در میان آنها از جمله بر ضرورت حیاتی اتحاد چپ کارگری و تاکید بر نکات مشترک با وجود اختلاف نظر ها، ضرورت تشکیل حزب طبقه کارگر و تهیه پلاتفرم اتحاد اشاره شده است. این نشست هیئتی از میان خود برای انتشار بولتن مباحثات نظری حول اتحاد و مکانیسم های تحقق آن و برای تماس با نیرو های دیگر را برای تشکیل اجلاس وسیع تر آتی انتخاب کرد. در اطلاعیه تاکید شده کلیه احزاب، سازمانها، محافل و افرادی را که برای سوسیالیسم مبارزه می کنند و جهت گیری کارگری دارند مبارزه برای دموکراسی حقیقی و برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی را وظیفه خود می دانند از سوی دیگر سرمقاله شماره ۱۸ نشریه راه کارگر به ارزیابی از این واقعه پرداخته و از جمله نوشته است که نیرو های گرد آمده در این مجمع، از گرایشات بسیار مختلفی هستند که غالباً هیچگونه پیوند و رابطه ای با یکدیگر نداشته اند و در طیف بندی چپ انقلابی هر يك به خانواده و جرگه ای تعلق دارند که تا بحال جز دیوارکشی میان خود، حاضر به برداشتن هیچ قدمی بسوی یکدیگر نبوده اند. در سالهای گذشته، تلاشهایی که برای اتحاد می شد، برای گرد هم آوردن جریانهای همخون و هم نسب بود؛ خط سه ثی ها، مائونیست ها، فدائی ها، ترسکیست ها و غیره این نخستین بار است که ترکیب بسیار متنوعی از طیف چپ و با ریشه ها و نسب های سیاسی متفاوت در مجمعی با هم گرد آمده اند آنهم بقصد پیشبرد امر اتحاد. این پدیده بی سابقه را نباید فقط به حساب درک ضرورت وحدت چپ گذاشت، بلکه با توجه به شکست برخی از تابو ها و ترک برداشتن دیوار تعصب و فرقه پرستی نیز در این واقعه، شایان اهمیت است.

وحدت دو سازمان

در پی وحدت سازمان چریکهای فدایی خلق ایران و سازمان فدایی ایران، نشریه ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق با نام اتحاد کار منتشر می شود. اولین شماره این نشریه در اردیبهشت امسال منتشر شد. شماره نخست این نشریه شامل تمامی مصوبات کنگره وحدت می باشد. شماره دوم نشریه اتحاد کار گزارش اولین پلنوم کمیته مرکزی سازمان اتحاد فداییان خاق ایران را که به منظور سازماندهی چگونگی پیشبرد سیاستهای مصوبه کنگره وحدت تشکیل شد به چاپ رسانده است. در همین شماره نشریه اتحاد کار در مقاله ای علت شکست تلاشهای این دو سازمان در وحدت با سازمان راه کارگر به میان آمده و از جمله تاکید شده است که: چه کسی بهتر از رهبری راه کارگر از این حقیقت آگاه است که تلاش ما برای اتحاد بزرگ به بن بست رسیده و چرا و با چه انگیزه ای ما را به این تفکیک دعوت می کند؟ شاید اگر نامه های در بسته راه کارگر در اذهان

عمومی گشوده می بود، جایی برای توضیح بیشتر باقی نمی ماند. منطق اتحاد بزرگ نیز علنیت را از نخست ایجاب می کرد، ولی راه کارگر به رویگردانی از این منطق مجبور بود چون نخستین سؤال که برای هر فعال چپ طرح می شد این بود که چرا راه کارگر از یکسو در مقابل وحدت ۲ جریان با تفاهات بیشتر سنگ انداخته است و از سوی دیگر برای «اتحاد بزرگ» با تفاهات کمتر دست دراز می کند؟ در جای دیگر مقاله آمده است که: «کسی به اتحاد بزرگ هواداری سوسیالیسم اعتقاد دارد که به راه کارگر اعتقادش باشد و کسی می تواند به راه کارگر اعتقاد داشته باشد که بر تمامی نظرات او بچرخد اگر کسی دموت راه کارگر برای اتحاد بزرگ را نپذیرفت مخالف اتحاد چپ قلمداد می شود و صد البته نالایق در مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی: دموکراسی و سوسیالیسم. این همان فکری بود که در دوران طوفانی انقلاب بهمن راه کارگر را پسوی کار محفلی سوق داد، دیروز روند وحدت ۲ جریان را به بن بست کشاند و امروز مضمون فعالیت ما را محك و میزان می شود. این همان اندیشه ای است که تا در چپ ما ریشه کن نشود، هیچ اتحاد بزرگی پایه نمی گیرد و هیچ تصمیمی جز از محدوده شعار پا فرا تر نمی گذارد.

آل احمدیسم

ناصر کاخساز در شماره ۱۱۸ خرداد ماه نشریه «علم و جامعه» تفکر آل احمد و بویژه کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» وی را مورد نقد قرار داده و برداشت‌های او را در مسایلی نظیر مفهوم و نقش روشنفکر در جامعه و تفاوت بین روشنفکر غربی و شرقی، فرهنگ تشیع و غیره را زیر سؤال برده است. وی از جمله می نویسد «آل احمدیسم» به مجموعه افکار مغشوشی گفته می شود که مهمترین هدفش بومی کردن تمام پدیده هاست. اما اگر پدیده ای را به انحاء گوناگون نیز نتوان بومی کرد، در آنصورت آن پدیده زائد است و باید طردش کرد. یکی از این پدیده ها که در ایران نتوانسته بومی شود، مدرسه است. با توجه به اینکه آل احمد، مدرسه زانگاه روشنفکری است. پس روشنفکری مقوله ای غیربومی است. حالا چرا مدرسه نتوانست بومی شود آل احمد می گوید: «ما مدرسه را بصورت مکتب داشتیم و باید می آمدم مکتب را به مدرسه متحول می کردیم ولی ما آمدم مدرسه را بعنوان نهادی در مقابل مکتب بوجود آوردیم. در نتیجه تضاد بین مکتب و مدرسه را روشنفکران بوجود آوردند چون آنها در مقابل روحانیون که اهل مکتب بودند، اهل مدرسه بودند. البته برخورد های تعصب آمیز روحانیت در مقابل تجدیدگرایی تنها یکی از علل تضاد بوده و نه تمام علتها» مسئله جالب توجه این است که آل احمد خشونت و انعطاف ناپذیری موجود در روحانیت را به تعمد نادیده می گیرد، برای اینکه باید «تز» را سامان دهد. ولی از معتقدین امروزی چنین نگرشی باید پرسید که روشنفکری مورد نظر آل احمد از سال ۵۷ تا ۶۲ چه سیری را پیموده و به کجا رسید؟ نویسنده در جای دیگری از مقاله می نویسد: آل احمد از روشنفکران نهضت مقاومت و بعد از آن (منظور جنبش روشنفکری فرانسه است) بویژه آنجا که تضاد بین آنها و حزب کمونیست شکل می گیرد، با توجه به اینکه مسئله با تجربه خود او نیز منطبق است، تأثیر می پذیرد. ولی این تأثیر به قلمرو مبارزات این روشنفکران علیه واپس گرایی سرایت پیدا نمی کند... تز «غربزدگی» در زمانه ارائه اش از جاذبه کافی در ایران برخوردار شد و زمینه این جاذبیت قبل از هر چیز عدم وجود يك سیاست مستقل ملی بود. آل احمد تمام مذاهب دنیا را از مسیحیت گرفته تا سنی گری رد کرده و از تشیع چنانچه می کند. چرا که تشیع مذهب بومی ایرانی است و سابقه مبارزه با اجنبی دارد. او معتقد است که تشیع مذهب جامعی است و برای هر مسئله بار منفی دارد و به همین خاطر دیگر محلی از اعراب برای روشنفکران باقی نمی گذارد... احتمالاً آل احمد توجه نکرده بود که خواست حکومت مذهبی مخصوص مذهب شیعه نیست. نئو تامیست ها نیز در آغاز قرن در يك كنكره جهانی از تشکیل يك حکومت مذهبی حمایت کرده بودند. اما در عین حال نظریه تشکیل دولت مذهبی به تنهایی برای آل احمد جاذبه ندارد. زیرا چنین تلاشهایی از جانب بعضی از جنبش های عرفانی نظیر باطنیان، اسماعیلیان و سربداران مورد التفات او نیست، نظریه دولت مذهبی

باید بر زمینه سنن شیعی و ارزشهای بومی مبتنی باشد تا مورد توجه خاص آل احمد قرار گیرد. به همین دلیل است که عرفای بزرگ و برجسته ای نظیر سهروردی، منصور حلاج، ابو سعید ابوالخیر و صد ها ستاره تابناک دیگر که در آسمان تصوف و عرفان ایران می درخشند، از لیه تیز انتقاد او جان سالم بدر برند و به مثابه اجداد روشنفکران معاصر از آنان یاد می شود. چرا که آنان نیز از چون و چرا کنندگان بوده اند و با روحانیت زمان از در آشتی درنیامده اند... او با افکار مغشوش و متناقض خود از طرفی از روشنفکر سلب هویت می کند، چرا که با چون و چرا کردن روشنفکر در مقابل روحانیت مخالف است و از طرف دیگر روحانیت را به مقام روشنفکری ارتقاء می دهد و مثلاً مقاومت روحانیت در مقابل کشف حجاب رضا شاه را نشانه چون و چرا کننده بودن آن و مبارزه با وضع موجود می داند... وجود تقدس و تعبد مانع پیشرفت روشنفکریت، پس چاره چیست؟ برای اینکه از بین نرویم، خود نیز متعبد بشویم و این جان کلام «آل احمدیسم» است. روشنفکر برای جلوگیری از زوالش باید خود را نفی کند. آل احمد در اینجا مشکل را با يك تز سیاسی حل می کند: سازش. و این درسی است که بعنوان يك سیاستمدار در روزگار جوانی در مکتب حزب توده آموخته است... با توجه به تجربه و شکستهای تلخ در تاریخ معاصر ایران به سهولت قابل تصور است که اگر آل احمد اکنون زنده بود، به گونه ای دیگر می اندیشید. با اینحال برای روشنفکران ایران مبارزه علیه تکرار فاجعه بار تاریخ همچنان در سرلرحه کار باقی میماند. شایسته دقت نظر است که تاریخ به اشکال ظریفتر از آنچه که برای شعور عام قابل تشخیص باشد، بر پاشنه تکرار می چرخد بعد از تجربه «آل احمدیسم» در دهه چهل و تجربه حزب توده در سالهای ۶۲ - ۵۷ باید دید که اینک چه تجربه فاجعه بار دیگری، با چه ظرایفی تحت چه نامهایی در شرف شکل گیری است!

دادگاه برای اپوزیسیون و رژیم جمهوری اسلامی

جنبش روشنفکری ایران در اطلاعیه ای که در شهر افسالا در سوئد تحت عنوان «تحولات جهان و ایران» منتشر شده است به تشریح دیدگاههای خود درباره تحولات افریقای جنوبی و صلح میان فلسطین و اسرائیل پرداخته و سپس بر لزوم تلاش و استفاده از «کانالهای صلح آمیز» تحولات دمکراتیک در ایران تأکید ورزیده است از جمله قید کرده است که نیرو های اپوزیسیون باید بدانند که هدف اپوزیسیون بودن هیچگونه مجوزی برای هرگونه عملی نیست و پیشنهاد کرده است که در راستای راه حل صلح آمیز دادگاههایی جهت رسیدگی به جرایم و اتهامات کلیه نیرو های حاکم و اپوزیسیون تشکیل شود. اطلاعیه در پایان تأکید کرده که با توجه به اینکه هیچ رؤیای ابدی نبوده و نخواهد بود تا فرصت برای رژیم اسلامی باقی است امید دارد که در سیاستهای داخلی و خارجی خود تغییرات اساسی مثبت ایجاد کند تا نام نیکی از خود در تاریخ ایران بجا بگذارد و گرنه در آینده یا گروههای معتقد به انقلاب آنرا بزور به زیر خواهند کشید، یا مردم با آنها رو در رو خواهند شد و یا دست قدرتمندان جهان عمل خواهد کرد که در هر کدام از این حالات چیزی جز بد نامی در تاریخ ایران برایشان ثبت نخواهد شد. شایان ذکر است که این گروه چندی پیش با صدور بیانیه ای ترور ناکام رفسنجانی را محکوم کرده بود.

گسترش فزاینده کامپیوتر در ایران

طی سالهای اخیر ورود انواع کامپیوتر ها به ایران، تعداد شرکتهای کامپیوتری در سراسر کشور و کاربرد کامپیوتر در بخش های خصوصی، دولتی و نیز فعالیتهای آموزشی و سرگرم کننده مربوط به کامپیوتر را بطور چشمیری افزایش داده است. شورای عالی انفورماتیک که از مهم ترین ارگانهای تنظیم فعالیتهای کامپیوتری در سطح کشور می باشد، پیدایش دهها شرکت و واحد و مجتمع خدماتی، تجاری و آموزشی کامپیوتر در اکثر شهر های کشور، عرضه برنامه های گوناگون کامپیوتری به زبان فارسی نظیر Windows و واژه نگار فارسی و انتشار نسبتاً وسیع نشریات

کامپیوتری و رواج گسترده اصطلاحات نرم افزاری در ایران از جمله نشانه های آن است. طبق گزارش شورای عالی انفورماتیک تا ابتدای سال ۱۳۶۹ حدود ۱۵ هزار دستگاه کامپیوتر وارد ایران شده است ولی هنوز درباره سالهای اخیر آماری در دست نیست. با وجود گسترش فزاینده کاربرد کامپیوتر در ایران نه تنها از يك سیاست و قانون ناظر به مسائلی نظیر «کپی رایت» و چگونگی کاربرد انبوه اصطلاحات علمی و کامپیوتری در زبان فارسی بلکه حتی از آئین نامه های مربوط به جنبه های گوناگون کاربرد اطلاعات و ارزیابی فعالیتهای آموزشی، فنی و حرفه ای مربوط به کامپیوتر در ایران خبری نیست.

بنوشته نشریه «علم الکترونیک و کامپیوتر» شماره ۲۲۲ که بطور ماهانه در تهران منتشر می شود اکثر شرکتها و واحد های کامپیوتری، شورای عالی انفورماتیک را فاقد صلاحیت علمی و تخصصی می دانند که از خبرنگار خود بجای ارتباط و هماهنگی در فعالیتهای کامپیوتری بعنوان يك تربیون سود می جوید. مهندس نوروز شاد در مصاحبه ای با نشریه فوق از جمله تاکید کرده است که: «باید قانونی جهت حمایت از نرم افزار های تولید داخل تهیه شود و قانون «کپی رایت» در مورد نرم افزار های داخلی به مورد اجرا گذاشته شود. اما در مورد نرم افزار های خارجی مسئله را باید از زاویه منافع ملی نگریست. به عبارتی دیگر اگر به کنوانسیون بین المللی برای تبعیت از «کپی رایت» بپیوندیم به معنای این است که برای کوچکترین برنامه ای که در دسترس مردم قرار می گیرد، باید منافع هنگفتی ارزش ملکیت را به شرکتهای خارجی بدهیم ولی این بنفع ما نیست ضمن اینکه قانون بین المللی یونسکو این اجازه را به ما میدهد و اگر بفرض هم این اجازه را به ما ندهند ما مشکلی نداریم. نهایت این است که شرکتهای خارجی به ما اعلام کنند که اگر قوانین کپی رایت را رعایت نکنند و قفل برنامه های ما را بشکنند ما نیز برای حفظ مصونیت برنامه های شما وظیفه ای نداریم. به فرض که چنین شود، موازنه همچنان به نفع ما خواهد بود. سنوآل این است که آیا نرم افزار های ما به آن درجه از قدرت رسیده اند که خارجیانی برنامه های ما را کپی کنند؟»

سخنرانی نماینده سازمان سوسیالیستهای ایران در هامبورگ

بنا به گزارش کمیته همبستگی (هامبورگ) دومین سخنرانی از سری برنامه های دوره دوم این کمیته در تاریخ ۱۸ تیر با شرکت نماینده «سازمان سوسیالیستهای ایران» برگزار گردید. در این سخنرانی آقای منصور بیات زاده نظرات، مواضع، طرح و برنامه آن سازمان در زمینه همکاری و نزدیکی در میان نیرو های اپوزیسیون ایران ارائه نمودند.

طبق بیانات ایشان، قبل از ورود به بحث ائتلاف یا احیاناً وحدت نیرو ها ضروری است به این پرسش مهم پاسخ داده شود که «سازمانهای دعوت شده در این جلسات، در مبارزه و فعالیت های سیاسی خود چه اهدافی را دنبال می کنند.» آنها باید روشن نمایند که آیا تنها سرنگونی رژیم و کسب قدرت برایشان مهم است یا دمکراتیزه کردن جامعه. یا اینکه در مبارزه چه شیوه ای را بر می گزینند. همچنین چه نقشی برای نیرو های بیگانه قائل بوده و چه موضعی درمورد کمک از دولتهای بیگانه دارند. نوع پاسخ به این پرسشها و عمل سیاسی سازمانهای دعوت شده، از نظر آقای بیات زاده، نشانگر ملی و دمکرات بودن یا نبودن آنها خواهد بود.

سخنران ضمن زیر سؤال قرار دادن کمیته همبستگی بدلیل اطلاق صفت دمکرات و ملی به ۹ سازمان دعوت شونده و مخالفت با دادن این ویژگی به برخی از آنها، همچنین بحث و نظرات را بدلیل تداخل معانی و مفاهیم سیاسی مهم نظیر «حاکمیت ملی» و «حاکمیت مردم» مورد انتقاد قرار داد و در این رابطه اعلام داشت که همین امر موجب تحلیل های نادرست و کج رویهای سیاسی در میان نیرو های اپوزیسیون شده است. وی در ادامه و در دفاع از این نظر، چه در متن سخنرانی و چه در حین پرسش و پاسخ و بحث با حاضرین، تعریف خود را از مفهوم «حاکمیت ملی» با توجه به معیار های جهان شمول ارائه داد و به بررسی سرنوشت این امر در تاریخ ایران پرداخت. ضمن اعلام این مطلب که در ایران جز در مراحل بسیار کوتاهی آنهم

بطور ناقص هیچگاه «حاکمیت مردم» متحقق نشده اما برعکس وجود «حاکمیت ملی» به گذشته های دور بازمیگردد و حتی در دوران نادر که یکی از مستبد ترین حاکمان ایران زمین بوده «حاکمیت ملی» به مفهوم تعیین سیاستهای کشوری و لشگری توسط دولت ایران و عدم دخالت بیگانه در این کشور وجود داشته است. ایشان با استناد به برجیده شدن حکومت ملی دکتر مصدق توسط کارتلهای نفتی و دولتهای بیگانه و همینطور بدلیل حضور تعداد زیادی از مستشاران خارجی در ایران و در زمان حکومت پهلوی بر عدم وجود «حاکمیت ملی» تاکید داشت و بالعکس معتقدند که این امر در دوران رژیم جمهوری اسلامی مجدداً استقرار یافته و همواره حفظ شده است. وی در گوشه ای از سخنان خود گفت:

«یکی از نتایج مثبت انقلاب بهمن ۵۷ قطع نفوذ سیاسی - نظامی نیرو های بیگانه در ایران میباشد. از این مقطع تاریخی به بعد سیاستهای دولت ایران صرفنظر از درست یا غلط بودنش، در ایران و توسط حکام ایرانی تعیین میشود. در واقع از این مقطع تاریخی مجدداً «حاکمیت ملی» در ایران برقرار شده است.»

در این سخنرانی همچنین طرح هشت ماده ای سازمان سوسیالیستهای ایران که چند سال پیش تنظیم شده است بار دیگر توسط سخنران بعنوان مبانی ائتلاف نیرو های ملی و دمکرات به جنبش ارائه گردید. در این طرح علاوه بر اصولی که توسط اکثریت سازمانها و نیرو های اپوزیسیون مورد قبول می باشند نکات دیگری مورد تاکید قرار گرفته اند. نظیر: اعتقاد به جمهوری پارلمانی، دفاع از دولت رفاه اجتماعی و اعتقاد به ضرورت لغو مجازات اعدام و دوری جستن از توسل به ترور و قهر در مبارزه سیاسی.

خشم ملا ها علیه تسلیحه نسرین

س. سام

خانم تسلیحه نسرین، نویسنده ۲۲ ساله بنگلادش کسی است که از طریق آثار خود بی عدالتی که از طریق مذهبیین اسلامی به اسم الله در جامعه بنگلادش صورت می گیرد، مورد انتقاد قرار داده است. انتقاد های تسلیحه نسرین به اسلام بویژه در مورد بی عدالتی که اسلام نسبت به زنان روا می دارد، باعث شد که بنیادگرایان اسلامی فتوای قتل او را صادر کنند. پیش از این فتوا نویسنده بنگلادشی در يك مصاحبه با روزنامه هندی دیدگاههای انتقادی خود را درمورد اسلام و قرآن بیان کرده بود و خواهان تطابق قرآن با شرایط روز شده بود. بدنبال این مصاحبه حکم بستگیری او توسط دولت صادر شد و از این تاریخ به بعد زندگی مخفی خود را آغاز کرد. قبل از حکم دولتی بستگیری او بنیادگرایان اسلامی فتوای قتل او را صادر کرده بودند و مبالغ هنگفتی برای سر او تعیین شده بود. خانواده تسلیحه نسرین از مدت ها جرات بیرون آمدن از خانه شان را ندارند و چندین بار خانه آنها توسط اسلامی ها مورد حمله قرار گرفته است. طی ماه های گذشته در شهر های مختلف بنگلادش تظاهرات وسیعی از طرف نیرو های اسلامی علیه نسرین صورت گرفته است. تظاهر کنندگان شمشیر در دست خواهان مرگ او شده اند. بخاطر همین فشار ها دولت وادار به صدور حکم بستگیری او شد.

تسلیم نسرین شاعر و نویسنده زن بنگلادش از برابری حقوق زنان با مردان در جامعه عقب افتاده کشور دفاع می کند. دستورات قرآن منتسب به زنان را مورد انتقاد قرار داده است و از زاویه زنگراییانه درآشمار خود خواهان آزادی کامل زنان با مردان در همه عرصه ها شده است و دگم های مذهبیین را در مورد زنان را مورد حمله قرار می دهد. او رمان خود به نام «لایا» شرم صحنه ای را به تصویر می کشد که در آن يك خانم هندی مذهب توسط يك مرد مسلمان مورد تجاوز قرار می گیرد. این داستان البته از طرف مقامات دولتی اجازه چاپ نیافته است. خانم نسرین از ملا های کشور خود نمی هراسد حتی در آخرین مصاحبه خود از جمله با مجله آلمانی اشپیگل وجود قرآن را برای جامعه امروزی غیر ضروری قلمداد کرده و آرزوی جهانی بدون مذهب و اختناق را بیان می کند. او در مقالاتش می نویسد «من تنها هستم آزادی من توسط محدودیت های اجتماعی از بین رفته است. من در شرایطی بسیار دشوار تر از زندانیان بسر می برم چرا که زندانیان از دیوار زندانها می توانند روزی پرواز کنند ولی از آن جایی که من زندانی محدودیت های جامعه هستم هیچ شانسی برای آزادی من وجود ندارد.»

ذم بهار در شعر فارسی!

بهار فصل شادایی و سرزندگی طبیعت است. ادبیات فارسی سرشار از اشعار دلنشین و قصاید رسانی است که زیبایی های این مادر فصلهارا در گنجینه فرهنگی ماثبت نموده اند. سخن سرايان چیره دست ماستایش رستاخیز طبیعت، توصیف جلوه های بی بدیل آن و ترسیم ریزترین و گریزان ترین تپشهای آن رابه کمال برده و «بهاریه» سرایی رابه اوج رسانده اند؛ چنانکه مولانا گفته است:

بهار آمد، بهار آمد، بهاریات باید گفت
اما از سویی دیگر کم نبوده اند شاعرانی که در ذم یا قدح بهار شعر گفته، و چشم در چشم این فصل زیبا عشوه گریه و دلفریبی هایش را نیز رنگ و دروغ خوانده اند. شاعرانی که به دشواریها و نارواییهای اجتماعی نظر داشته و به پیدادهای زمانه به دیده انتقادی نگریستند، عموماً شگفتیه و دلکشیهای بهار را امری عرضی و گذرامی شمردند که از ستردن رنگ اندوده از رخسار روزگار ناتوان بود. شاعر بابه کلی متکرم زیبائیهای سپنجی طبیعت بود و یاد آرینه رخشان آن، غمها و ناگاهیهای خود را تیره و ترو سنگین ترمی دید. در این نوشته کوتاه چند نمونه از این گونه شعر ارائه شده است.

از قدما حکیم **ناصر خسرو** رساتر از دیگران از بیهوشی بهار در برابر تیرگی روزگار سخن گفته و گذشته از این، با صراحت به تقدس و روری درباره شادیه و نوش و خورایهای بهار، که البته اکثر توده مردم را از آن بهره ای نبود، دست زده است.

چند گوئی که چو هنگام بهار آید
گل بیاراید و بادام به بار آید...
بید بآباد به صلح آید در بستان
لاله بانرگس در بوس و کنار آید...
این چنین بیهوده ای نیز مگو با من
که مرا از سخن بیهوده عار آید
شصت بار آمده نوروز مرا هممان
جز هممان نیست اگر ششصد بار آید...
روزر خشنده کز شاد شود مردم
از پس انده ورنج شب تار آید...
گر عزیز است جهان و خوش زی نادان

سوی من، باری، می ناخوش و خوار آید...
باید گفت که اشعاری از این قبیل در گذشته، که شاعران هریک راهی به درباری داشتند و بهره ای از رفاه و آسایش، سخت نادر بود و نمونه های بسیاری برای آن نمی توان یافت. اما در دوران معاصر، که شاعر پیوند استوارتری با مردم دارد و جلوه های طبیعت را بادیگان و ازدیدگاه منافع آنها می بیند، ذم بهار پدیده ای کمایش عادی است که بیش از هر چیز ناخسندیهای اجتماعی را بازتاب می دهد. در اینجانب نمونه هایی از این مضمون را در شعر بعد از مشروطیت از نظرمی گذرانیم.

سید اشرف الدین گیلانی (تسیم شمالی) شاعر طنز سرای صدر مشروطه با فرارسیدن بهار و عید نوروز به جای شادی و بزم افروزی، به یاد فقر و محرومیت می افتد:

عید آمد و ما قبان نداریم
با کهنه قبا صفا نداریم
گر دید لباس پاره پاره
در بیکر خود عیان نداریم
در فصل بهار چون کنم، چون؟
دل از غم یار خون کنم، خون

میرزاده عشقی شاعر بدین و عصیانگردوران افول انقلاب، رسماً به جزو نوروز پیرداخته است:

این شب عید مبارک چه شب مشغومی است
در مبهوت، چه آینده ی نامعلومی است...
عید بگیرن امسال در این ویرانه
نبودم در وطن خودی و بیگانه؟
عید که، عید کجا، عید چه، ای دیوانه!
خانه داران را عید است، تو را کو خانه؟
هست هان جامه عید چوتونی و چومنی
بهرمن رخت عزا، بهر تو خونین کفنی!

بهار در زندان شاعر

شاعرانی که خود درگیر پیکار سیاسی بودند و به زندان استبداد گرفتار آمدند، بهار را از منظر تازه ای دیده و به شادیهای آن پشت کرده اند.

فرخی یزدی میگوید:

سوگواران را مجال باز دید و دید نیست
باز گردای عید از زندان که ما را عید نیست
گفتن لفظ مبارک با دلو طوطی در قفس
شاهد آئینه دل داند که جز تقلید نیست...
حبیب یقمانی که مقارن همین روزگار به

زندان افتاده بود، در وصف بهار ناخود چنین سرود:

فرودین ماه بر جهان خندید
لیک آو خ که بخت خندان نیست
بوستان چون بهشت شد اما
میل خاطره گشت بستان نیست...
همه رنج است و هیچ شادی نه
همه درداست و هیچ درمان نیست...
حال زندانیان چه میداند؟
آنکه راجای کج زندان نیست...
ملک الشعرای بهار در شعری که در بهار ۱۳۱۲ در حبس و تبعیدگاه خود سروده، بهاریی فروغ زندانی را چنین وصف می کند:

دردا که دور کرد مرا چرخ بی امان
ناکرده جرم از زن و فرزند و خانمان...
گویند گل شکفت و به دیدار گل به باغ
ساری چانه زن شد و بلبل سرود خوان
هر مرغی که به شاخ گل آشیان گرفت
جز من که دور مانده ام از جفت و آشیان
از طرف بوستان بفتادم به حبس و بند
هنگام آنکه گل دمدا از طرف بوستان...
او در شعر دیگری فرارسیدن نوروز را زنجیره زندان چنین می بیند:

گسترده بهار ز مریدین حله
ز اقصای بدخش تا در حله
شد باغ چو حله و گل سوری
بنشست عروس و اردر حله...
اندر شب عید و موسم شادی
افکنند مرا فلک در این تله
هرگاه به گاه بی سبب یک بار
نظمیه به بنده میکند حمله
بودم شب عید خفته در بستر
جستند به بستم علی الفقه...
در شعر نومی توان نمونه های باز هم رساتری از ذم بهار دید.

احمد شاملو (با مدام) در قطعه «بهار خاموش» از بیهوشی بهار سخن میگوید:

بهار منتظری مصرف افتاد
به هرجائی درنگی کرد و بگذشت
به هر کونی صدائی کرد و استاد
ولی نامد جواب از قریه، نزدشت.

بهار آمدن بود اما حیاتی

در این ویران سرای محنت آور

بهار آمد در یغای نشاطی

که شمع افروز دو بگشایدش در!

سیاوش کسرائی همین مضمون را در شعر

«بهاروشادی» چنین پروراند است:

امسال هم بهار

با قامت کشیده و با عطر آشنا

بیهوده در محله مایه پسته میزند.

در پشت این دریچه خاموش هر سحر

بیهوده می کشاند شاخ آقا قیا.

و از زبان **فریدون مشیری** می خوانیم:

جز خنده های دختر در دانه ام بهار

من سالهاست باغ و بهاری ندیده ام...

در این غبارخانه دور آفرین، دریغ

من رنگ لاله و چمن از یاد برده ام

و آنچه شاعران به بهاران سروده اند

پیوسته یاد کرده و افسوس خورده ام.

در شهر زشت ما

این جاکه فکر کوته و دیواره بلند

افکنده سایه بر سر و بر سر نوشت ما

من سالهای سال

در حسرت شنیدن یک نغمه نشاط

در آرزوی دیدن یک شاخسار سبز

یک چشمه، یک درخت

یک باغ پر شکوفه، یک آسمان صاف

در دود و خاک و آجر و آهن دویده ام.

قروغ قرحزاد در شعر «دختر و بهار» گفته است:

دختر کنار بچره تنهانشست و گفت:

ای دختر بهار صدمی برم به تو...

خندید باغبان که سرانجام شد بهار

دیگر شکوفه کرد درختی که کاشتم

دختر شنید و گفت چه حاصل از این بهار

ای بس بهارها که بهاری نداشتم....

ه.ا. سایه در شعر معروف «بهارغم انگیز» این

مضمون را با تمام آرایه های شعری و زمینه های

سیاسی - اجتماعی آن پرورش داده است:

بهار آمد گل و نسرين نیاورد

نسیمی بوی فروردین نیاورد

چه افتاد این گلستان را چه افتاد؟

که آئین بهاران رفتش از یاد

چرا در هر نسیمی بوی خون است؟

چرا زلف بششه سرنگون است؟

بهارا، بنگر این دشت مشوش

که می بارد در آن باران آتش

بهارا، بنگر این خاک بلاخیز

که شد هر خار بن چون دشته خونریز

بهارا، بنگر این صحرای غمناک

که هر سو کشته ای افتاده بر خاک

بهارا، بنگر این کوه و درودشت

که از خون جوانان لاله گون گشت....

از این نمونه هادر شعر معاصر بسیار است اما در این

جابه نقل همین چند مورد اکتفا شد.

طنز عامیانه

برای حسن ختام به ردو نشان این مضمون در

ادبیات عامیانه اشاره می کنیم.

یک رباعی از **ملاحاجی**:

عید است و مجال حسرت افزایی ماست

عریان بدنیم و وقت تنهایی ماست.

ما شاخ شکسته ایم در گلشن دهر

شد فصل بهار و وقت رسوائی ماست

یک تک بیت از «لا ادری»، که شاید برای شما

آشنا تر باشد:

عید آمد و افروز و غم را غم دیگر

ماتم زده را عید بود ماتم دیگر

و ایضا بیت:

شب عید است و یار از ما چقدر پخته میخواهد

گمانش میرسد من گنج قارون زیر سردارم!

این یادداشت را با شعری فکاهی از شاعر معاصر

غلامرضا روحانی پایان می دهیم:

شب عید است و گرفتار زن خویشتم

دادا دست زنم

اوست جفت من و من جفت ملال و محتم

دادا دست زنم...

گفت بهر سرتاسم تو که گیس بخر

مدپاریس بخر

گفتمش از همه کس لات ترا هر روز منم

دادا دست زنم

گفت اگر پول نداری ز چه هستی زنده

من شدم شرمند

گفتمش زنده از آنم که نباشد کفتم

دادا دست زنم....

خروج اجباری

تسلیمه نسرين، ضربه

دیگری بر پیکر آزادی

فرخنده

روز چهارشنبه دهم اوت ۹۴ دولت سوئد ورود تسلیمه

نسرين را به این کشور اعلام نمود.

بدنبال صدور حکم دستگیری مراجع قضائی علیه این

پژشك و نویسنده طرفدار حقوق زنان بهرم توهین به خدا و

مقدسات مذهبی و همچنین بر اثر فشار و تهدید به مرگ از

طرف بنیادگرایان اسلامی بنگلادش، وی چندین ماه مخفی

بوده و بالاخره خود را در تاریخ سوم اوت به مقامات دولتی

تسلیم و از طرف دادگاه به قید ضمانت آزاد میشود. در این

فاصله همچنین ادارات دولتی مربوطه آزادی خروج او را از

کشور اعلام می نمایند و در پی فراهم آمدن زمینه خروج وی

از بنگلادش که از مدتها پیش مراکز و ارگانهای ادبی - هنری

کشور های گوناگون از جمله سوئد و نروژ در این راه تلاش

می کردند، این هدف متحرک کینه و خشم مسلمانان افراطی

از زندان به وسعت يك کشور گریخت که حصار های

ایدئولوژیکی - مذهبی و تحجر فکری بخش وسیعی از

مسلمانان تهییج و تحریک شده توسط رهبران مذهبی این

کشور استوار تر و محکمتر از هر قفس فولادین عمل کند.

اینکه آیا تسلیمه نسرين برای همیشه یا حد اقل تا تداوم

قدرت و نفوذ مذهب و افراطیگری در سرنوشت کشور، میهن

خود را ترک گفته و از بیم ترور هدایت شده توسط سران

مذهبی مجبور است در مخفیگاههای کشورهای غربی تحت

الحفظ پسربرد، پرسشی است که به آن هنوز تا این تاریخ

یعنی یکروز بعد از فرار وی پاسخ گفته نشده است. ظاهر

امر نشان میدهد سرنوشتی نظیر سلمان رشدی قربانی

دیگر چهل و نادانی و انحصار طلبی مذهبی هموندان

بنگلادشی یعنی رهبران جمهوری اسلامی در انتظار وی

نشسته است.

در حقیقت بدنبال ماهها چنجال، تحریکات خشونت بار و

ایجاد رعب وحشت سراسری از سوی مذهبپوین در پایتخت

این کشور که جزء یکی از عقب مانده ترین و فقیر ترین

کشور های جهان است، فرار نسرين به کشوری غربی، عملا

پیروزی دیگری است که باید به حساب تفتیش عقاید قرون

وسطانی گذاشته شود که بنیادگرایان اسلامی سعی می کنند

در تعدادی از کشور ها از جمله الجزایر و مصر و... به کرسی

نشانند و در صورت موفقیت مسلما در تجاوز و از میان بردن

اصول اولیه آزادیهای فردی و اجتماعی و در ناپدید سازی حقوق

اولیه انسانی و بویژه حقوق زنان روی حکومت ملایان در

ایران را سفید خواهند نمود.

بدیهی است تلاش مراکز هنری، فرهنگی و ادبی و

نمایندگان افکار عمومی جهان و کشورهای غربی برای نجات

جان انسانهای مبارز و آگاه و هنرمندان مسئولی که با قلم و

افکار خود دفاع از اصول مقدس آزادی و حقوق انسانی بر

عهده گرفته و زندگی و امنیت حیات خود را در این راستا

قرار میدهند، بسیار پر ارزش، مؤثر، قابل قدر دانی و

احترام است. اما با تأسف تمام حوادثی نظیر اختفای طولانی

و همراه با وحشت از مرگ سلمان رشدی و حالا تسلیمه

نسرين، دستگیری و خطر مرگ سیدی سیرجانی، نیاز

کرمانی، ترور و کشته شدن چندین ناشر و مترجم بیانگر

گسترش دامنه اعمالی زشت و ضد انسانی و وقاحت جماعتی

ضد بشر و کور دل است که از درک اصول اولیه آزادی اندیشه،

بیان و قلم محرومند.

در ادوار تر این که دنیا بویژه دولتهای سودجوی غربی در

مقابل این اعمال وحشیانه دور از منطق چندان تمایلی به

موضعگیری قاطع در مقابله ای پی گیر از خود نشان نمی

دهند. برعکس در بسیاری از مواقع این حوادث و لزوم

بکارگیری آهرمهای سیاسی و اقتصادی برای جلوگیری از آنها

را در مقابل منافع اقتصادی کاملاً بی اهمیت جلوه داده و

آگاهانه سعی می کنند آنها را به پشت صحنه و پشت ذهن

افکار عمومی جامعه و جهان رانده و سکوت در مقابل آنها را

بنوعی توجیه کنند.

با آنکه کشور سوئد موفق به نجات این زن مبارز و

منتقد سرسخت قوانین و احکام ضد زن اسلامی شده است،

درست است که افراتیون مسلمان داکا نتوانستند حکم مرگ

وی را جاری سازند، اما نباید فراموش کرد که آنها موفق

شدند ارتباط او را با مردم بنگلادش و بویژه زنان محروم این

سرزمین قطع کنند. حضور نویسنده در بنگلادش می توانست

به مبارزه زنان توان و شور بیشتری بخشد.

در حاشیه گردهمایی سالانه «یونیورسال» در سوئیس

مسلم به نظر میرسد، شکاف بین موضعگیری لیبرال منشانه سخنگویان اقتصادی جمهوری اسلامی در خارج از یگسو، و واقعیت های داخلی ایران از سوی دیگر است.

نکته دیگری که یکبار دیگر باید بر آن تاکید کنم، موضوع سرمایه گذاری های خارجی در ایران است که همچنان يك كلاف سر درگم باقی مانده است. محمد حسین عادللی در گردهمایی «کرائنس مونتانا» از تسهیلاتی که برای سرمایه گذاری خارجی در ایران در نظر گرفته شده سخن گفت، امنیت آنها را تضمین کرد و خواستار مشارکت در توسعه اقتصادی کشور شد. وی همچنین گفت که سرمایه گذار خارجی حتی می تواند در مواردی بیش از ۴۹ درصد سهام يك واحد تولیدی را در اختیار داشته باشد و به عبارت دیگر، کنترل آن را تمام و کمال در دست بگیرد. این نخستین بار نیست که يك مقام مسئول ایرانی درباره سقف ۴۹ درصد سرمایه گذاری های خارجی چنین آزادمنشانه سخن میگوید. مسئله در آنجا است که چنین گفته ای، با اصل ۸۱ قانون اساسی نمی خواند و موضعگیری آقای عادللی نمی تواند به آسانی از سوی ده ها شخصیت مذهبی و غیرمذهبی جمهوری اسلامی، که درباره اصل ۸۱ تفسیر های دیگری دارند، قاطعانه رد شود.

با توجه به آنچه گفته شد، و نکات دیگری که فرصت بررسی آنها نیست، می توان گفت که حضور نمایندگان ایران در گردهمایی کرائنس مونتانا سوئیس به دشواری میتواند جمهوری اسلامی را به يك کشور عادی در نظام بین المللی اقتصادی تبدیل کند.

مناطق آزاد تجاری - صنعتی، بن بست دیگر

مناطق آزاد تجاری - صنعتی، که چند سالی است فعالیت خود را در جمهوری اسلامی ایران آغاز کرده اند، در دستیابی به هدف های خویش ناکام مانده و به ویژه تلاش آن ها برای جذب سرمایه های خارجی به جایی نرسیده است. میدانیم که این مناطق طی دهه های اخیر در گوشه و کنار جهان، به ویژه در کشورهای پویای آسیایی به وجود آمده و آنتهائی که موفق بوده اند، در کار توسعه سرزمین های پیرامون خود نقش چشمگیری ایفا کرده اند. مناطق آزاد برای جذب سرمایه های خارجی و تشویق صادرات صنعتی، معمولاً واردات مواد اولیه و کالا های واسطه ای را از پرداخت حقوق گمرکی معاف کرده و با اعطای يك سلسله امتیازات به شرکت های خارجی، از جمله معافیت درآمد های آنها از پرداخت مالیات و ارائه تسهیلات زیربنائی کارآمد و ارزان، سعی میکنند آنها را به سوی خود بکشانند. در میان مناطق آزادی که در سرزمین های همسایه ایران به وجود آمده آسیا برای نمونه به مناطق «چیل علی»، «فجیره»، پورت رشید و بحرین در خلیج فارس و مناطق آنتالا و ازمیر در ترکیه اشاره میکنیم. مقامات جمهوری اسلامی ایران در پیروی از این فرآیند جهانی و به منظور خارج کردن اقتصاد کشور از رکود و تشویق صادرات غیرنفتی، تا کنون پنج منطقه آزاد در کیس، قشم، سیرجان، چاه بهار و بندر انزلی به وجود آورده اند. اما این مناطق نه فقط در هدف اصلی خود یعنی ایجاد تنوع صادراتی به جایی نرسیدند،

پنجمین گردهمایی سالانه «یونیورسال» که دو روز پیش در کرائنس مونتانا واقع در سوئیس برگزار شد، فرصتی بود برای مقامات درجه اول سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی تا خطوط عمده سیاست های خویش را در برابر با نفوذ ترین محافل اقتصادی جهانی مطرح کرده و خواستار پشتیبانی آنها بشوند. سخنان میهمانان ایرانی این گردهمایی، از جمله علی اکبر ولایتی، وزیر امور خارجه و محمد حسین عادللی، رئیس کل بانک مرکزی، خطاب به کشور های ثروتمند، در رسانه های جمعی غربی به شکل نسبتاً وسیعی منعکس شد. مقامات مذکور تاکید کردند که ایران قصد دارد سیاست آزاد سازی اقتصادی خویش را ادامه دهد و با توجه به برگ های پرنده ای که به ویژه از لحاظ منابع زیرزمینی در اختیار دارد، سرمایه گذاران اروپائی و آسیائی می توانند به این کشور اطمینان کرده و در کار بازسازی آن شریک شوند. در واقع شخصیت های ایرانی شرکت کننده گردهمایی سوئیس خطاب به همتایان غربی خود میگویند که سیاست های اقتصادی جمهوری اسلامی در انطباق کامل با کل سیاست های اصلاحی است که از سوی بسیاری از کشورهای در حال توسعه به اجرا گذاشته میشود و به همین سبب این کشور حق دارد، برای رهایی از دشواری های اقتصادی، از همکاری خارجیان در زمینه هائی چون سرمایه گذاری و تکنولوژی برخوردار شود.

انعکاس وسیع سخنان نمایندگان جمهوری اسلامی در گردهمایی «یونیورسال» نشان میدهد که ایران، با توجه به جایگاه جغرافیائی ممتاز و امکانات اقتصادی بالقوه اش، همچنان موقعیت جاذب خویش را در نظر تصمیم گیران بزرگ بین المللی حفظ کرده است. با اینهمه با توجه به تحولات سیاسی - اقتصادی ایران، موضعگیری سخنگویان تهران در گردهمایی مذکور به دلایل مختلف نمی تواند دگرگونی مهمی در روابط خارجیان با جمهوری اسلامی به وجود آورد. نخست این که برخلاف اظهارات نمایندگان ایران و به ویژه محمد حسین عادللی، کار آزاد سازی اقتصادی در جمهوری اسلامی نه فقط پیشرفت نمیکند، بلکه رو به قهقرا دارد و محور های مرکزی سیاست تعدیل اقتصادی، که از پنج سال پیش زیر بنای استراتژی هاشمی رفسنجانی در بازسازی ایران بود، یکی پس از دیگری فرو میریزد. شناور شدن ارز بر مبنای نظام تك نرخ، فرسنگ ها با هدف اولیه خود فاصله گرفته و کشور دوباره به سیستم چند نرخ، با کنترل هائی به مراتب شدید تر از گذشته بازگشته است. آزاد سازی قیمت گذاری نیز سرنوشت بهتری نیافته و در مجموع، اغراق آمیز نخواهد بود اگر سیاست تعدیل اقتصادی را فصلی پایان یافته در تاریخ جمهوری اسلامی تلقی کنیم. آنهم برای آغاز فصلی تازه در سیاست گزاری اقتصادی کشور که هنوز کسی از خطوط عمده آن خبری ندارد. این نکته را هم باید اضافه کرد که براساس گزارش های انتشار یافته از سوی محافل سیاسی - اقتصادی تهران، هواداران اصلاحات اقتصادی سخت در انزوا قرار گرفته و جناح های محافظه کار جمهوری اسلامی قصد دارند گناه همه دشواری های امروزی کشور را به گردن آنها بیاندازند. برخی رسانه های جمعی و حتی شخصیت های سیاسی ایران تا آنجا پیش میروند که میگویند شمارش معکوس برای حذف هاشمی رفسنجانی از مقام ریاست جمهوری آغاز شده است. درباره درستی یا نادرستی این گزارش ها چیزی نمیتوان گفت. ولی آنچه

بلکه به سکونی برای توسعه واردات به داخل کشور بدل شدند. تا کنون مسئولین اقتصادی جمهوری اسلامی، از جمله مهندس الویری، دیر شورایی‌های مناطق آزاد کشور، بارها گفته‌اند که این تجربه به جانی نرسیده، زیرا نه جذب سرمایه خارجی کرده‌اند، نه جذب تکنولوژی و نه تلاش صادراتی.

این شکست در منطقه آزاد قشم کاملاً به چشم می‌خورد. در خبری که خبرگزاری فرانسه چندی پیش از این جزیره مخابره کرده، گفته می‌شود که قشم هنوز چشم به راه سرمایه‌گذاران خارجی است. البته مسئولان ایرانی به آینده این منطقه امید فراوان بسته‌اند، چرا که قشم بزرگ‌ترین جزیره خلیج فارس است، بر سر راه حمل و نقل نفت در بهانه هرمز قرار گرفته، از لحاظ منابع گاز طبیعی بسیار غنی است و با داشتن اینهمه برگ برنده، طبیعی است که بخواهد رقابت با نوبی را در سر بپروراند. بهروز بوشهری، سرپرست منطقه آزاد قشم به خبرنگاران خارجی گفته است که این جزیره می‌خواهد با سایر مناطق آزاد منطقه به رقابت برخیزد، زیرا می‌تواند به یک حلقه ارتباطی مهم برای بازرگانی با آسیای مرکزی تبدیل شود.

چرا با این همه امتیاز، قشم تا امروز از حد یک تجربه تلخ‌فرا تر نرفته و سرمایه‌گذاران خارجی به آن پشت کرده‌اند؟ دلایل آن فراوان است، ولی مهم‌ترین آن ابهامی است که بر مجموعه قوانین مناطق آزاد ایران و به ویژه قوانین مربوط به سرمایه‌گذاری‌های خارجی سایه انداخته است. سال گذشته مرتضی الویری مشاور رئیس‌جمهور و دبیر شورای عالی مناطق آزاد ضمن شمردن منابع عمده بر سر راه سرمایه‌گذاری‌های خارجی گفت: «نامشخص بودن تکلیف قانون اساسی در مورد میزان سرمایه‌گذاری خارجی مهم‌ترین مانع برای سرمایه‌گذاران است.» وی افزود «برخی معتقدند که سرمایه‌گذاری خارجی فقط با ۴۹ درصد امکان‌پذیر است و جمعی هم اعتقاد دارند که سرمایه‌گذاری خارجی و مشارکت به هر میزانی امکان‌پذیر است.»

از سال گذشته تا کنون، این ابهام هنوز به جای خود باقی است. بر اساس گزارش خبرگزاری فرانسه، بهروز بوشهری سرپرست منطقه آزاد قشم معتقد است که سرمایه‌گذاران خارجی اجازه دارند صد درصد سهام شرکت‌های خود را در اختیار داشته باشند. ولی خبرگزاری مذکور در این گفتار شک می‌کند و می‌گوید که چنین چیزی در هیچ یک از متون قانونی ایران دیده نمی‌شود. محافل اقتصادی اروپائی و آسیائی در تهران نیز از هرج و مرج حاکم بر مقررات ناظر بر مناطق آزاد گله دارند و آن را مانعی جدی بر سر راه سرمایه‌گذاری به حساب می‌آورند. نتیجه آن که با وجود وعده و وعیدهای مفصل شرکت‌های خارجی مبنی بر به کارگرفتن بیش از ده میلیارد دلار سرمایه در قشم، هنوز هیچ‌یک از آن‌ها واقعاً گامی در این راه برنداشته‌اند، به جز یک شرکت مالزیائی که هتلی را با ۱۰۸ اتاق در این جزیره برپا می‌کند. در چنین شرایطی به نظر می‌رسد که مردم قشم همچنان باید رونق چشمگیر همسایگان نزدیک خویش را تماشا کنند.

مشکلات بر سر راه فرآیند خصوصی سازی

فرآیند خصوصی سازی در ایران، که پنج سال پیش همزمان با آغاز برنامه اول مطرح شد، به سبب رویارویی با دشواری‌های فراوان هنوز در ابتدای راه خویش است و حتی، به گفته بسیاری از صاحب‌نظران اقتصادی در جمهوری اسلامی، به کلی از نفس افتاده است. میدانیم که از دهسال پیش به این سو، بسیاری از کشور‌های در حال توسعه برای پویا کردن اقتصاد هایشان، خود را به تدریج از بار سنگین واحد‌های صنعتی و بازرگانی دولتی آزاد می‌کنند، چرا که بسیاری از این واحد‌ها از کارائی و سودآوری بی بهره‌اند و اغلب جز بلعیدن دارائی ملی، هنری ندارند. در ایران، بخش دولتی، به دلایل تاریخی، همواره از وزنه مهمی در کل بافت‌های اقتصادی کشور برخوردار بوده، ولی پس از انقلاب اسلامی این وزنه به شکل چشمگیری سنگین تر شد و صد ها بانک، کارخانه و شرکت زیر نظارت سازمان‌های مختلف پوشش دهنده قرار گرفتند، که برخی از آنها چون سازمان صنایع ملی، بنیاد مستضعفان، بنیاد شهید و غیره به دستگاه‌های بسیار عریض و طویل بدل شدند. کار به جانی رسید که بر اثر گسترش حجم فعالیت واحد‌های دولتی و امکانات آنها در ایجاد شرکت‌های اقماری، شناسائی این واحد‌ها حتی از کنترل

سازمان حسابرسی کشور خارج شد و به عبارت دیگر معلوم نیست چه تعداد شرکت دولتی در ایران وجود دارد و حساب و کتاب آنها چگونه است. کارشناسان اقتصادی در ایران می‌گویند که ۶۰ درصد بودجه دولت توسط شرکت‌های دولتی و بانک‌ها بلعیده می‌شود و در نتیجه چیز زیادی برای طرح‌های عمرانی باقی نمی‌ماند.

با توجه به همه این مسائل، طراحان استراتژی «تعدیل اقتصادی» در جمهوری اسلامی به این نتیجه رسیدند که تا وقتی پای دولت در زنجیر این همه کارخانه و مؤسسه گرفتار باشد، هرگونه تلاشی برای بیرون آوردن اقتصاد ایران از رکود بی ثمر خواهد ماند. ولی فرآیند خصوصی سازی، همان گونه که اشاره کردیم، از حد حرکت لاک پشتی، آنهم طی مدت محدود زمانی، فراتر نرفته است. طبق ارزیابی کارشناسان، ارزش دارائی شرکت‌های دولتی شناخته شده برپایه قیمت روز به چهار صد هزار میلیارد دلار می‌رسد. در طول پنج سال گذشته، حجم کل واگذاری شرکت‌های دولتی به بخش خصوصی، جمعاً ۱۰۹۲ میلیارد ریال بوده است. با مقایسه این دو رقم، مسئول اقتصادی سازمان بورس و اوراق بهادار ایران معتقد است که اگر آهنگ خصوصی سازی به صورت کنونی ادامه یابد، انتقال دارائی شرکت‌های دولتی به بخش خصوصی ۱۸۰۰ سال طول خواهد کشید.

چرا فرآیند خصوصی سازی در ایران با چنین دشواری‌های روبه‌رو است؟

ما در اینجا به مهم‌ترین جنبه‌های اقتصادی مسئله اشاره می‌کنیم. فضای عمومی و به ویژه نامعین بودن تغییرهای عمده اقتصادی کلان، از نرخ تورم گرفته تا تراز بازرگانی خارجی، سرمایه‌های بخش خصوصی را از روی آوردن به فعالیت‌های تولیدی باز می‌دارد. در عرصه سیاست‌گذاری اقتصادی کشور نیز ابهام فراوان است و سرمایه‌گذاران نمیتوانند که اصولاً استراتژی‌های مختلف دولتی در زمینه خصوصی سازی چیست، به ویژه آنکه بین این دستگاه‌ها هماهنگی لازم وجود دارد. بسیاری از سازمان‌ها و بنیادها که واحد‌های دولتی را زیر پوشش دارند، به سبب امتیاز هائی که از قبل این واحد‌ها به دست می‌آوردند، طبعاً چوب‌لای چرخ خصوصی سازی می‌گذارند و تا آنجا که بتوانند، از عرضه سهام به بازار اوراق بهادار خود داری می‌کنند. تازه بسیاری از کارخانه‌های دولتی در وضعیت نامساعدی هستند و بخش خصوصی به خرید سهام آنها کوچکترین رغبتی نشان نمیده‌ند. از همه این‌ها گذشته، قوانین مربوط به سرمایه‌گذاری خارجی در جمهوری اسلامی مانع بسیار بزرگی بر سر راه فرآیند خصوصی سازی است. در بسیاری از کشور هائی که این فرآیند پیش می‌رود، به ویژه در اروپای شرقی، بخش قابل ملاحظه‌ای از سهام واحد‌های دولتی توسط سرمایه‌گذاران خارجی خریداری می‌شود. در ایران، اصل ۸۱ قانون اساسی در مورد سرمایه‌گذاری خارجی به اشکال مختلف تعبیر و تفسیر شده و تا وقتی این ابهام بر جای بماند، آمیدی به مشارکت سرمایه خارجی در پیشبرد فرآیند خصوصی سازی نباید داشت.

فروکش کردن بحران اقتصادی ایران نیاز به

معجزه دارد!

بحران اقتصادی ایران پدیده تازه‌ای نیست، ولی شکل کنونی آن و بی‌تابی افکار عمومی کشور در قبال پیامد هایش، ظاهراً مرحله خطیری را از سر می‌گذرانند. خطیر بودن این مرحله تنها از رکود چشمگیر فعالیت واحد‌های تولیدی و یا دشواری روزافزون خانوارها در رویارویی با مسائل زندگی روزمره منشأ نمی‌گیرد. آنچه فضای فعالیت اقتصادی در ایران را بیش از هر وقت دیگری سنگین کرده، فقدان هرگونه برنامه کوتاه مدت و دراز مدت است. به عبارت دیگر دستگاه اجرایی کشور پس از تجربه شبهه سوسیالیستی ده ساله اول جمهوری اسلامی و تجربه «تعدیل اقتصادی»، که در فاصله سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲ به مورد اجرا گذاشته شد، ظاهراً دیگر هیچ قطب نمائی ندارد و اصولاً دیگر نمیداند ماشین از نفس افتاده اقتصاد ایران را به کدام سو هدایت کند.

پنج سال پیش، با اعلام برنامه «تعدیل اقتصادی» از سوی دولت هاشمی رفسنجانی، حال و هوای تازه‌ای در کشور به وجود آمد و بخش قابل ملاحظه‌ای از افکار عمومی به این نتیجه رسید که دوران

آشفته‌گی به سر رسیده و هر چند غالب آمدن بر دشواری‌ها کار یکسال و دو سال نیست، ولی لا اقل راه مشخص است و هدف معلوم. خطوط عمده برنامه «تعدیل اقتصادی»، که با الهام از تجربیات ایران و جهان تدوین شده بود، از سوی بسیاری از کارشناسان داخلی و خارجی، جدی و کاربر تلقی شدند. این واقعیت را منصفانه باید پذیرفت که استراتژی‌ها و کارگزاران سیاست «تعدیل»، پس از سال‌ها آشفته‌گی و زوال، برای نخستین بار توانستند یک سلسله مفاهیم و هدف‌های بنیانی اقتصادی را به افکار عمومی منتقل سازند. اهرم‌های عمده تعدیل اقتصادی از جمله مبارزه با کسری بودجه، تک‌نرخی شدن ارز، خصوصی‌سازی واحد‌های دولتی، حذف تدریجی سوبسید و بازگشت به قیمت‌های حقیقی، اجرای رفرمی است که هیچ قدرت سیاسی، هر چه باشد، نمیتواند از زیر بار آن شانه خالی کند. در این که چنین رفرمی، بمدت چند سال، دشواری‌های اجتماعی فراوان به همراه می‌آورد، کوچکترین تردیدی نیست. تحمل این دشواری‌ها آسان می‌شود وقتی مردم خود در تدوین سیاست‌ها مشارکت کنند و بدرستی راه و هدف ایمان داشته باشند. در ایران، تجربه تعدیل اقتصادی از یک فضای سیاسی، و اجتماعی مساعد، برخوردار نبود و به همین سبب، بسیاری از رهنمودهای آن به نتایجی غیر از آنچه انتظار میرفت، رسید. در هنگامه سقوط ریال، سیاست تک‌نرخی کردن ارز به شکست انجامید و جمهوری اسلامی، به ویژه پس از تصمیمات اخیر کمیته تنظیم بازار ارز، عملاً دوباره به سیاست دو نرخی و حتی چند نرخی ارز روی آورده است. همین بازگشت احتمالی به سیاست قیمت‌گذاری بر کالاها، اصول پذیرفته شده پیشین درباره زنده کردن مکانیسم‌های بازار را در برابر علامت سوال قرار میدهد. یکی دیگر از محورهای عمل سیاست تعدیل، یعنی خصوصی‌سازی، با بن بست کامل روبرو است و صد‌ها کارخانه، بدون خریدار، روی دست دولت مانده و بخش عمده بودجه کشور را تاراج میکنند. این شکست‌ها نشانه نادرست بودن برنامه تعدیل اقتصادی نیست. اصلاحات اقتصادی به فضای سیاسی - اجتماعی مساعد نیاز دارد و محافل نزدیک به هاشمی رفسنجانی میگویند که رئیس‌جمهوری ایران از آزادی لازم برای اجرای برنامه خود بی‌بهره بوده است. آقای شعله سعدی، نماینده شیراز در مجلس شورای اسلامی، در گفتگویی با روزنامه سلام گفت: «من قبلاً هم در مصاحبه‌ای گفته بودم که آقای رفسنجانی در این دور که رئیس‌جمهور شد در واقع خودش را فدا نمود زیرا دست و بالش را بسته اند و کار مهمی نمی‌تواند انجام دهد و قادر به تغییر اساسی نیز نخواهد بود.»

در شرایطی که ایران با کوهی از دشواری‌های اقتصادی روبرو است، وجود این همه ابهام در کار سیاستگذاری کشور طبعاً وضع را از آنچه هست، پیچیده‌تر خواهد کرد. کار این ابهام به آنجا رسیده که در حال حاضر، با آنکه چند ماه از پایان رسمی برنامه اول می‌گذرد، هنوز از تصویب برنامه دوم خبری نیست و کارشناسان جمهوری اسلامی میگویند که با توجه به تحولات سیاسی - اقتصادی کنونی، لایحه برنامه دوم، یدان صورتی که به مجلس ارائه شده، دیگر کهنه به نظر میرسد و بسیاری از پیشنهادها و رهنمودهای آن باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد. در فضائی چنین نامطمئن، فروکش کردن بحران اقتصادی ایران به معجزه نیاز دارد.

سقوط ارزش ریال، آئینه تمام‌نمای وضع فلاکت بار اقتصادی ایرانست

سقوط ارزش ریال در برابر ارزهای معتبر خارجی تا کجا ادامه خواهد یافت؟ این پرسشی است که نه فقط محافل اقتصادی، بلکه بخش گسترده‌ای از افکار عمومی ایران را به خود مشغول داشته است. در حالی که پول ملی ایران طی شش ماه گذشته شصت در صد ارزش خود را از دست داده و هر دلار در بازار آزاد پیرامون ۲۸۰ تومان نوسان میکند، مقامات جمهوری اسلامی امیدوارند ابتکارات اخیر کمیته تنظیم بازار ارز زمینه تثبیت وضعیت ارزی کشور را فراهم کرده و شرایط مناسبی را برای تشویق مردم به سرمایه‌گذاری تولید و صادرات فراهم آورند. مهم‌ترین تصمیم کمیته مذکور این بود که بانک‌های دولتی اجازه داد دلار را با نرخ شناور که حدود ۵۰

ریال از نرخ بازار آزاد ارزانتز باشد، به واحد‌های تولیدی که نیاز به وارد کردن کالا دارند عرضه کند، تا به این ترتیب واحد‌های مذکور از مراجعه به دلان ارز منصرف گردیده و از فشار تقاضا در بازار ارز کاسته شود. کمیته مورد نظر همچنین تصمیم گرفت برای ارز، بازاری شبیه بورس به وجود آورد تا متقاضیان و فروشندگان ارز را در محل خاصی جمع آورد و بدین وسیله از هرج و مرج کنونی ناشی از وجود یک بازار آزاد بی‌در و پیگر کاسته شود. جمهوری اسلامی همچنین امیدوار است از طریق کاهش واردات، و یک سلسله صرفه‌جویی‌های دیگر در مصرف ارز، از جمله محدود کردن سفرهای خارجی کارکنان دولت، تقاضای ارز را نسبت به سال ۱۳۷۲ حدود ۵۰ درصد در صد کاهش دهد. آیا با این تصمیمات می‌توان از اوچگیری دلار در پایتخت جمهوری اسلامی جلوگیری کرده و اسکناس سبز ایالات متحده آمریکا را در پشت مرز ۲۰۰ تومان متوقف کرد؟ تصمیم‌های کمیته تنظیم بازار ارز شاید بتواند ارزش برابری دلار و ریال را چند گاهی در حول و حوش نرخ کنونی ثابت نگه‌دارد. ولی در دراز مدت، به تصمیم‌های اداری و سیاسی دل خوش کند. پول آئینه تمام‌نمای اقتصاد یک کشور است، چرا که داده‌های بنیانی آن اقتصاد را به نمایش می‌گذارد. شاخص‌های اقتصاد کلان، از کسری بودجه و نرخ تورم گرفته تا تراز پرداخت‌های خارجی، بر نوسان‌های ارزش پول ملی تأثیر می‌گذارند. توان تولیدی و صادراتی یک کشور، بر اعتبار پول ملی آن در برابر ارزهای خارجی می‌افزاید. فراز و نشیب پول با افول و عروج کشورها درآمیخته است، تا جایی که می‌توان امروز آن را یک اهرم نیرومند در خدمت سیاست خارجی قدرت‌ها به حساب آورد. با این تعبیر، تردیدی نیست که جاذبه مارک آلمان در فرویزی دیوار برلین بی‌تأثیر نبود، همان‌گونه که اوچگیری ین ژاپن درخشش دوباره کشور آفتاب تابان را به همراه داشته و دارد.

آینده پول ایران نیز به تحول داده‌های بنیانی و توانائی‌های اقتصادی این کشور بستگی خواهد داشت. مجموعه این عوامل به وضعیت تراز پرداخت‌های خارجی ایران تأثیر می‌گذارد، یعنی بر مقدار ارزی که در ازای صدور کالاها و خدمات وارد ایران میشود و مقدار ارزی که از این کشور خارج میگردد. خلاصه کنیم: آینده ریال به عرضه و تقاضای ارز در صحنه اقتصاد ایران بستگی دارد.

چه مقدار ارز وارد ایران میشود؟ با توجه به وضعیت کنونی بازار جهانی نفت، جمهوری اسلامی می‌تواند در سال ۱۳۷۳ از این محل به حد ۱۴ میلیارد دلار امید داشته باشد. اگر صادرات غیر نفتی ایران را نیز ۲ میلیارد دلار به حساب آوریم، مجموع درآمد ارزی ایران تا پایان سال جاری شمسی به حدود ۱۷ میلیارد خواهد رسید.

حال ببینیم تقاضای ارز چقدر است؟ کارشناسان اقتصادی در پایتخت جمهوری اسلامی، از جمله دکتر حسین عظیمی، استاد دانشگاه تهران، میگویند که اقتصاد ایران، اگر بخواهد در شرایط عادی عمل کند، نیاز به ۲۰ میلیارد دلار درآمد ارزی دارد. این مقدار با توجه به هزینه‌های ارز برای تأمین غذا و دارو، حفظ صنایع نفتی، تقویت بنیه دفاعی، پاسخگویی به نیاز واحد‌های تولیدی، انجام خدمات ضروری دیپلماتیک، پرداخت حدود ۵ میلیارد برای بازپرداخت بدهی‌های خارجی و غیره در نظر گرفته شده است. به عبارت دیگر تقاضای ارز خارجی در حالت عادی به ۲۰ میلیارد دلار میرسد، حال آنکه عرضه آن فعلاً ۱۷ میلیارد دلار تجاوز نمیکند. آنچه نوسان‌های آینده ریال را تعیین میکند شکاف بین این عرضه و تقاضا است نه تصمیم‌های مراجع اداری. فرسایش ارزش پول ملی ایران زمانی پایان خواهد یافت که این کشور بتواند از راه تقویت توان صنعتی و کشاورزی اش، واردات را کاهش و صادرات را افزایش دهد، یعنی از راه دگرگونی‌های ساختاری، تقاضای ارز خارجی را کاهش و بر عرضه آن بیفزاید.

کشورهای عضو «اوپک» و بازار جهانی نفت

کشورهای عضو «اوپک». که بسیاری از آنها امروز با رکود یا بحران اقتصادی دست و پنجه نرم میکنند، بیش از هر وقت دیگری چشم به فراز و نشیب‌های بازار جهانی نفت دوخته‌اند. آخرین گزارش‌های انتشار یافته از سوی کارشناسان بین‌المللی نشان میدهد که بهای نفت اوپک از بشکه‌ای ۱۳/۲۹ دلار در ماه مارس به بشکه‌ای ۱۴/۵۷ دلار در ماه آوریل رسیده، یعنی حدود ده صد افزایش یافته

است. آیا این افزایش زائیده يك تحول بنيانی است و از آغاز دوباره اوجگیری بهای نفت خبر میدهد؟ به جای ارائه پاسخ مستقیم به این پرسش، توجیه می‌دهیم به دو نکته در این زمینه اشاره کنیم.

نخست این که این افزایش محدود بهای نفت برای همه کشور های عضو اوپک افزایش درآمد به بار نمی‌آورد. مثلاً کارشناسان امور نفتی خاورمیانه در قبرس می‌گویند که تولید جمهوری اسلامی در ماه آوریل نسبت به ماه مارس، ۲۸۵ هزار بشکه در روز کاهش یافته است. این کاهش، که علت آن هنوز مشخص نیست، احتمالاً بر درآمد های صادراتی ایران تأثیر گذاشته و افزایش بها را خنثی خواهد کرد. نکته دوم به مقایسه بهای نفت بین سال جاری و سال گذشته میلادی مربوط میشود. بهای هر بشکه نفت در ماه آوریل، باوجود افزایش اخیر، هنوز ۱/۷۶ دلار از بهای متوسط هر بشکه در سال ۱۹۹۲ کمتر است و با هدف اعلام شده سازمان اوپک، یعنی هر بشکه ۲۱ دلار، فاصله زیادی دارد.

حال ببینیم کارشناسان دگرگونی های آینده بازار نفت را چگونه پیش بینی میکنند؟ شیخ احمد یمانی، وزیر نفت پیشین عربستان سعودی و رئیس کنونی مرکز جهانی مطالعات انرژی، اخیراً گفت که بهای متوسط نفت در سال جاری ۱۵ درصد از بهای متوسط نفت در سال ۱۹۹۲ کمتر خواهد بود. وی گفت بعید نیست که عراق در نیمه دوم سال ۱۹۹۵ صادرات خویش را دوباره آغاز کند و اگر کشور های عضو اوپک این پدیده را در نظر نگیرند، بهای نفت احتمالاً به حدود بشکه ای ده دلار سقوط خواهد کرد و تا سال ۱۹۹۶ در همان وضعیت خواهد ماند.

صندوق جهانی پول در گزارش اخیر خود درباره دورنمای اقتصاد جهانی، درباره آینده بهای نفت ظاهراً کمی خوشبین تر از شیخ یمانی به نظر میرسد، زیرا میگوید که بهای این کالا بر اثر به راه افتادن چرخ های اقتصادی در کشور های صنعتی، افزایش خواهد یافت. ولی در عمل، کارشناسان صندوق بین المللی پول هم اعتقاد دارند که بهای متوسط نفت در سال جاری و نیز در سال آینده مسیحی، همچنان حدود دو دلار از سال ۱۹۹۲ کمتر بوده و این امر طبعاً بشواری های اقتصادی کشور های تولید کننده را کاهش خواهد داد.

در مجموع، بسیاری از کارشناسان پیش بینی میکنند که بهای نفت در سه ماهه آخر سال جاری نسبت به اوایل سال افزایش می یابد، ولی این افزایش آنچنان نیست که بتواند تغییر چشمگیری در شرایط بنيانی بازار به وجود آورد.

با وجود رکود کنونی بازار نفت، مقامات رسمی و کارشناسان کشور های عضو «اوپک» نسبت به آینده دراز مدت نفت خوشبین به نظر میرسند و میگویند که تا سال دو هزار سهم این سازمان در تولید جهانی به شکل چشمگیری افزایش خواهد یافت. بر اساس ارزیابی یکی از منابع مطالعاتی نفت در عربستان سعودی، تولید اوپک از سطح کنونی، یعنی حدود ۲۴/۶ میلیون بشکه در روز، به حدود ۲۸ میلیون در سال ۲۰۰۰ افزایش خواهد یافت. ولی دستیابی به این حجم تولید، کشور های عضو اوپک به سرمایه گذاری بسیار وسیعی نیاز دارند که بسیاری از آنها در حال حاضر از انجام آن برنمی‌آیند. بر اساس برخی ارزیابی ها، کشور های عرب برای افزایش توان تولید و پاسخگویی به نیاز های بازار در پایان قرن حاضر، باید حدود ۱۰۰ میلیارد دلار سرمایه گذاری کنند. در این شرایط، تولید کنندگان عرب خلیج فارس به دلیل وضعیت مالی از موقعیت برتری برخوردارند و بخش عمده سرمایه گذاری را در این زمینه بر عهده خواهند گرفت. مثلاً عربستان سعودی قصد دارد تولید روزانه نفت خود را از سطح کنونی آن، که ۹/۵ میلیون بشکه است، به ۱۲ میلیون بشکه برساند.

بهر حال در همه سناریو هائی که در زمینه آینده نفت طرح می شود، خلیج فارس جایگاه مرکزی خود را حفظ خواهد کرد.

منازعات جناح های مختلف رژیم بر سر

«سوپسید»

در شرایطی که ایران با یکی از وخیم ترین بحران های اقتصادی تاریخ معاصر خود روبرو است، بررسی آینده سوپسید و پیامد های سیاسی و اجتماعی ناشی از حذف احتمالی آن طبعاً به یکی از حساس

ترین بحث های درون جمهوری اسلامی تبدیل شده است. میدانیم که در ایران و بسیاری دیگر از کشور های در حال توسعه، دولت ها از طریق اعطای سوپسید به کالا ها و خدمات مورد نیاز عمومی از جمله نان، شکر، برق، اتوبوسرانی و غیره، بهای آنها را پائین نگاه میدارند و از این طریق میکوشند از ایجاد يك بحران شدید معیشتی در جامعه جلوگیری کنند.

از نخستین سال های دهه ۱۹۸۰ میلادی به این طرف، صندوق بین المللی پول و بانک جهانی در توصیه های خود به کشور های در حال توسعه، سوپسید را پدیده ای غیر اقتصادی تلقی کردند. زیرا نه فقط بار سنگینی را بر بودجه دولت تحمیل کرده و به تورم دامن میزند، بلکه عملکرد آزاد مکانیسم های بازار را نیز برهم میریزد، و به ویژه از آشکار شدن قیمت واقعی کالا ها و خدمات جلوگیری میکند. سازمان های مذکور در عین حال گفته اند و میگویند که اعطای سوپسید در دراز مدت بحران معیشتی قشر های آسیب پذیر جامعه را تشدید میکند و به تأمین عدالت اجتماعی نیز کمک نمی رساند.

در ایران سوپسید پدیده ای است قدیمی، ولی در سال های پس از انقلاب بر حجم و دامنه آن به شدت افزوده شده و امروز به صورت یکی از اقلام عمده بودجه ایران درآمده است. هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهوری اسلامی ایران، در سخنرانی نماز جمعه ۲۷ فروردین خود گفت که دولت ۲۰ درصد کل بودجه، معادل ۶۰۰ میلیارد تومان را به سوپسید اختصاص میدهد و تازه این غیر از هشت میلیارد دلاری است که به صورت سوخت و انرژی در اختیار مردم قرار میگیرد، بدون این که دولت از این راه درآمدی داشته باشد. از سال ۱۳۶۸ به این سو، با پذیرش سیاست «تعدیل اقتصادی» از سوی دولت هاشمی رفسنجانی، نظریات بانک جهانی و صندوق بین المللی پول درباره سوپسید بیش از پیش در محافل رهبری جمهوری اسلامی رسوخ کرد و امروز، با توجه به عمیق تر شدن بحران اقتصادی، به نظر میرسد که این مسئله در صدر اولویت های دولت ایران است، به ویژه آن که تبصره ۵ لایحه پیشنهادی برنامه پنجساله دوم اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور حذف تدریجی سوپسید را یکی از هدف های خود اعلام کرده است.

ولی حذف سوپسید کاری است کارستان، با پیامد های اجتماعی بسیار مهم و همین دورنما طبعاً به جبهه گیری جناح های مختلف دامن زده است. برای ساده کردن مطلب، میتوان گفت که در رابطه با سوپسید جناح ها به دو گروه عمده تقسیم میشوند.

گروه اول مرکب از همه کسانی است که حفظ سوپسید را، به صورت کنونی، برای آینده اقتصاد ایران خطرناک تلقی میکنند. هاشمی رفسنجانی که به این گروه تعلق دارد، میگوید که «ادامه کمک ها و حمایت های دولت به زندگی مردم موجب عدم سلامت اقتصاد کشور شده و بیعدالتی های عجیبی را به وجود آورده است.» وی، همانند تمام هواداران حذف سوپسید، معتقد است که چنین حمایتی، چون جنبه عمومی دارد، طبعاً به طبقات مرفه اجتماعی نیز نفع میرساند و این ها نیز مثلاً می توانند از کیسه دولت، گندم کیلویی ۹ ریال مصرف کنند. راهش این است که «سوپسید» حذف شود و قشر های آسیب پذیر نخست از راه «پرداخت های جبرانی» مستقیم و سپس با ایجاد يك نظام فراگیر اجتماعی در قالب نظام تأمین اجتماعی، مورد حمایت قرار بگیرند.

گروه دوم شامل همه جناح هائی است که به اشکال گوناگون، حذف سوپسید را برای آینده «جمهوری اسلامی خطرناک» تلقی میکنند. بر اساس ارزیابی های منابع مختلف جمهوری اسلامی، بین ۶۰ تا ۸۰ درصد جمعیت ایران در حال زیر خط فقر زندگی میکنند و اگر سوپسید حذف شود، قشر های تازه تری به دامان فقر مطلق پرتاب خواهند شد. با توجه به تشدید بسیار چشمگیر نابرابری های اجتماعی در ایران، حذف سوپسید، به نظر این گروه، حاصلی نمی تواند داشته باشد جز بروز تنش ها و بحران های سیاسی

تدریجی نیست که این بحث در آینده نزدیک کشمکش بین نهاد ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی را شدت خواهد بخشید. تجربه کشور های در حال توسعه و رژیم های سابق کمونیستی اروپای خاوری و مرکزی نشان میدهد که حذف یا کاهش سوپسید یکی از پایه های اصلی اصلاحات گریز ناپذیر اقتصادی است. ولی چنین اصلاحاتی تنها می تواند در قالب برنامه ای هماهنگ، و با جلب رضایت بخش وسیعی از نیرو های فعال سیاسی - اجتماعی به سرانجام برسد.

ارزش های انسانی در قربانگاه نظامات ایدئولوژیک

ب. الوند

اپوزیسیون جمهوری اسلامی، هستند نیرو هایی که در عین قربانی دادن در پیشگاه این نظام، خود به شیوه و «منطقی» مجهزند، که نه در آینده، بلکه همین امروز، به ابزاری برای برقراری استبداد فکری و لاجرم طرد و سرکوب دگراشدیشان، مبدل شده است. سازمان مجاهدین خلق را، باید در زمره این نیرو ها بشمار آورد.

نظام ارزش گذاری در این سازمان بر همان محور کلاسیک سیاه یا سفید می چرخد شعار هر که با ما نیست دشمن ماست، از عوارض فوری این نظام عقیدتی است در دستگاه عظیم تبلیغاتی این سازمان، قهرمان، مبارز، مجاهد، میهن پرست و بقیه ارزش های مثبت، تنها به کسانی اطلاق می شود که با دستگاه رهبری - عقیدتی آنها سازگار باشد به محض آنکه کسی یا کسانی با این دستگاه به مخالفت برخاستند، ناگهان تمام صفات انسانی و مثبت آنها در ماشین عظیم تبلیغاتی سازمان بلعیده شده و از آن سو، موجوداتی حقیر، خائن، بی پیشینه و خطرناک بیرون می آیند

این شیوه برخورد به انسانها، ضد البته مزایا و مضار مخصوص به خودش را دارد. از یکسو سازمان را در مقابل حوادث روئین تن می کند و اعضای آن با اعتقاد به «حقیقت مطلق» که برایش می چنگند، قادرند کلیه ارزش های اخلاقی - انسانی دیگر را تابعی از ارزش های «اصلی» سازند، و به این ترتیب، هر اندیشه و ارزش مخالفی را، آسیب زننده به «هدف مقدس» ببینند و با قاطعیت طردش کنند اما از سوی دیگر، چنین سازمانی، تنها قادر خواهد بود مثل یک فرقه عمل کند و اعضایش باید در درون فرقه و به یاری هم، چنان کوبیده بر طبل این «حقیقت» بکوبند که هیچ صدای ناهمگونی چرات ابراز وجود نیابد. چنین فرقه ای هرگز قادر نخواهد بود به گسترش صفوف خود بپانددیش و بطور واقعی به یک نیروی اجتماعی مبدل شود. چرا که در این صورت باید لایه ها و اقشار مختلف اجتماعی را که منطقاً اندیشه ها و ارزیابی های مختلفی دارند در درون خود پذیرا شود و چنین اقدامی، بطور قطع از «خلوص» اعتقادات و باور های مستحکم درون فرقه خواهد کاست و یک پارچگی آنرا بشدت آسیب پذیر خواهد کرد

درست بهمین دلیل است که سازمان مجاهدین، گسترش احتمالی صفوف خود را نه در وسعت بخشیدن به ابعاد سازمان، بلکه در گرو ایجاد جبهه وسیعتری قرار داده است که بنام شورای ملی مقاومت قرار است نیرو های اجتماعی دیگر را گرد خود مجتمع سازد.

با اینحال، در سال های گذشته، سرنوشت شورا نیز، با همان قواعد بازی در درون سازمان گره خورده بود و اعضای شورا، همواره می باید با همان قاطعیت مرسوم در درون سازمان، از مشی سیاسی و فعالیت های سازمان و شورا حمایت و هواداری میکردند و تقریباً در تمام جلسات آن، کلیه تصمیم گیری ها با «اتفاق آراء» تصویب و تأیید میشد واضح است که رعایت این قواعد، همان انزوایی را بدنبال آورد که سازمان دچار آن بود. در طول سالهای گذشته، هر کدام از اعضای شورای مقاومت که بهر دلیلی رأی مخالف داشتند، از

یادآوری

مقاله زیر در ابتدا به قصد انتشار در نشریه «ایران زمین» نگاشته شد. نگارنده آن، اعلام تمایل مکرر مسئولان نشریه مزبور را مبنی بر اینکه می خواهند تریبون آزاد افکار و اندیشه های مختلف هموطنان خارج از کشور باشند، به فال نیک گرفت و این مقاله را برای شان ارسال داشت.

متأسفانه سکوت و عدم انتشار این مقاله در «ایران زمین» نشان می دهد ژست های اخیر سازمان مجاهدین را نمی توان با خوش بینی چندانی داوری کرد.

برپائی یک نظام ایدئولوژیک در میهن ستم دیده ما، و چگونگی بکارافتادن آن در جهت تحقق اهداف «مقدس» که در پیش رو داشت، از جنبه های پراهمیتی است که بررسی و شناخت آن، بخشی از فهرست طویل وظایف قربانیان این نظام به شمار می رود. حکومتی که ثمره انقلاب بود، از همان آغاز کار، ارزش های ایدئولوژیک معینی را بر دوش میکشید، که به ثمر رساندن آنها را - به هر قیمتی - از وظایف خود می دانست.

نگاهی گذرا به وقایع و حوادثی که بویژه در سالهای اولیه حاکمیت ملایان اتفاق افتاد، نشان میدهد که چگونه کسانی که بهر شکل در مقابل این ارزش های حاکم مقاومت کردند، بی رحمانه در زیر چرخ عظیم بهرکت درآمده خرد شدند و یک دستگاه مهیب تبلیغاتی نیز، با اتکاء به ارزش های حاکم و مقدس شمردن آنها، مخالفان و اندیشه های آنان را ابتدا لجن مال کرد و سپس، در آتش مهیب یک «نبرد مقدس»، جان های شیفته بشمارای را در شعله های خود سوزانید.

«منطقی» که هیژم اصلی این آتش خانمانسوز را فراهم کرد، ایمان کورکورانه ای بود که خود را صاحب «تمام حقیقت» می دانست و لاجرم هر اندیشه ناهمخوانی را به «جبهه کفر»، دشمنان رنگارنگ عقیدتی و «جهانخوران» و غیره متعلق میدانست. «حقانیتی» که در پرتو آن، اینهمه قاطعیت، خشونت و سبعبیت بکار گرفته شد و بی هیچ شرمی به آفرینش جنایات هولناکی که همه می دانند انجامید، آبشخوری جز همین «منطق» نداشت. اینکه که پس از ۱۵ سال گردانندگان رژیم در همه جبهه ها، از اقتصاد و سیاست گرفته، تا جذابیت های ایدئولوژیک، به افلاس و انزوا دچار شده اند، داوری نسبت به آنها و اثبات بی لیاقتی و ناتوانی شان در اداره امور کشور و در نتیجه بی اعتبار شدن همه ادعاهای ریز و درشتشان، کار سختی به حساب نمی آید، چرا که تجربه زندگی روزمره مردم، به یاری مخالفان این نظام شتافته و اثرات مخرب برپائی این رژیم مرتجع و خودکامه را بر همگان آشکار ساخته است.

با اینحال، جنبش مقاومت علیه این رژیم گرچه برای افشاء و انزوای آن رنج فراوان بر خود هموار کرده است، اما خود هنوز در مقابله با شیوه های مشابهی که می تواند ثمرات محترمی از همین سست داشته باشد، آبدیده و روئین تن نیست. در ترکیب ناهمگون

شورا کنار گذاشته شدند و تبلیغات مربوطه همان بلائی را به سرشان آورد که بر سر مخالفین درون سازمان می آورد به این ترتیب شخصیت هائی نظیر بنی صدر، دکتر قاسملو، مهدی خانبابا تهرانی و دیگران، به محض اظهار مخالفت با فلان یا بهمان موضع گیری، ناگهان به «خائنینی» تبدیل شدند که باید به «زباله دان تاریخ» می پیوستند

با اینحال اخیراً شواهدی در دست است، که بنظر میرسد، سازمان و به تبع آن شورای مقاومت، راه چاره خروج از انزوا را، گسستن از بند های فرقه ای و توسل به سیاست در های باز یافته اند و این روز ها، فعالیت های جدیدی را برای جلب هموطنان خارج از کشور به صفوف خود آغاز کرده اند. به این ترتیب، رهبران مجاهدین با کنار زدن ماسک «چهره عبوس» که سالها در مقابل بقیه ایرانیان از آن استفاده میکردند، از طریق تشکیل جلسات پرسش و پاسخ، اظهار ملاطفت و بکارگیری سیاست لبخند و ملامشات، به دعوت عام روی آورده اند و بویژه با انتشار نشریه ایران زمین به مدیریت آقای منوچهر هزارخانی، این تغییر سیاست را به زیور طبع نیز آراسته اند. این نشریه و نیز برنامه های رادیویی «ایران زمین» که بطور وسیع در سراسر اروپا منتشر میشود، ایرانیان را به اتحاد در اطراف شورا فرا می خواند و اهمیت قضیه در این جاست که با توسل به قواعد دموکراسی، آشکارا از برسمیت شناختن اتحادی سخن بهمان آمده است که با تفاوت نظر و اختلاف عقیده همراه باشد و نشریه ایران زمین، خوانندگان را به نوشته مطالب انتقادی - حتی علیه شورا - تشویق میکند.

تردیدی نیست که چنین تحولی در صفوف يك تشکیلات اپوزیسیون رژیم خودکامه جمهوری اسلامی که متأسفانه تا به امروز، کمترین استعدادی در این زمینه از خود بروز نداده است، باید با استقبال نیرو های اپوزیسیون روبرو گردد و به فال نیک گرفته شود چه بسا اگر سازمان مجاهدین و شورای ملی مقاومت قدم در این راه بگذارند به تحولات مثبتی دچار گردند که بی شک اپوزیسیون ایران بدان نیاز دارد.

با اینحال، تأسف آور اینست که مجاهدین بنظر نمی رسد که تغییر روش خود را بقصد اتخاذ سیاست در های باز، مشمول روابط درونی سازمان نیز کرده باشند. نگاهی گذرا به مندرجات نشریه مجاهد، نشان میدهد که متأسفانه در های سازمان بر همان پایه های قبلی می گردد و قواعد بازی در درون سازمان، همان روش های فرقه ای تام گرا، پذیرفتن بی قید و شرط «حقیقت مطلق» و در نتیجه سرکوب خشونت آمیز دیدگاههای مخالف است. نگارنده این سطور، بطور تصادفی، در شماره ۴۴۰ نشریه مجاهد (۱۲ اردیبهشت ۷۳) به نوشته ای برخورد بنام «دلسوزی برای کودکان مجاهدین یا خوش خدمتی برای ساواک آخوندی» که به قلم «خواهر مجاهد مهین نظری» نگاشته شده است.

این مقاله در واقع يك تصفیه حساب سیاسی - ایدئولوژیک میان خانم نظری و شوهر سابق وی آقای هادی شمس حائری است. گرچه نویسنده این سطور کمترین آشنائی شخصی با حائری ندارد، اما اطلاعاتی که از وی در دست است نشان میدهد که از همان دوران رژیم سابق، در صفوف این سازمان علیه رژیم شاه مبارزه میکرد است، سالها در زندان شاه بوده است. پس از آزادی نیز در همین سازمان به مبارزات خود ادامه داده، همراه سازمان مهاجرت کرده، سالها در عراق فعالیت سیاسی داشته و سرانجام در سال ۷۰ بدلیل اختلاف با مشی سیاسی سازمان از آن جدا شده است. در فاصله بروز اختلاف نظر تا زمان جدائی آنگونه که در سازمان مرسوم است، مدتی را - به روایت خانم نظری - در «مهمانسرای مجاهدین» گذرانده و سپس به تقاضای خودش به اردوگاه رمادی در عراق منتقل شده و سرانجام بعنوان پناهنده سیاسی به اروپا آمده است. وی در اروپا جزوه ای منتشر کرد که در آن انتقادات خود را نسبت به سازمان مشروحاً توضیح داده است. (بخشی از مطالب این جزوه در نشریه راه آزادی نیز منعکس شده است.)

باید یادآوری کنم که مقاله حاضر اساساً نمی خواهد توجهی به مضمون این انتقادات، صحت و سقم آنها و حقانیت یا عدم حقانیت آنها داشته باشد. از نظر ما شمس حائری عضوی از مجاهدین بوده

بچه کی، اسیر قدرت، در رمادی آن را بمن تحویل دهید، تا فاصله
زمن اعزام که بیستام جبهه طول خواهد کشید، ۱۵۰ کیلومتر را بپیماید
خانواده «پدر خود» بدور باشند. اگر چه زحمت این کار بسیار است و
من سیرم دراز آن را به حریف برانجام دهم، و در شان شما است که
لشکر از ملت و روح شما

بچه کی، اسیر قدرت، در رمادی آن را بمن تحویل دهید، تا فاصله

کلیده شماره ۳

است که بدلیل انتقاداتش نسبت به سازمان از آن جدا شده و با بهره گیری از حق دموکراتیک خود - که آن را خارج از سازمان بدست آورده است نه در درون آن - به نگارش نقطه نظرات خود پرداخته است.

در اینجا لازمست اضافه کنم که نامبرده در کلیه نوشته های خود، موضع خصومت آمیزش نسبت به رژیم خودکامه جمهوری اسلامی را کاملاً حفظ کرده و همه جا با صراحت رژیم را مورد حمله قرار میدهد. تمام شواهد هم نشان میدهد که سازمان مجاهدین تا به امروز کمترین برگه ای که نشان دهد نامبرده سر و سری با مقامات رژیم دارد منتشر نکرده است در نتیجه وی را باید يك شخصیت عضو اپوزیسیون جمهوری اسلامی ولی مخالف سازمان مجاهدین محسوب کرد تاکید بر این نکته از آن نظر اهمیت دارد که نوشته حاضر، هرگز نمی خواهد حساب امثال حائری را با کسانی نظیر سعید شاهشوندی که در زندان های رژیم - و مسلماً تحت شکنجه های قرون وسطائی - از مبارزه پرید و به تنگ همکاری با جمهوری اسلامی آلوده شد در يك کاسه بریزد. شاهشوندی کسی است که طبق گفته خود، قصد دارد با «طی کردن فاصله ها» و «پاسخ دادن به تائکرده ها و خیانت ها» خرباتی را که زده است «جبران کند» و به «جمهوری اسلامی بپیوندد» (نشریه مجاهد شماره ۲۴۴) تأسف در اینجاست که مجاهدین، با حرکت از همان «منطقی» که ذکرش رفت به شعار «جبهه حق و باطل» متوسل میشوند و عیناً همان اتهاماتی را به حائری نسبت می دهند که درباره شاهشوندی میگویند و خواهید دید که حتی وی را در کنار چلادان شناخته شده رژیم می نشانند.

ارزش ها و اخلاقیات خمینی

ظاهراً علت انتشار مقاله خانم نظری در نشریه مجاهد مطلبی است که آقای حائری در روزنامه «انقلاب اسلامی» منتشر کرده است و در آن شرح داده است که چگونه پس از سه سال تبعید در اروپا و بی اطلاعی کامل از سرنوشت بچه هایش سرانجام رد پای فرزندانش را در آلمان پیدا کرده، روزی خود را جلوی مدرسه پسر ۱۲ ساله اش رسانده و با حیرت فراوان با برخورد سرد فرزندش روبرو شده است. وی می نویسد: «با بدبینی که از من در ذهن او ایجاد کرده بودند، طبیعی بود که به حرف های من توجهی نکنند و حرف هائی که به او دیکته کرده بودند را به من بگویند» (انقلاب اسلامی شماره ۲۲۹)

خانم نظری در این باره می نویسد که چون درج این نوع مطالب «مشخصاً به وضعیت فرزندان من هم مربوط میشود» تصمیم به نوشتن این مطلب گرفته است و در عین حال معتقد است که «هر شناخت مشخص و عینی نسبت به عناصر اردوی خمینی... جذابیت و تقدس مبارزه انقلابی و آزادیبخش برای سرنگونی این رژیم پلید و ضد بشری و نیز زیبایی آینده ای را که در آن مناسبات، ارزش ها و اخلاقیات خمینی، از چهره جامعه زوده شده است، درخشانتر و انگیزاننده تر خواهد کرد».

با ادعای چنین رسالتی است که خانم نظری به شرح حوادث می پردازد و از خلال آن خواننده بخوبی متوجه خواهد شد که يك مجاهد خلق، جهان را چگونه می بیند و «ارزش ها و اخلاقیات خمینی» که نویسنده مبشر زودن آنهاست، چه نوع اخلاقیاتی هستند و خود بر کدام نظام ارزشی تکیه دارد.

نگارنده این سطور در ابتدا می‌کوشد حوادث را - بدون دخالت داوری‌های خانم نظری - ولی آنگونه که وی در همین مقاله شرح داده است - از دیدگاه يك ناظر بی طرف منعکس کند و سپس به چگونگی ارزش گذاری‌های خانم نظری خواهد پرداخت.

مردی در برزخ ناپاوری و تردید

آنگونه که مقاله مورد نظر شرح می‌دهد در جریان بحران ناشی از اشغال کویت توسط عراق و حمله نیروهای غربی به این کشور، سازمان مجاهدین تصمیم می‌گیرد که کودکان را از مهلکه نجات دهد و آنها را به غرب می‌فرستد. بنظر می‌رسد که این دوران، با اعلام مخالفت شمس حائری نسبت به مواضع سازمان و تعیین تکلیف وی با این سیاست‌ها همراه است و در نتیجه نامبرده را از صفوف سازمان اخراج و بقول خانم نظری به «مهمانسرا» منتقل می‌کنند و پس از مدتی نیز به اردوگاه پناهندگان در رمادی فرستاده میشود.

در این جاست که شمس حائری البته پس از پایان یافتن جنگ نامه محترمانه ای به سازمان مینویسد و از آنها می‌خواهد که چون نمی‌داند زمان اعزام چه مقدار طول خواهد کشید، بهتر است فرزندان او را به اردوگاه و پیش پدرشان منتقل کنند تا «لا اقل بچه‌ها از رنج دوری خانواده و پدر خود بدور باشند». او ذکر می‌کند که می‌داند «این کار چقدر زحمت دارد» ولی قول میدهد که «از آنها خوب مواظبت کند».

(کلیشه این نامه و نامه دیگر او به نقل از همان شماره نشریه مجاهد آمده است) مقاله شرح داده است که سازمان به خانم نظری مراجعه میکند تا نظر او را جویا شود. او در ابتدا بشدت مخالف اینکار است ولی سرانجام موافقت میکند و به این ترتیب بچه‌ها دوباره از اروپا به عراق و از آنجا به رمادی و پیش پدرشان فرستاده میشوند.

مطابق آنچه که در نشریه مجاهد آمده است، شمس حائری در این دوران، روزگار سختی را می‌گذراند. وضعیت مالی بسیار نامناسبی دارد و بحران روحی ناشی از خروج از سازمان، جدا شدن اجباری از همسر، آینده نامعلوم و عوامل منفی دیگر، او را کاملاً مستأصل کرده اند. بچه‌ها بعد از برای مادر خود تعریف میکنند که او مرتب در اطاق راه می‌رفته و فکر میکرده است. یا می‌خوابیده است. بسیار بی حوصله بوده. پسر بزرگ از او تقاضای پول میکرده و چون پول در بساط نبوده است، به او توصیه میکرده که برود سیگار بفروشد تا شاید پولی گیرش بیاید. دختر کوچکتر که از دیدن وضع روحی پدر خست میشد، در اردوگاه به در خانه این و آن میرفته است تا شاید يك همبازی بیابد.

به اعتقاد من صد ها هزار ایرانی که رنج غربت و تبعید را چشیده اند، بخوبی می‌توانند این موقعیت دردناک را تجسم کنند. بویژه آنها که در این شرایط، دوران بازنگری به ارزش‌ها، روش‌ها و سیاست‌های خود را نیز طی میکردند و اشتباهات و ارزیابی‌های نادرستی در مواضع گذشته خود و نیروهای سیاسی همنظر خود می‌یافتند، این دوران پرالتهاب و غم‌انگیز را بخوبی حس می‌کنند. واضح است که شمس حائری در این لحظات خطیر، قادر نیست پدر خوبی برای فرزنداناش باشد. وی بزودی به اشتباه خود مبنی بر درخواست پذیرش فرزنداناش پی میبرد و سرانجام پس از حدود دو ماه روزی بچه‌ها را دوباره به اردوگاه مجاهدین برمیگرداند و با اعتراف به اینکه قادر نیست خرج بچه‌ها را تأمین کند و نیز «حوصله اداره و شلوغی آنها را ندارد» نامه‌ای به مسعود رجوی می‌نویسد و در آنجا تصریح میکند که بچه‌ها «روزهای اول خیلی خوشحال بودند که پس از ۸ ماه لااقل پدرشان را دیده‌اند» اما حالا «هوای مادرشان را کرده‌اند» و «من علاوه بر مشکلات و زحمت آنها، از این یکی از همه بیشتر عاجز و مستأصل شده‌ام». او در پایان «به اشتباه خود اعتراف» میکند و می‌گوید که «در این باره ذهنی بدم و فکر می‌کردم هم آنها و هم من راحت تر خواهیم بود». وی سپس مؤذبانانه از اینکه باعث زحمت سازمان شده است عذرخواهی میکند. (کلیشه نامه منعکس است)

چه چیز غیرطبیعی در این حوادث میتوان یافت؟ در کودک خرد سال بدلیل شرایط جنگی از خانواده خود جدا شده‌اند. پدر خانواده پس از ۸ ماه برای فرزنداناش دلتنگی می‌کند و آرزو میکند که در

کنار آنها باشد. بچه‌ها که در فاصله کوتاهی ناگهان تغییر مکان داده و به يك محیط کاملاً غریبه برده شده‌اند، با خوشحالی پیش پدرشان برمی‌گردند. اما شرایط سخت زندگی در يك اردوگاه پناهندگی در عراق، همراه با فقر مالی و پریشانی روحی، ادامه این وضع را غیرممکن می‌سازد و بخصوص بچه‌ها هوای مادرشان را می‌کنند و سرانجام این پدر مستأصل، آنها را پیش مادرشان می‌فرستد و با اظهار «شرمندگی» از مسئولین سازمان «خواهش» میکند که بچه‌ها را به مادرشان تحویل دهند.

بقیه ماجرا معلوم است. شمس حائری سرانجام در یکی از کشورهای اروپائی پناهنده میشود. سپس نوشته‌هایش را در انتقاد به سازمان مجاهدین منتشر می‌کند و بعد از ۲ سال، میکوشد ردپائی از فرزنداناش پیدا کند و سرانجام پسرش را در آلمان می‌یابد و شرح این دیدار را در اطلاعیه‌ای منتشر می‌سازد. خانم نظری برای توضیح همین ماجرای غم‌انگیز است که مقاله مزبور را نوشته و داوری‌هایش را نسبت به اعمال و رفتار نامبرده منعکس کرده است. خانم نظری از همان ابتدای نوشته، همسر سابقش را - که باز هم تکرار میکنم تا به امروز کمترین دلیلی مبنی بر همکاریش با رژیم وجود ندارد و در همه نوشته‌هایش دشمنانه‌ترین کلام‌ها را علیه رژیم بکار برده است - «مزبور» خطاب میکند و بعنوان «همسر سابق شمس حائری از زمانی که او به يك مزدور ساواک خمینی و فواره منجلاپ آخوند‌ها علیه مجاهدین و مقاومت تبدیل شد» خود را موظف می‌بیند که به «لجن پراکنی‌های» وی جواب گوید.

او یادآوری میکند باوجود آنکه سازمان به شمس حائری در اردوگاه پناهندگی عراق کمک میکرد «ولی او که با مینیم ارزش‌های انسانی نیز بکلی بیگانه بود... پی در پی طلبکاری و درخواست جدیدی از سازمان میکرد».

خانم نظری برای اینکه مقدمه چینی کند تا درخواست ساده‌وی مبنی بر فرستادن بچه‌هایش به اردوگاه را عملی ناموجه قلمداد کند از خواننده می‌پرسد که معلوم نیست سازمانی که برای مبارزه با رژیم خمینی آمده است، گناهش چیست که «باید هر لحظه پاسخگوی هوس‌های کسی باشد که پس از ده سال تحصیل خود، حالا هم که شر حضورش را کم کرده هم چنان به طلب‌کاری‌ها و آرد دادن‌هایش برای زندگی شخصی ادامه میدهد؟ و در همان حال در کمپ رمادی به ارتباطات مشکوک با ایادی سفارت آخوندی و به لجن پراکنی علیه مجاهدین اشتغال دارد؟»

خانم نظری آنگاه تأکید می‌کند که مجاهدین «در کمال بزرگواری، رافت و انسانیت» به «هوس‌های» او پاسخ مثبت دادند، اما «بی‌صفتی او حد نمی‌شناخت. زیرا در سرانجام لجن‌زار خمینی بود».

و پس از این مقدمه چینی است که کلیشه نامه او را مبنی بر درخواست انتقال اطفالش چاپ کرده‌اند و معلوم میشود که همه آن صفات مبنی بر «طلبکاری»، «هوس»، «آرد دادن»، «بی‌صفتی»، و حتی «تحمیل» دهساله خود بر سازمان، بدلیل وجود همین درخواست ساده، به وی نسبت داده شده است.

آیا خانم نظری نمی‌داند که يك خواننده بی‌طرف، یعنی کسی که به شیوه متعصبانه و فرقه‌ای او به جهان نمی‌نگرد، در این باره چگونه داوری خواهد کرد؟

پیش از هر چیز چنین خواننده‌ای از خود می‌پرسد، چگونه خانم نظری با انسانی که فاقد «مینیم ارزش‌های انسانی

(کلیشه شماره ۴)

داوری‌کننده این سطور در ابتدا می‌کوشد حوادث را - بدون دخالت داوری‌های خانم نظری - ولی آنگونه که وی در همین مقاله شرح داده است - از دیدگاه يك ناظر بی طرف منعکس کند و سپس به چگونگی ارزش گذاری‌های خانم نظری خواهد پرداخت.

آنگونه که مقاله مورد نظر شرح می‌دهد در جریان بحران ناشی از اشغال کویت توسط عراق و حمله نیروهای غربی به این کشور، سازمان مجاهدین تصمیم می‌گیرد که کودکان را از مهلکه نجات دهد و آنها را به غرب می‌فرستد. بنظر می‌رسد که این دوران، با اعلام مخالفت شمس حائری نسبت به مواضع سازمان و تعیین تکلیف وی با این سیاست‌ها همراه است و در نتیجه نامبرده را از صفوف سازمان اخراج و بقول خانم نظری به «مهمانسرا» منتقل می‌کنند و پس از مدتی نیز به اردوگاه پناهندگان در رمادی فرستاده میشود.

در این جاست که شمس حائری البته پس از پایان یافتن جنگ نامه محترمانه ای به سازمان مینویسد و از آنها می‌خواهد که چون نمی‌داند زمان اعزام چه مقدار طول خواهد کشید، بهتر است فرزندان او را به اردوگاه و پیش پدرشان منتقل کنند تا «لا اقل بچه‌ها از رنج دوری خانواده و پدر خود بدور باشند». او ذکر می‌کند که می‌داند «این کار چقدر زحمت دارد» ولی قول میدهد که «از آنها خوب مواظبت کند».

(کلیشه این نامه و نامه دیگر او به نقل از همان شماره نشریه مجاهد آمده است) مقاله شرح داده است که سازمان به خانم نظری مراجعه میکند تا نظر او را جویا شود. او در ابتدا بشدت مخالف اینکار است ولی سرانجام موافقت میکند و به این ترتیب بچه‌ها دوباره از اروپا به عراق و از آنجا به رمادی و پیش پدرشان فرستاده میشوند.

مطابق آنچه که در نشریه مجاهد آمده است، شمس حائری در این دوران، روزگار سختی را می‌گذراند. وضعیت مالی بسیار نامناسبی دارد و بحران روحی ناشی از خروج از سازمان، جدا شدن اجباری از همسر، آینده نامعلوم و عوامل منفی دیگر، او را کاملاً مستأصل کرده اند. بچه‌ها بعد از برای مادر خود تعریف میکنند که او مرتب در اطاق راه می‌رفته و فکر میکرده است. یا می‌خوابیده است. بسیار بی حوصله بوده. پسر بزرگ از او تقاضای پول میکرده و چون پول در بساط نبوده است، به او توصیه میکرده که برود سیگار بفروشد تا شاید پولی گیرش بیاید. دختر کوچکتر که از دیدن وضع روحی پدر خست میشد، در اردوگاه به در خانه این و آن میرفته است تا شاید يك همبازی بیابد.

به اعتقاد من صد ها هزار ایرانی که رنج غربت و تبعید را چشیده اند، بخوبی می‌توانند این موقعیت دردناک را تجسم کنند. بویژه آنها که در این شرایط، دوران بازنگری به ارزش‌ها، روش‌ها و سیاست‌های خود را نیز طی میکردند و اشتباهات و ارزیابی‌های نادرستی در مواضع گذشته خود و نیروهای سیاسی همنظر خود می‌یافتند، این دوران پرالتهاب و غم‌انگیز را بخوبی حس می‌کنند. واضح است که شمس حائری در این لحظات خطیر، قادر نیست پدر خوبی برای فرزنداناش باشد. وی بزودی به اشتباه خود مبنی بر درخواست پذیرش فرزنداناش پی میبرد و سرانجام پس از حدود دو ماه روزی بچه‌ها را دوباره به اردوگاه مجاهدین برمیگرداند و با اعتراف به اینکه قادر نیست خرج بچه‌ها را تأمین کند و نیز «حوصله اداره و شلوغی آنها را ندارد» نامه‌ای به مسعود رجوی می‌نویسد و در آنجا تصریح میکند که بچه‌ها «روزهای اول خیلی خوشحال بودند که پس از ۸ ماه لااقل پدرشان را دیده‌اند» اما حالا «هوای مادرشان را کرده‌اند» و «من علاوه بر مشکلات و زحمت آنها، از این یکی از همه بیشتر عاجز و مستأصل شده‌ام». او در پایان «به اشتباه خود اعتراف» میکند و می‌گوید که «در این باره ذهنی بدم و فکر می‌کردم هم آنها و هم من راحت تر خواهیم بود». وی سپس مؤذبانانه از اینکه باعث زحمت سازمان شده است عذرخواهی میکند. (کلیشه نامه منعکس است)

چه چیز غیرطبیعی در این حوادث میتوان یافت؟ در کودک خرد سال بدلیل شرایط جنگی از خانواده خود جدا شده‌اند. پدر خانواده پس از ۸ ماه برای فرزنداناش دلتنگی می‌کند و آرزو میکند که در

است» پانزده سال در زیر يك سلف زندگی مشترك داشته است؟ بهر حال ارزش های انسانی و ویژگی های شخصیتی آدم ها كه با ورود و خروجشان از يك سازمان سیاسی زائیده و یا زایل نمی شود؟

نویسنده مقاله مزبور آنگاه از «ده سال تحمیل» همسر سابقش بر سازمان یاد کرده و وجود او را «شری» دانسته است كه حالا از سر سازمان كم شده است. خواننده از خود می پرسد این كادر پر سابقه سازمان، چگونه خود را بر این تشكیلات «تحمیل» کرده بود و در این سالیان طولانی چه «شری» برای همسر مجاهد خود یا سازمان متبوعش داشته است؟ چرا تا بحال در این باره سكوت کرده بودید؟

همین خانم، در جای دیگری از همین مقاله، از ۱۵ سال فعالیت مشترك سیاسی خود با همسرش یاد می كند و می نویسد «كسی كه لااقل در طی ۱۵ سال (فاصله سال ۵۴ تا اواخر سال ۶۹) جمله ای در ضرورت مبارزه علیه رژیم های شاه و خمینی نگفته و من از او نشنیدم و هر چه شنیدم «مضار» مبارزه و تا بخواهید «قواند» زندگی و خانه و همسر، فارغ از هرگونه مزاحمت «مبارزه» بوده و ناراحتی اش هم این كه چرا همسر روشنفكر گرفته و چرا يك زن عادی نگرفته كه بشود «معقول» (فقط) زندگی كرد، حالا چه شده كه يك دفعه این قدر «انگیزه» و «احساس مسئولیت سیاسی و عقیدتی» برای تكرار لجن پراكنی های آخوندی و پاسداری علیه مجاهدین پیدا کرده است؟»

خانم نظری از خود نمی پرسد كه خوانندگانش از خود خواهند پرسید، این «شیر زن مجاهد» كه جز «ایثار» و «فداکاری» برای رهائی خلق ایران هیچ چیز نمی شناسد، چرا ۱۵ سال با این عنصر فرومایه، غیرسیاسی، منفعل، مخالف مبارزه و اهل «زندگی»، همسر و همسنگر بوده است؟ این چه سازمانی است كه باید «كادر» های پرسابقه اش، چنین خصوصیات چشمگیری از انفعال و بی انگیزگی داشته باشند؟ واقعاً چه عاملی وی را پانزده سال در سخت ترین شرایط همواره در صفوف مبارزان نگاه داشته، در حالیكه شما حتی يكبار، اسمی از مبارزه از وی نشنیده اید؟ چه اجباری او را امیداشته با ساواك جهنمی شاه و جلادان و قمع كشان خمینی دربیفتد، به يك سازمان با مشی مسلحانه بپیوندد، پانزده سال از همه امكانات زندگی محروم باشد و در زندان و تبعید بسربرد و در عین حال از مبارزه بدش بیاید و همیشه هم از «مضار» مبارزه حرف بزند؟ به كمك كدام معجزه انتظار دارید كه خوانندگان شما این حرف ها را قبول كنند؟ برعكس، آیا مجاهدینی كه این ادعائنامه را می خوانند، نباید پیش خوبشان حساب كنند كه اگر روزی روزگاری خدای نكرده لب به انتقاد بگشایند، پیشینه مبارزاتی شان، به همین سادگی، زیر چرخ های سنگین ماشین تبلیغاتی سازمان نابود خواهد شد؟ و آنچه كه امروز «مبارزه مقدس» نامیده میشود، فردا «شر» وجود» تعبیر خواهد شد؟ علاوه بر اینها، خانم نظری چه دلایلی برای اثبات «ارتباطات مشكوك» نامبرده با «آیادی» سفارت آخوندی» دارد كه در اینجا آنها را برای افشای همسر سابقش مطرح نساخته است؟ چگونه میشود كه يك عضو سابق سازمان در اردوگاه رمادی و زیر چشم مجاهدین با «آیادی سفارت آخوندی» ارتباطات مشكوك داشته باشد ولی سازمان كماكان با «رافت و بزرگواری» به «كمك هایش» به نامبرده ادامه دهد؟ شما كه بریده های نامه های محترمانه و بسیار ساده وی را بعنوان اسناد «طلبکاری ها و هوس های» وی و نشان دادن «رذائل» او چاپ کرده اید، چرا درباره این ارتباطات مشكوك ساكت مانده اید؟ و اگر این اتهام زنی گستاخانه، تنها با استفاده از همان فرمول جبهه حق علیه باطل مجاز شمرده میشود، آیا آن بخش از «هموطنان» كه اینك به پیوستن به صفوف «مقاومت» دعوت می شوند، نباید از وحشت سرنوشت آتی خود، بر خویش بفرزند؟

نویسنده مقاله مزبور، پس از مقدمه ای كه ذكرش رفت، به شرح ماجرا می پردازد و میگوید یکی از این درخواستها و هوس ها، «درخواست بازگرداندن دو فرزندم (امیر و نصرت) از خارجه به عراق و بردن آنها به نزد او در كمپ پناهندگان» است.

ببینید خانم نظری، همین درخواست ساده يك پدر برای دیدن فرزندانش را چگونه داوری میکند. او می نویسد این درخواست «بسیار رذیلاانه بود» و در رابطه با سرنوشت بچه ها «بسیار غیرانسانی بود». «هدف شمس حائری از این درخواست، اعمال فشار

روی سازمان و باج خواهی از طریق بازچه قرار دادن زندگی و آسایش و عواطف این دو طفل معصوم بود.» او كه در يك ستون از نشریه به شرح مصائب و مشكلات سازمان تحت رهبری های شخص مسعود و مریم، برای انتقال بچه ها به اروپا پرداخته است و از رنج ها و مشكلات فراوان «كل بخش روابط بین المللی»، «كل تشكیلات خارج كشور»، «كل بخش مالی»، «كل بخش اعزام»، «كل بخش حقوقی» و غیره برای انتقال این کودکان، با همدردی بسیار یاد کرده است، این اقدام «رذیلاانه» شمس حائری را توطئه ای برای خنثی كردن فعالیت های كل همه این بخش ها ارزیابی میکند و می پرسد «كدام پدر و با كدام عاطفه و وجدان پدری» حاضر میشود، همه این «هزینه و انرژی ها» را ندیده بگیرد، و بچه ها را از «درس و تفریح در اروپا» محروم سازد؟ و آنهم «بدون اینکه هیچ ضرورتی اقتضا كند»؟!

نمی دانم این ترمینولوژی عیوس و هراسناك تا كجا برای خوانندگان قابل درك است؟ پدری را كه خیلی ساده تقاضای دیدار فرزندانش را کرده، «رذل» و «آدم نما» و «بی وجدان» نامیده اند، او را فاقد «عاطفه» پدری قلمداد کرده اند. فقط به این دلیل كه بدون «اقتضای ضرورت» آنهم «هزینه و انرژی» را هدر کرده است! خانم نظری تصریح میکند «میدانستم كه این فقط در جهت اغراض پست و انتقامجویی او علیه سازمان است».

و البته این پیش گوئی او وقتی كه شمس حائری مستأصل میشود و پس از دو ماه آنگونه كه شرحش رفت - بچه ها را به مادرشان پس میدهد، بنظر خودش تحقق پیدا کرده و پس از اینکه در مقاله مزبور، شرحی از ناپسامانی های کودکان را در دوره زندگی در رمادی شرح میدهد، سرانجام به این نتیجه گیری می رسد كه: «این است سیمای يك «پدر» و این است «عواطف» و «احساسات» و «محبت» های «پدرانه» او، آنگاه كه در لجنزار خمینی فرومی رود و فرزندانش بیگانه را ابزار انتقامجویی و كین توزی خمینی صفتانده علیه سازمان و مقاومتی میگرداند، كه گناهی جز جنگیدن علیه رژیم ضد بشری حاكم بر میهنمان ندارد».

وی اضافه میکند: «اتهام های رذیلاانه ای كه این مزدور ساواك آخوندی در مورد برخورد مجاهدین با کودکان مدعی شده و در نوشته هایش در روزنامه «معتاد خمینی» (بنی صدر) و یا پس مانده های ساواك شاه و یا در ارگان ساواك خمینی تكرار شده، به عینه رفتار و منش و خری بهیمی و آخوند صفتانده خود او در آئینه تهی بودن خودش از هرگونه عواطف انسانی - پدری است».

در دنباله شرح ماجرا هایی كه بر سر شمس حائری رفته است، خانم نظری سپس به آخرین نامه ای اشاره میکند كه نامبرده برای رجوعی نوشته و در آن از اینکه نتوانسته است بچه ها را نگهداری كند و باعث زحمت سازمان شده است، عذرخواهی میکند.

خانم نظری پس از نقل قول جملات اساسی این نامه، معتقد است كه این اعترافات برای «مظلوم نمائی» نوشته شده اند و «دستاویزی» برای «طلب کاری ها» و «هوس های جدید» بشمار می روند. «این هم یعنی رذیلاانه ترین و خمینی صفتانده ترین سوء استفاده ها از پرنسیپ های انسانی و رافت و عطوفت رهبری پاكباز مجاهدین و مقاومت» و نتیجه میگیرد كه اگر نامبرده در نامه اش نوشته است «باور كنید من قصد اذیت كردن شما را ندارم» معنی اش این است كه می خواهد با «وقاحت و خرمردندی و بی چشم و رویی» نان مظلومیت و معصومیتش را بخورد!

انتقاد هائی كه به شمس حائری رواست!

در میان این جهنم هولناكي كه خانم نظری برای همسر سابق خود برپا کرده است و در آن، آرزوی دیدار بچه ها را «رذالت» و «خوی بهیمی»، فقر و استیصال پدر و در نتیجه بی حوصلگی در نگهداری بچه ها را «منش آخوند صفتانده» و «بی عاطفگی» و «بی وجدانی» و سرانجام عذرخواهی و بازگرداندن بچه ها را «وقاحت و خرمردندی» نام گذاری کرده است، البته نكات دیگری نیز مطرح شده اند كه انتقادات خانم نظری - اگر بشود به این شعله های خشم و فحاشی های بدون آزر نام انتقاد نهاد - درمورد آنها ناموجه نیست.

يكی از این نكات، نامه ای است كه شمس حائری از اردوگاه رمادی به سازمان نوشته و در آن ضمن اشاره به چند نکته دیگر، از جمله نوشته است كه «همسر مرا در رمادی نزد من آورد. طبق قانون شرع، حق انتخاب و طلاق با من است نه با زن».

در سبب با ستم

بیت استعاره برای مدح و ستایش حضرت خاتم النبیین
 ازین سخن بمانم من بچرخ آ آوردم نسبت و امیر - عرفان را در ده
 من سخن را که گفتیم از آنکه در سبب
 همه را در دهی تیر من آورده است این سخن شروع و حق است
 و طبعی است نه باین
 ۳ - بچرخ متعلق دارد و فرشته آنها بعد از زمان است
 و ماهیانه ۵۰۰ هزار ریال خرج آنها را بر من نوسید و دیگر
 است و بچرخ را در دهی تیر من آورده است و فرشته آنها را
 تحویل مادرش که بدیده
 محمد علی حسینی
 ۹/۱/۳۱

يك موقعيت سخت و نابرابر نشان ميدهد - مثل بقيه موارد بلافاصله با داوري هاي عقيدتي ايشان آلوده شده و خواننده بسرعت درمي يابد كه جرم اصلي شمس حائري، در اين مورد نيز، نه اعتقادات مردسالارانه، بلكه «نيات» بطور قطع «رذيلانه» اوست.

خانم نظري، در اينجا نيز «شرع» شمس حائري را مورد حمله قرار ميدهد، چرا كه معتقد است نامبرده از اين كه اين «كالا» حق داشته است مستقل از «صاحب» خود «مبارزه» كند و «بويژه» عليه خميني مبارزه كند و «بويژه» بصورت «مسلحانه و جنگ آزاديبخش» مبارزه كند، ناراحت است!! در واقع همانطور كه مشاهده ميشود، انتقاد درست خانم نظري به سرعت رنگ ميپازد و اين صحنه نيز محل ارائه تمام آن تهمت هائي ميشود كه بايد به يك مرد «مزدور ساواك خميني» نسبت داد و او را مخالف مبارزه با خميني، جنگ مسلحانه و غيره ناميد.

وي افتخار ميكند كه اين «كالا» آن «مالك» را «كه به ننگ خميني آلوده شده و بصورت مزدور ساواك آخوندي درآمده» طلاق ميدهد و «تف مي كند به صورت همان ساواك آخوندي»

خانم نظري در اين بخش، با تذكر شركتش در «مبارزات» ارتش آزاديبخش و «نبرد مقدس» در عمل اعتراف مي كند كه حقانيت «انتخاب» او مستقل و مختار بودنش نسبت به همسر و اعلام اراده اش در طلاق دادن نامبرده، درواقع به «ارزش» هاي ديگري مرتبط است كه ربط چندانى به مسئله حقوق زنان و مبارزه با گرايشات ناسالم مردسالارانه در وجود همسر سابقش ندارد.

اين نوع استدلال كردن، علاوه بر نشان دادن تسلط همان «منطق» فركه اي در مجموعه استدلالات وي محتملاً به اين نكته نيز ارتباط دارد كه خانم نظري بخوبي ميداند در ميان همزمانش كم نيستند مرداني كه تفكر و عملكردشان شباهت فراواني به «شرع شمس حائري» دارد اما چون از شركت همسرانشان در «نبرد مقدس» جلوگیری نمی کنند، دلیلی هم برای مقابله با آنها و «تف كردن شان» وجود ندارد.

چگونه ارزش های انسانی قربانی کینه

سیاسی می شوند!

از نکات دیگری که بدرستی مورد انتقاد خانم نظري قرار گرفته موضوع تبلیغ سیاسی همسر سابق او برای کودکان است. شمس حائري در مقاله اش كه در «انقلاب اسلامي» (شماره ۲۲۹) منتشر شده پس از شرح ماجرای رقت بار دیدار فرزندش و اینکه «او خشك و بی روح و بدون ذره اي احساس فرزندى با من مواجه شد» بسيار خشمگين ميشود و معتقد است كه مجاهدین فرزندش را «مسخ» كرده اند و «سه سال مدام» زیر ضربات تبلیغات زهرآگین... بكلي محبت پدر را از دل او خارج» ساخته اند. او اين واقعه را «نمونه اي از عملكرد هاي ايدئولوژيك» دستگاه مجاهدین ميداند و معتقد است كه در اين سازمان کودکان «مورد سوء استفاده هاي سياسي قرار ميگيرند.» با اينحال در همان نامه معترف است كه خود نيز در برخورد با بی تفاوتی و سردی فرزندش، سازمان را پياد انتقاد گرفته است و از فرزندش می پرسد «سازماني كه خانواده هاي اعضاي خود را... متلاشي كرده است... چگونه مي تواند خانواده هاي ايراني را دور هم جمع كند و عشق و محبت را به آنها ياد بدهد؟» واضح است

كه از نظر منطقي، كسي كه از ديگران انتقاد ميكند كه کودکان را مورد سوء استفاده سياسي قرار ميدهند، خود نبايد در همان اولين برخورد برای يك كودك ۱۲ ساله، به تبلیغ سياسي عليه ديگران مبادرت كند. من البته مي فهمم كه چنين كاري با چنان موضعي «منطقاً» سازگار نيست و خانم نظري هم بدرستي به روي اين نكته انگشت گذاشته است. اما راستش نمي دانم، اگر خودم سه سال فرزندم را نمي ديدم و با چنان واكنش هائي مواجه ميشدم، اساساً چه ميكردم. وقتي با انسانها طرف هستيم، اگر از قبل با آنها تصفيه حساب نكرده باشيم و آنها را پاسدار و ساواكي و خميني صفت و رذل و مزدور و غيره نناميده باشيم، انتظار رفتار «منطقي» از آنها در چنين لحظات دردناكي هميشه قابل تحقق نيست. اما واضح است كه پس از تبلیغ سياسي يك كودك له يا عليه اين و آن، ديگر انتقاد كردن از ديگران برای عمل مشابه قابل توجيه نيست.

خانم نظري بخشي از نوشته خود را به توضيح اين جمله اختصاص داده و آنرا بدرستي مورد انتقاد قرار داده است. وي از اين كه شمس حائري، بطور ضمنی، او را «كالا» قلمداد كرده و قابل حمل و نقل تشخيص داده است، وي را مورد حمله قرار ميدهد و خود را صاحب «حق» و «اختيار» برای انتخاب راه و روش زندگي اش محسوب مي دارد و اين حق را برای خود قائل است كه اگر همسرش انتخاب او را نپسنديد، خود راساً او را طلاق دهد.

اين البته جای خوشحالي است كه زنان - مستقل از هر سازمان، اندیشه يا ايدئولوژی - به اين مرحله از استقلال واقف شوند و اين اندیشه را بپذيرند كه در صورت عدم توافق، و انتخاب راه و روش متفاوت در زندگي، اين «حق» طبيعي آنهاست كه از شوهران شان جدا شده و آنان را «طلاق» دهند. اين نكته بدون شك يك سنت شكني پر اهميت در جامعه اي است كه همه قواعد عرفي، شرعي و قانوني آن، مغاير با چنين استقلال رأي و عملي تنظيم شده و مردسالاري در آن - از جمله بدليل وجود محدوديت هاي جدی مذهبي عليه زنان - يك واقعيت كمابيش مطلق است.

در عين حال همه مي دانند كه متأسفانه وجود اين عادات و تفكرات مردسالارانه، از جمله اعتقاد به داشتن «حق» طلاق و نيز بسياري حقوق ديگر و يا برتري عملي نسبت به زنان و اعمال آن در زندگي روزمره، كمترين ربطی به آنچه كه خانم نظري «شرع خميني» ناميده اند ندارد و اكثريت مطلق مردان جامعه سنتي ما، از ديرباز اين حقوق را «طبيعي»، خدادادي و بويژه شرعي و اسلامي مي دانند.

اگر خود خانم نظري هم كلاهش را قاضي كند و از زنان مجاهد ديگر كه همسرانشان هنوز روي خط هستند و در نتيجه نمي شود به اين سادگي لجن مالشان كند، پرس و جو نمايند، مي توانند تشخيص دهند كه مردسالاري، با هزاران هزار جلوه و اشكال متنوع، در جامعه مردان ايراني و از جمله درميان مردان مجاهد خلق - حضور و بازتاب نيرومندی دارد و با چند شعار کوتاه و بويژه با نسبت دادن اين عادات به «شرع خميني» متأسفانه به اين سادگي ها از ميان نمي روند.

مي توان مطمئن بود كه در برخورد هاي روزانه زندگي هاي خانوادگي، چه در ميان مردم عادي، چه چپي ها، چه راستي ها و چه روشنفكران بطور عموم، بازتاب تفكر مردسالاري از هزاران روزن جلوه ميكند و مبارزه با آن، گرچه مسلماً يك وجه پراهميت حقوقي دارد كه بايد بوسيله يك حكومت لائيك، در طول زمان تدارك و اجرا گردد، اما مسلماً تا سايلان درازي مردان، بويژه اگر همچون شمس حائري در تنگنا قرار بگيرند، خواهند كوشيد تا از اين حقوق «خدادادي» بهره برداري كنند.

متأسفانه اين انتقاد درست خانم نظري، به ديگاه مردسالارانه همسر سابقش - كه در عين حال آشكارا استيصال شمس حائري را در

در هر حال گفتنی است که خانم نظری برای طرح همین انتقاد درست هم آتش زراخانه را چنان مهیب و سوزنده بکار انداخته است که تشخیص درست و نادرست را تقریباً ناممکن ساخته است.

وی که نام این ملاقات غم انگیز پدر و پسر را «دیدار راهزانه» نام نهاده است، میگوید: «چنین «پدری» که در تمامی حرکت ها و رفتار و برخورد هایش خود و درون مایه پاسداری - آخوندی خود را به آشکار ترین وجه بارز میکند، نیازی ندارد که کسی فرزندانش را مغزشوئی کند تا به ماهیت پلید او واقف شوند. بهترین آگاهی را از طریق تجربه و برخورد مستقیم خودشان دریافت کرده اند و جرثومه نفرت و بی عاطفگی و بی صفتی را به چشم دیده اند.»

او معتقد است که «فرزندان من (امیر و نصرت) با جوهی از رذیلت های خمینی صفتانه» شمس حائری در زندگی خود و در تجربه مستقیم رابطه پدری - فرزندی، آشنا شده اند... که قبل از اینکه هر موضوع یا موضع سیاسی در کار باشد، به خاطر فقدان مینیم خصایص انسانی، در آدم نمای خوبی که عنوان «پدر» بر خود میگذارد، از او گریزان و وحشت زده و گزیده هستند و حاضر نیستند او را تحمل کنند.»

بدون شک اگر «موضوع یا موضع سیاسی در کار نباشد» خوانندگان مقاله خانم نظری، وحشت زده از خود خواهند پرسید که برآستی این پدری که تا پیش از اختلافات سیاسی، عضو این خانواده بوده و به احتمال زیاد روابط سالمی هم با فرزندانش داشته و اگر چنین نبود حتماً خانم نظری به این نکته اشاره میکرد، مگر چه کرده است. که مستحق چنین القابی است؟ اگر تمام این صفات را میتوان به روی مرد درمانده ای گذاشت که در يك اردوگاه پناهندگی، نتوانسته بخوبی از فرزندانش مراقبت کند، زهی شرم و انصاف! آیا از این همه گستاخی در لجن مال کردن انسانی که پانزده سال همسر، پدر فرزندان و بویژه همزیم و هم دل يك «مجاهد خلق» بوده است نباید بخود لرزید؟

اما واقعیت اینست که علیرغم ظاهر سازی های خانم نظری منشاء این کینه بی مرز و این نفرت باور نکردنی، نه در تجربه مستقیم این کودکان بیگناه نسبت به پدرشان، که تنها و تنها در وجود اختلاف های سیاسی خلاصه میشود. متأسفانه دیدگاهی که خود را صاحب «حقیقت مطلق» میداند، نمی تواند مخالفینش را «خان» نداند و بویژه نمی تواند از سرکوب خشن و لجن مال کردن بی مهابای آنها خودداری کند. نمونه این نوع داوری که بار ها از سوی سازمان مجاهدین تکرار شده - و امروز از زبان خانم نظری دوباره مطرح میشوند، در توضیحات وی بخوبی آشکار است.

او وقتی «مع» شمس حائری را می گیرد تا به او بفهماند که برای فرزندش علیه مجاهدین تبلیغ سیاسی کرده است، می نویسد که نامبرده «تلاش میکند که ادعا ها و صحبت های سیاسی (از نوع ناب ساواک آخوندی) را به فرزند خود سالش القاء کند و می خواهد به این وسیله به او پیام و رهنمود سیاسی بدهد که باید دو دستی رژیم خمینی را که لااقل خانواده ها را «متلاشی» نکرده است چسبید... که باید از مجاهدین که فردا بلا های بسا بیشتر از رژیم خمینی بر سر مردم ایران می آورند نفرت داشت.»

و یا در جای دیگر می نویسد: «وقتی امیر را از سرکار آمدن مجاهدین و مقاومت می ترساند یا وقتی به خاطر «فواید» و ارجحیت رژیم خمینی بر مجاهدین سینه چاک میدهد، دارد حرف سیاسی می زند و بطور مشخص تبلیغ و دفاع سیاسی میکند از يك رژیم ضد بشری حاکم، و سنگر بندى و شلیک سیاسی میکند علیه مقاومتی که با این رژیم می جنگد.»

این نقل قول ها بوضوح آن «منطقی» را که يك مخالف مجاهدین را به «مزبور» خمینی تبدیل میکند، نشان میدهند. واضح است که علیرغم ابهام - شاید عمدی - موجود در این نقل قول ها، شمس حائری نمی توانسته است در همان فرصت کوتاه دیدار فرزند، از رژیم خمینی دفاع کرده باشد و «فواید» آنرا برای فرزندش تشریح کرده باشد. همانطور که گفته شد نامبرده تا به امروز کمترین چراغ سبزی به رژیم نشان نداده و مثل بسیاری دیگر از نیرو های اپوزیسیون که با رژیم مخالف اند و با مجاهدین هم موافق نیستند از هر دو انتقاد کرده است. اما همانطور که دیده میشود، از نظر مجاهدین، «شلیک سیاسی» به روی آنها، «دفاع سیاسی از يك رژیم ضد بشری» محسوب میشود و اگر کسی با مجاهدین موافق

نباشد، معنی اش اینست که رژیم را «ترجیح» داده است. آری، چنین استدلال شومی است که يك مجاهد خلق را به آسانی به آنجا می کشاند که همسر و همزیم پانزده ساله و پدر فرزندانش را این چنین بیرحمانه به «لجن زار خمینی» پرتاب میکند و سرانجام تا انتهای استدلالش پیش می رود و برای توجیه اینکه چرا فرزندانش نمی خواهند پدر خود را ببینند، می نویسد: «برای فرزندان محمدی گیلانی جلد که نمی خواستند مؤید اعدام های «پدر» دژخیمشان باشند، بلکه وظیفه خود شان میدانستند که علیه (او) بشورند، آیا جز موضعگیری قاطع و طرد آن چنایتکار و قطع هرگونه وابستگی و پیوند خانوادگی، راه دیگری متصور بود؟ یا نه، فقط به صرف این که این دژخیم خمینی صفت «پدر» خونیشان است، مجبورند... ننگ او را تا ابد با خود حمل کنند؟»

و به این ترتیب همانطور که خوانندگان ملاحظه میکنند با بکارگیری کلمات عیناً مشابه - پدر داخل گیومه و «چنایتکار» و «خمینی صفت» و غیره - درباره يك جلد واقعی و يك مخالف ساده مجاهدین خلق، آنان را در يك کیسه می ریزد و فرزندانش را که چنین «پدری» را طرد کرده اند «ستایش» میکند.

جزم گرائی عقیدتی مرز نمی شناسد

همانطور که خوانندگان توجه کرده اند قصد این نگارنده، بزرگ کردن این حادثه یا تکیه بر اهمیت آن در مجموعه عملکرد های این سازمان نیست. تشریح این حادثه بطور مشروح و تأمل در داوری هائی که بوسیله خانم نظری انجام گرفته، قصدی جز شناساندن يك «مکانیزم» ندارد. در اینجا نکته اصلی بر سر «روش» و «منطقی» است که این تفکرات جزم گرا به آن متوسل می شوند و با سیاه و سفید نشان دادن واقعیت ها و با قرار دادن يك هدف «مقدس» در مرکز همه امور، انسانها را به اردو های متفاوت - عمدتاً حق و باطل - تقسیم میکنند. در این نظام عقیدتی، خصائص انسانی و ارزش های عام بشری، تابعی از همان محور «مقدس» میشوند و همانگونه که در این مثال مشاهده شد، پدر دو فرزند خرد سال، با چرخشی بدور همان محور مورد نظر، ناگهان تمام خصوصیات انسانی را از دست میدهد و به تفاله ای تبدیل میشود که باید در آتش این ثبوت بسوزد و به «لجنزار» جبهه باطل پرتاب شود.

آیا فراموش شدنی است که خمینی نیز در آتش «نبرد مقدس» که برای برپائی «اسلام ناب محمدی» اش برپا کرد، چگونه هزاران هزار از جوانان کشور - از جمله اعضاء و هواداران سازمان مجاهدین خلق را - با دم مرگ آفرین شعله های مهیب همین آتش به خاکستر تبدیل کرد؟

برای او نیز تقدس مبارزه می توانست نابودی همه ارزش ها و نیز جانهای انسانی را توجیه کند و نویدی برای فتح المبین او باشد. غم انگیز است که او نیز، روزی، وقتی که مادری فرزندش را به دلیل مخالفت نامبرده با رژیم خمینی، بدست جلادان رژیم سپرد، تا وحشیانه اعدامش کنند، خطاب به مادران گفت:

«مردم باید پند بگیرند از آن مادری که پسر خودش را آورد و به دست محکمه سپرد و آن پسر اعدام شد. دیگران هم باید همینطور باشند. اولاد ها و برادر ها و فرزندان خودشان را اگر نصیحت نپذیرفتند معرفی کنند تا به مجازات برسند.»

سخنرانی خمینی بمناسبت اعدام طریق الاسلام
شهریور ۱۳۶۰

دردآور است که بخشی از جوانان این مرز و بوم، که بیش از هر کس قربانی «نبرد مقدس» دیگران بوده اند، خود «نبرد مقدس» آفریده اند که در آن ارزش های انسانی، بار دیگر به تابع بیمقداری از تقدس آن نبرد مبدل گردیده است.

سازمان مجاهدین خلق اگر متقاعد شده است که باید از پوسته فرقه ای خویش پدر آید و به خیل عظیم مخالفان رژیم جمهوری اسلام بپیوندد. باید اولین گام را در درک این واقعیت به چلر بردارد که صاحب «حقیقت مطلق» نیست.

در این چشم انداز نوین است که مخالفینش پاسدار و آخوند صفت و رذل و آدم نما نام نخواهند گرفت و اپوزیسیون دمکراتیک رژیم جمهوری اسلامی با تنوع اندیشه ها ولی اهداف مشترک، خواهد توانست به يك نیروی اجتماعی پراهمیت تبدیل گردد.

مصاحبه راه آزادی با فعالین کمیته اپوزیسیون ایرانی علیه ترور

مقدمه:

محاكمه چنجالى و پر سر و صدای عاملین قتل دكتر صادق شرفكندى، نورى دهكردى و ۲ تن دیگر از كادر های حزب دمكرات كردستان ایران در برلین كه به «دادگاه ميكونوس» معروف شده است، یكى از موفقیت های بزرگ اپوزیسیون ایران در كشاندن دولت جمهوری اسلامی به پای میز محاكمه و نشان دادن رد پا و نقش آن در قتل های سیاسى است كه طی سالهای گذشته در خارج از كشور صورت گرفته است. انعكاس جهانی این محاكمه تا بدان حد بود كه معروفترین نشریات جهان طی ماه های اخیر مطالب مشروحی درباره فعالیت های تروریستی جمهوری اسلامی در خارج از كشور منتشر کردند و افكار عمومی را در جریان واقعیت های تكان دهنده، مربوط به كشتار مسئولین اپوزیسیون قرار دادند.

دادگاه ميكونوس در مطبوعات اپوزیسیون خارج از كشور هم بازتاب وسیعی یافت. اما متأسفانه در مواردی، بخشی از اپوزیسیون بجای شركت فعال در این مبارزه اساسی علیه جمهوری اسلامی، از این فرصت برای كوییدن، بی اعتبار كردن و مبارزه با مخالفین خود در اپوزیسیون بهره جست. چنین اقداماتی پیش از هر چیز نشان دهنده ناپختگی، انحصار طلبی بخش هایی از اپوزیسیون ایرانی است. ۱۵ سال پس از استقرار جمهوری اسلامی، اپوزیسیون ایران نه تنها موفق به ایجاد يك نیروی متحد و معتبر علیه دولت تهران نشده، كه بخش مهمی از نیروی خود را صرف برخورد با بقیه نیرو های اپوزیسیون می كند.

راه آزادی در چهارچوب بحث های فراوانی كه پیرامون نوع برخورد برخی مطبوعات اپوزیسیون با دادگاه ميكونوس پای صحبت ۴ تن از اعضای كمیته ای نشسته است كه در برلین و آلمان نقش مهمی در كشاندن جمهوری اسلامی به پای میز محاكمه بازی كرده است. هدف ما از این مصاحبه فقط نشان دادن موارد نادرست و تحریف واقعیت ها توسط دیگران نیست. ما از این فرصت برای باز كردن برخی مسائل اساسی كه موضوع این تحریف ها هستند نیز بهره جستیم. به نظر ما فرا تر از تحریف ها و حقایق وارونه شده، مواضع اساسی اپوزیسیون در این بحث ها مطرح است و علت توجه ویژه ما به این جنبه ها هم از این نكته كلیدی سرچشمه می گیرد. این مصاحبه ها در دو بخش انجام شده اند. در بخش نخست مصاحبه راه آزادی با كامبیز روستا را می خوانید و در پی آن مصاحبه با سه تن از اعضای كمیته آقایان جعفری، پرویز دستمالچی و فرهاد فرجادی از نظر شما می گذرد.

مصاحبه با كامبیز روستا:

ما رقیب هیچ سازمان سیاسى نیستیم!

ر. ۱ - قبل از اینکه وارد صحبت و سئوالات راجع به دادگاه «میکونوس» بشویم بخواهشدم كه شما بعنوان یكى از فعالین كمیته ایرانی ضد ترور توضیحی درباره تاریخچه این كمیته اپوزیسیون ایرانی ضد ترور و فعالیت های آن در رابطه با ترور برلین بدهید؟

ك. ر. در هفته های بعد از ترور «میکونوس» ما به این فكر افتادیم كه برای آماده كردن زمینه دادگاه تا این كه حقوق قربانیان این جنایت پایمال نشود و عاملین این قتل ها كه «ترور ميكونوس» در آن زمان آخرین آن بود، در افكار عمومی جهان افشا شوند دست به تشكيل این كمیته زدیم. برای این كه این كمیته بتواند در شرایط موجود سیاسى خارج از كشور كار كند، شرط گذاشتیم كه این كمیته، كمیته افراد اپوزیسیون علیه ترور باشد و شركت در آن فقط فردی، بعبارت دیگر كمیته از سازمانهای سیاسى اپوزیسیون تشكيل نشد بلکه از افراد.

در دعوت رسمی كه در اول كار صورت گرفت از همه كسانی كه خود را اپوزیسیون ضد رژیم (اپوزیسیون رژیم یا اپوزیسیون ضد رژیم؟) می دانستند دعوت شد و در اولین جلسه از بین شركت كندگان پنج نفر انتخاب شدند كه به عنوان كمیته سخن بگویند، فعالیت كنند و كار ها را هماهنگ كنند. به نام كمیته با وكلا تماس داشته باشند و كار روشنگری خارجی را سر و سامان دهند.

همانطور كه خبر دارید قبل از ترور برلین ترور های دیگر مثل ترور قاسملو در وین، ترور رجوی در سوئیس، ترور بختیار در پاریس و ترور فرخ زاد در بن صورت گرفت در تمام این موارد متأسفانه دادگاهی تشكيل نشد و اپوزیسیون فعال نشد. ما می خواستیم برای اولین بار مسئولین این قتل به محاكمه كشانده شوند. دستگیری متهمین به این قتل البته به كار ما كمك كرد.

البته این موفقیت تنها دستاورد ما نبود. بلکه دستاورد اپوزیسیون و هم مهمانان آلمانی ما نیز بود. دستاورد تمام كسانی از

اپوزیسیون بود كه در شهر های مختلف با ما همكاری كرده اند و با هم روشنگری كردیم و فشار آوردیم و نتیجه هم داد و برای اولین بار دادگاهی تشكيل شد با آن ادعاینامه دانستانی كه ایران را مسئول مستقیم ترور ميكونوس دانسته است. ما از همان اول بعد از ترور بروشنی و در رادیو و تلویزیون منعكس كردیم كه رژیم ایران مسئول این قتل است. با این كه از همان زمان بعضی از مقامات آلمانی در مقابل این دلیل های ما مقاومت می كردند در افكار عمومی عكس آن را بیان می كردند. ولی همانطور كه دیده اید صحبت های ما در ادعا نامه ای دانستانی انعكاس یافت. پیش از دادگاه این اولین موفقیت كمیته اپوزیسیون ایرانی ضد ترور برلین بود. اولین موفقیت، چرا كه در برلین بعضی از مقامات آلمان كوشش می كردند ماجرا بیخ پیدا نكند و رژیم جمهوری اسلامی را به كنار از این ماجرا نگه دارند. می دانید كه مطبوعات و مسئولین رسمی آلمان ها در آن زمان سعی كرده اند كه بگویند كه قاتلین يك مشت عرب و غیرایرانی هستند و می گفتند كه ما آنها را می گیریم و محكوم می كنیم در حالی كه كمیته می خواست كه مسئولین واقعی این عمل يك بار به دادگاه كشیده شوند.

ر. ۱. - ممكن است درباره فعالیت های مشخص كمیته توضیحات بیشتری دهید؟

ك. ر. - بله، اولین اقدام سخنرانیها بود به فارسی و آلمانی كه در آن سعی شد كه مسئول واقعی این جنایات یعنی جمهوری اسلامی در افكار عمومی شناخته شود. و سپس در روزنامه ها و مصاحبه های رادیویی و تلویزیونی سعی كردیم دلایل و مدارك را عرضه كنیم در دو ماه اول فعالیت ما بیش از ۵۰ خبر به طور كتبی و بیش از ۴۰ برنامه رادیویی و تلویزیونی از مواضع كمیته اپوزیسیون ایرانی ضد ترور منتشر شد. ما در هفته های اول بیشتر فعالیت تلویزیونی و رادیویی و مطبوعاتی داشتیم و سعی كردیم در این برنامه ها ارتباط سفارت جمهوری اسلامی با این ترور ها نشان بدهیم تا جایی كه حتی مقامات آلمانی كه رابطه دوستی با رژیم جمهوری اسلامی داشتند هم نتوانستند آن را كتمان كنند. از طرف دیگر ما تلاش های زیادی كردیم برای بدست آوردن بسیاری از مدارك كه در این زمینه افراد و مقامات مترقی آلمانی به ما خیلی كمك كرده اند. تا بتوانیم مدارك

مربوط به جنایات رژیم و پرونده مربوط به آن متهمین را در افکار عمومی جهان منتشر کنیم.

ما سه جلد کتاب اسناد مربوط به جنایات رژیم به زبان آلمانی منتشر کردیم و شماره چهارم آن هم به زودی منتشر خواهد شد و در کنار آن بیانیه های مطبوعاتی فارسی داشته ایم که از گزارش روزمره واقعه گرفته تا معرفی عاملین پشت پرده این جنایت.

ما تماس هائی داشتیم با دوستان در شهر های دیگر آلمان و از این تماس ها برای افشاء جمهوری اسلامی در ترور میکینوس در افکار عمومی آلمان استفاده کردیم. شما می دانید که بار ها و بار ها چه در پارلمان ملی و چه در پارلمان های فدرال سئوالاتی به طور رسمی از مسئولین و وزراء در رابطه با ترور «میکونوس» شد و این سئوالات و جوابها به ما کمک کرد تا خواسته های ما همه گیر شود. ضمناً بعد ها در پاریس هم کمیته ای تشکیل شد که فعالیت هائی را در ماههای اخیر آغاز کرده است.

ر. آ. - گفته می شود که تضاد بین کشور های غربی بر سر مسئله ایران در افشای حقایق مربوط به این ترور و پیش برد کار کمیته در فشار آوردن به مقامات آلمانی برای تشکیل دادگاه و اعلام جرم علیه تروریست های جمهوری اسلامی و سازمان امنیت ایران مؤثر بوده است.

ک. ر. - هم آری و هم نه

آری به این جهت که این تضاد مربوط به واقعه «میکونوس» نبود این تضاد قدرتهای اروپایی و دولتها در زمان قاسملو، دکتر رجوی، دکتر بختیار و... نیز وجود داشت.

ر. آ. - با این تفاوت که این ترور ها در آلمان صورت نگرفت و این تضاد آلمان، امریکا و انگلیس مطرح است؟

ک. ر. - ببینید، این تضاد ها طبیعی بود. حتی در زمان ترور فرخزاد یعنی از زمان ترور فرخزاد و پیش از آن خلبان رفسنجانی تا به امروز این تضاد ها ذره ای شدید تر نشده اند. اگر کمیته ای نبود و اگر افراد اپوزیسیون ایرانی به دنبال این کار نمی رفتند این هم درست مثل ترور های دیگر به فراموشی سپرده می شد. ببینید شک نیست اگر تضاد ها نبوده اند به مراتب کار ما دشوار تر می شد و انعکاس فعالیت های ما شاید مشکل تر می بود. ما بموقع خاص از این تضاد ها استفاده کردیم و جلوی عوامل خاصی که در نخست وزیری آلمان و آقای اشمیت بائر می خواستند که روی اتفاق «میکونوس» را سرپوش بگذارند گرفتیم.

وقتی رژیم پای میز محاکمه کشانده می شود

س - شما می دانید که حزب دمکرات کردستان ایران مهمان حزب سوسیال دمکرات آلمان در کنگره جهانی احزاب سوسیالیست بود. و آن ها هم در افشاء قاتلان رهبران حزب دمکرات و آقای نوری دهکردی علاقمند بوده اند. و مقیاس این ترور با ترور آقای فرخزاد مقایسه مناسبی نیست.

ج - حزب سوسیال دمکرات کمتر از خود برای افشاء ترور و پشتیبانی از ما علاقه نشان داد. البته بخشهایی از حزب سوسیال دمکرات مایل به روشن شدن این مسئله بودند. علت ضمناً این بود که یکی از مسئولین عالیرتبه ارتباط با سازمان امنیت ایران از طرف دولت آلمان و رئیس BND عضو SPD می باشد. اما شما حساب حزب را با اعضای آن در رابطه با واقع «میکونوس» جدا کنید. بودند از همان روز های اول نمایندگان مجلس که عضو حزب بودند و با دل و جان تا آن جایی که می توانستند از فعالیت های ما حتی آن جایی هم که خلاف سیاست حزبشان بود پشتیبانی کرده اند. ولی در این میان بودند آدمهایی از حزب سبز ها که اصلاً عکس العمل نشان ندادند. مگر بیاد ندارید آن زمانها روزنامه نزدیک به سبز ها را در آلمان که کمترین فعالیت را راجع به «میکونوس» منتشر کرد. این حسابش را با شخصیت های مبارز سبز ها مثل آقای ویلاند باید جدا کرد. بنابراین نمی توان گفت که فلان حزب از فعالیتهای علیه دولت ایران پشتیبانی میکند. این دستاورد احزاب نبود بلکه دستاورد هومانیت ها و نیرو های چپ واقعی بود که با پشتیبانی خودشان از ما کار را به جایی رساندند. که دادگاه آغاز شد.

بسیاری حالا می گویند که دادگاه برگزار شد دیگر کار تمام شده است در حالیکه می دانید این طور نیست. ما به طور مداوم تا آن جایی که می توانستیم، در زمینه های مختلف با توجه به توانمان به

ادعائنامه داستانی مبنی بر محکومیت رژیم جمهوری اسلامی کمک کرده ایم. و کار دادگاه را با توجه به نیرو و امکانات خودمان، که البته نباید آن را زیاد بزرگ جلوه داد، به این جا رسانیدیم که شاهد آن هستیم. تا این که آقای اشمیت بائر می آید و در مقابل دادگاه «میکونوس» می گوید: «فلاحیان از من خواسته بود که جلو این دادگاه را بگیرم و ادعائنامه داستان را محکوم کنم»

ر. آ. - شما از شخصیت های مترقی آلمانی برای پیشبرد کار تان مفصل صحبت کرده اید. سئوال من راجع به احزاب و سازمانهای اپوزیسیون ایرانی است چطور کمیته اپوزیسیون ایرانی ضد ترور از همکاری و پشتیبانی این احزاب و سازمانها برخوردار بوده است؟

ک. ر. - اجازه بدهید که من راجع به این موضوع زیاد صحبت نکنم. چون من به عنوان یکی از اعضای کمیته دارم صحبت می کنم می خواهم حتی المقدور در محافل خودمان این داستان را از مسائل احزاب و سازمانهای اپوزیسیون ایرانی دور نگذارم. به این جهت باید بگویم که کدامشان؟ آن هایی که می توانستند، اگر اسم ببرید برایتان می گویم، کمک کنند، ما کمکی از آن ها ندیدیم آن دیگران هم اصلاً به گرفتاریهای خودشان نمی رسند البته تاآن جایی که توانستند کمک کرده اند.

ر. آ. - مجاهدین خلق و نشریه مجاهد اکثر دستاورد های راجع به جریان «میکونوس» و دادگاه را دستاورد خودشان می داند اگر بخواهید من برایتان نقل و قول هایی از نشریه مجاهد می خوانم «این افشاگریهای مجاهدین بود که کار تحقیق داستان آلمان را تسریع کرد تا آن جایی که داستان کل آلمان در بیانیه خود به صراحت بیان کرد که این جنایت بدست جاسوسان امنیتی جمهوری اسلامی صورت گرفته است» و یا «در جریان محاکمه برلین این نماینده شورای مقاومت در آلمان بود که از شبکه ارتباطی سفارت با متهمین در یک کنفرانس مطبوعاتی پرده برداشت و...»

ج - اگر بخواهم خیلی مؤدبانه اظهار نظر کنم، باید بگویم که این کم لطفی مطلق است یک به دلیل این که آن زمان که کمیته تشکیل شد و شروع به کار کرد، مجاهدین در این زمینه و در برلن فعال نبوده اند. دیگر اینکه نماینده شورا در آلمان در این مورد اظهار نظر کرد در مورد یک نیست بود که خبرش را اول ما منتشر کرده بودیم و هر بار هم که خبرنگاران که در این مورد کار می کردند به ما مراجعه می کردند ما آنها را سراغ همه فرستادیم بطوریکه سراغ همه اعضا اپوزیسیون نیز فرستادیم. این کار ها واقعاً نمی داند اسمش چیست. ولی به هر صورت می بینید که بنابراین مدارك کتبی، این کتابها، فیلم ها این گفته نشریه حقیقت ندارد. مصاحبه مطبوعاتی نماینده شورا در آلمان تاریخش شخص است ببینید و مقایسه بکنید با تاریخ واقعه «میکونوس» و خواهید دید که چه فاصله طولانی بین این دو واقعه است.

دیگر این که می گویند پشتیبانی کرده اند ما که خیلی خوشحال می شویم که اینان و همه ایرانیها، رژیم تروریستی جمهوری اسلامی را محکوم کنند. این موضوع که سرش بحث نیست. موضوع دعوا نیست. ما یک کمیته کوچکی هستیم که خودمان را رقیب کسی نمی دانیم که ناراحت بشویم از این که گویا آنها فعالیت کرده اند و عرصه فعالیت ما محدود شده است. هر چه اپوزیسیون ایرانی بیشتر در این مورد کار کند کار ما بهتر می شود. اما این ادعا که ما بودیم که همه کار ها را انجام دادیم (از طرف مجاهدین) حقیقت ندارد یک مثال برایتان می زنم. اگر احتیاج هم باشد مدارك کتبی آن را در اختیار تان می گذارم.

در یکی دو ماه پیش آقای را بعنوان عضو مجاهد در دادگاه به عنوان شاهد آوردند. ایشان در دادگاه گفت من عضو مجاهدین نیستم بلکه طرفدار مجاهدین هستم. در اسناد دادگاه گفته ایشان خوانده شد. که در آن گفته است که من عضو مجاهدین هستم و اطلاعات سری سازمان را دارم در اختیار شما می گذارم. شش یا هشت ماه پیش داوطلبانه رجوع کرده است به BKA، به عنوان مجاهد در بازجویی خودش گفته خودش امضاء کرده است.

به عنوان مجاهد گفته است «که در آن روز می خواستند که پرویز دستمالچی و شرفکندی و نوری دهکردی و یکی از سران اکثریت و فرهاد فرجاد با نجاتی یکی از مأموران امنیتی و جاسوس رژیم جمهوری اسلامی با هم ملاقات کنند.»

این حرف نادرست باعث شد که BKA سه ماه تمام به جای تحقیق در مورد جنایت رژیم دنبال این حرف و رد نادرست ایشان برود. از این اشتباهات هم کرده اند. اگر قرار است هر کس چیزی بگوید باید درست و دقیق و با مدرک باشد.

مجاهدین و دادگاه میکنونوس

ر. آ. - از خلاصه صحبت های شما من اینطور می فهمم که مجاهدین حدود یکسال بعد از جریان ترور وارد ماجرا شده اند. این که مؤثر بوده اند یا نه شما توضیح داده اید. ولی سؤال این است که چرا مجاهدین اینقدر تأخیر داشتند. نظر شما در مورد فرستادن آقای کاظم موسوی زاده با تأخیر و فعالیت های مجاهدین چیست؟
ک. ر. - مثال کاظم موسوی زاده را من برایتان زده ام چون به دادگاه «میکنونوس» مربوط است. رابطه مستقیم با کار کمیته اپوزیسیون ایرانی ضد ترور دارد. ولی ارزیابی از این که چرا مجاهدین این قدر تأخیر داشتند را باید از خود آنها پرسید.

س - سؤال بعدی همین بود؟

احتیاج به سؤال نیست. من خودم به این موضوع می پرداختم. چرا ما آن تکذیبیه را به مجاهد دادیم؟ خیلی ساده است. در نشریه مجاهد نکاتی آمده بود که نادرست بود و به کار و فعالیت کمیته لطمه می زد. به عبارت دیگر به محکومیت جمهوری اسلامی لطمه می زد. به همین خاطر ما تکذیب نامه داده ایم. نشریه مجاهد مقالات فراوانی در تسویه حساب با سازمان اکثریت، حزب دمکراتیک مردم ایران، جمهوری خواهان ملی، فرد فرد افراد خارج از کشور درج کرده است. ما به خودمان اجازه نمی دهیم در این گونه موارد تکذیبیه و یا اصلاحیه و یا اظهار نظری برایشان ارسال داریم. خیر.

ببینید ما همیشه در فعالیت تابع این خط و پرنسب بودیم و رعایت می کنیم و حاضر نیستیم از آن عدول کنیم. این يك تکذیبیه بود. جواب آن بعد از مدتی در شماره ۲۳۸ آمد.

برای مثال مجاهد برای اثبات حرف خودش و رد نامه ما آمده اند و از نشریه آرش نقل قول کرده اند. درست، ما می گوئیم که حرفی که شما نوشته اید درست نیست شما می گوئید آرش هم همین را نوشته است، آرش هم مثل شما. اگر همه روزنامه های دنیا هم این مطالب غلط را بنویسند باز هم نقل قول غلط است.

ما بر اساس مدارک کتبی و صورت جلسه های دادگاه «میکنونوس» گفتیم که این ادعای شما نادرست است.

ر. آ. - آیا این صورت جلسه های دادگاه در اختیار مجاهدین می باشد؟

ک. ر. - در اختیار مجاهدین نخیر. ما این جا گفته ایم که همچنین چیزی گفته نشده است و مجاهدین می توانستند که این صورت جلسه ها را از ما بخواهند ما در اختیارشان می گذاشته ایم.

اما از نظر مضمون خود کار، دو تا نکته اش را برایتان می خوانیم که ببینید که دوستانه است؟ آرش چنین چیزی را می گوید و کلیشه کرده اند. کلیشه آرش را در نشریه مجاهد برایتان می خوانم. مثلاً راجع به پرویز دستمالچی اینجا آمده است کلیشه شماره ۵ «پرویز دستمالچی جزء افرادی بود که تصمیم به مذاکره با عوامل رژیم و نادر صدیقی یکی از جاسوسان جمهوری اسلامی گرفته است» این گفته عاری از حقیقت است. ما می دانیم که پرویز دستمالچی چنین چیزی را نگفته است.

مجاهد برای این که اثبات کند که تکذیب نامه ما غلط است، يك کلیشه آورده است. کلیشه شماره هفت در دادگاه را برایتان می خوانم. در مورد آقای دستمالچی

س - آیا آقای عزیر غفاری به عنوان استدلال گفت که اصلاً نمی دانستم که شما قرار است که جمعه بروید؟

ج - نه چنین استدلالی نکرد. (تا این جا اصلاً مربوط به تکذیب نیست)

س - در مورد نجاتی چه می دانید؟

ج - در هایم محل کار من يك آقای به اسم عبدالرحیمی کار می کرد که به من گفت آقای نجاتی با او تماس گرفته و ملاقاتی داشته.

س - آیا آقای عبد الرحیمی هنوز در برلین زندگی می کند.

ج - بله دو ماه بعد از جریان قتل چون خانه ای پیدا کرد. از هایم پناهندگی بیرون رفته است.

به عبارت دیگر این کلیشه دو تا چیز را می گوید. یکی این که آیا

نجاتی را می شناسید. در مورد نجاتی چه می دانید؟

جواب آقای دستمالچی این است. صرفنظر از این که این بخشش اصلاً نیامده است که نمی شناسم ولی اسمش را شنیده ام. بعد این سؤال می آید در مورد نجاتی چه می دانید می گوید که کسی در هایم پناهندگی بود به اسم آقای عبدالرحیمی که با نجاتی تماس داشته است در تکذیبیه هم نوشته ایم که ایشان ارتباطی با نجاتی نداشته است. در مورد آقای عبد الرحیمی ما چیزی ننوشتیم و اصلاً او را نمی شناسیم. این به ما مربوط نیست که آقای عبد الرحیمی جاسوس است. و یا با نجاتی تماس داشته است. البته برای ما مهم است ولی در جای دیگر. بعد نکته این آخر کلیشه راجع به محل سکونت عبدالرحیمی در برلین است. ایشان جواب می دهند که ایشان خانه پیدا کرده و از هایم رفته است. این چه ربطی به تکذیبیه ای ما دارد. آقای پرویز دستمالچی با رژیم رابطه ای نداشته است این است جواب ما به زبان فارسی.

کلیشه ای شماره ۵ «سؤال آیا نجاتی در برلین بوده است؟ جواب فرهاد فرجاد: بعد از ترور برلین به من در خانه تلفن زد او پای تلفن گفت که من نجاتی هستم و می خواهم با فرهاد صحبت کنم، گفتم خودم هستم، گفت نه من با او صحبت کرده ام، شما فرجاد نستید و گوشی را گذاشت.»

این عین کلیشه ای آرش است و ما هم قبول می کنیم که فرهاد این حرف را زده است. ما نوشته ایم که شما در روزنامه مجاهد نوشته که فرهاد فرجاد جزو کسانی است که با جاسوسان رژیم و کنسولگری ها در ارتباط بوده است. این چنین امری صحت ندارد. خود شما این دو تا کلیشه را مقایسه کنید. او می گوید که فردی به اسم نجاتی به من تلفن کرده است گفته فرهاد فرجاد را می خواهم، گفته است من خودم هستم، او گفته است که من با خودش صحبت کرده ام و گوشی را گذاشت. آیا این به معنی است که فرهاد فرجاد از عوامل رژیم بوده است و با سفارت خانه های رژیم جمهوری اسلامی در ارتباط بوده است يك چنین چیز از طرف فرهاد فرجاد در دادگاه گفته نشده است. حرف مجاهدین همه نادرست است. این کلیشه هم ادعای مجاهدین را ثابت نمی کند. من دارم شرح واقعه می دهم هیچ ارزیابی نمی کنم. حداقل در مورد دادگاه «میکنونوس» نشریه مجاهد باید بگویم که نه تنها به فعالیت های کمیته کمک نکرده بلکه می، بنا به این مدارک، در تخطئه کاری کار هایی کرده است که در این یکسال و نیم صورت گرفته است.

این جاست که من شك می کنم که واقعاً مجاهدین می خواهند که امر واقعاً پیش برود. یا باید به این نظر برسم که مجاهدین حتی توان دیدن فعالیت يك کمیته ای که با قدرت کم چنین فعالیت موفقیت آمیز را سازمان داده است را ندارند.

ما خودمان را رقیب هیچکدام از سازمانهای سیاسی، حقوق بشری و... در هیچ جای دنیا نمی دانیم.

ر. آ. - همانطور که «کمیته» نیز در نامه خود به نشریه «مجاهد» خاطرنشان کرده است، این نشریه واقعیات این دادگاه را جعل و قلب نموده است. آیا «کمیته» برای روشن شدن افکار عمومی ایرانیان نسبت به واقعیت دادگاه میکنونوس اقدامی خواهد کرد و یا به همان نامه تکذیب پسنده می کند؟

ک. ر. - این را باید خود کمیته تصمیم بگیرد، و بی شك ما باز يك نامه ای برای نشریه «مجاهد» می نویسیم. آنچه مورد نظر ماست، این نقل قول هایی است که ما به آن تکذیبیه نوشتیم. اقدام دیگر ما این است که ما به زودی يك جلد کتاب دیگر در مورد این دادگاه به زبان فارسی انتشار می دهیم، تا همه اطلاع از چند و چون مدارک موجود به زبان فارسی داشته باشند. گفته های همه شهود ایرانی در این مجموعه خواهد آمد.

البته شما جمله را طوری بیان کردید که من می خواهم آن را تصحیح کنم. ما با این نشریه کاری نداریم. با نکات نادرستش کار داریم و این نکات نادرست در هر نشریه دیگری هم که باشد ما همین روش را در مقابلش بکار می بریم. اشکال کار ما با نشریه مجاهد این است که در مقاله جواب به نامه کمیته حرفهای نادرست را بار دیگر تائید کرده است، به جای اینکه بگوید، خوب، نقل قول اینطور بوده است، ما خوب نقل قول نکردیم و تمام شده است. من فکر می کنم نشریه مجاهد این را برای خودش سرشکستگی می داند، که

حتی يك امر بسیار روشن و بر اساس پروتکل های يك دادگاه را بگوید كس دیگری به جز من حق دارد.

رابطه با جمهوری اسلامی

ر. ا. - «مجاهد» ۲۲۷ از قول شما می نویسد: «فکر می کنم كه جلسه توسط کسانی كه به آن دعوت شده بودند و در جریان صحبت هایشان با رژیم لو داده شده باشد. یعنی کسانی كه با رژیم تماس داشته اند این جلسه را به رژیم گفته اند». این نقل قول آیا درست است و منظور شما در اینجا چه کسانی هستند؟

ك. ر. - نقل قول در معنا درست است، در فرم اما اینطور نگفتم. یعنی بر این نظر بودم و هستم كه این جلسه را کسانی كه می دانستند، در دادگاه هم این را مفصل توضیح دادم، مستقیم یا غیر مستقیم، در اختیار رژیم جمهوری اسلامی گذاشته اند. برای مثال در دادگاه بیان كردم كه بسیاری كسان ابزار دست رژیم جمهوری اسلامی قرار می گیرند، خبرچین آنها می شوند بدون آنكه خودشان بدانند، یعنی حتماً لازم نیست كه كسی موجب گیر جمهوری اسلامی باشد، کسانی كه ضعف دارند، کسانی كه با محافل وابسته به رژیم ارتباط دارند، کسانی كه در كنسولگری ها رفت و آمد می كنند به دلایل شخصی شان، نه به دلیل سیاسی و جاسوسی، این آدمها در رابطه با رژیم فاشیستی ای كه بهیچ وجه هیچ نوع حقوق انسانی را رعایت نمی كند و هر انسانی را می خواهد خرد كند و از او اطلاعات بگیرد و سرکوبش كند، خیلی طبیعی است كه ابزار دست و مورد سوء استفاده سازمانهای امنیتی رژیم قرار بگیرد. کسانی كه با كنسولگری ها رفت و آمد دارند و از طرف دیگر با محافل سیاسی اپوزیسیون، به هر صورت مورد سوء استفاده رژیم قرار می گیرند، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، چه بخواهند و چه نخواهند. به این معنا كه این ها در يك جمع هایی بعضی حرف ها را می زنند بدون آنكه بدانند كه شنوندگان چه کسانی هستند یا چه نوع رابطه ای با سفارتخانه ها و سازمان امنیت دارند. منتها این شنیده ها منتقل می شود و مأمورین امنیتی كار خودشان را می كنند. یعنی شما از زمانی كه آغاز بكنید با اینگونه محافل در رفت و آمد باشید، از يك طرف اینگونه معاشرت ها داشته باشید و از طرف دیگر با محافل اپوزیسیون معاشرت داشته باشید، باید وجداناً بخودتان بگویید كه می توانید مورد سوء استفاده قرار بگیرید.

ر. ا. - ولی خوب، این يك تحلیل است. آیا شما هیچ دلیل، شاهد یا نشانه ای مبنی بر این ادعا داشته اید و یا اینکه صرفاً تحلیل سیاسی شما این است كه هر كس در این محافل رفت و آمد، می تواند بالقوه مورد سوء استفاده قرار بگیرد. آیا از مجموع افرادی كه در این نشست شركت کرده بودند، چنین نشانه هایی داشتید؟

ك. ر. - من در دادگاه گفتم كه آدمهایی كه از يك طرف با اپوزیسیون در رفت و آمدند، از يك طرف با محافل رژیم و یا با مرتبطین كنسولگری ها رابطه دارند، می توانند مورد سوء استفاده قرار بگیرند. این تحلیل من است. نشانه های خاصش، گفتند دلیلی داری برای يك كس خاص. گفتم يك سری تناقضات در حرکات و رفتار ها و معاشرت ها و گفتار های عده ای كه در ارتباط با این داستان میكونوس هستند، كه برخی از آنها را هم ذكر كردم، وجود دارد كه برای من ظن است، ولی مدرك خاصی ندارم. اگر مدرك خیلی روشن و محكمه پسندی داشتیم كه همان موقع عرض کرده بودم.

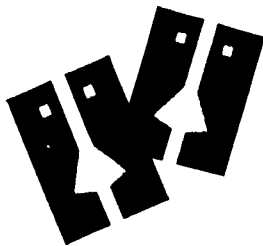
ر. ا. - نشریه «مجاهد» علامت مساوی می گذارد بین کسانی كه كشاندن رژیم جمهوری اسلامی به میدان يك بحث علنی و رو در رو را، به عنوان عرصه ای از مبارزه سیاسی، مجاز و یا مطلوب می شمارند از يك طرف یا خبرچین و جاسوس و همكار رژیم از طرف دیگر، و این را طبعیعتاً تعمیم می دهد به برخی فعالین كمیته و غیرمستقیم از جمله به زنده یاد نوری دهكردی. بخصوص با توجه به آنكه نوری دهكردی دیگر درمیان ما نیست، نظر شما به عنوان یار قدیمی او در این باب چیست؟

ك. ر. - ببینید این ها همه اش از این استفاده می كنند. صغری و کبرایی می چینند به این عنوان كه کسانی كه با رژیم و امنیتی و دوستاقبانه ها و مأموران رژیم اسلامی در آمد و شد و رابطه هستند، اینها می توانند جاسوس و خبرچین بشوند. بله من هم بر این نظرم، می تواند این طور باشد. ولی نشریه «مجاهد» به گونه ای نوشته

است كه گویا بعضی از اعضا «كمیته علیه ترور» با عناصر امنیتی رژیم در ارتباط بوده اند و از این نتیجه می گیرد كه از این محیط فاسد می تواند خبر درز کرده باشد. من می گویم این صغری آنها نادرست است، یعنی رفقای عضو كمیته علیه ترور هیچكدام موافق رابطه با ارگان های رژیم جمهوری اسلامی، سازمان امنیت و كنسولگری ها و سفارت خانه های رژیم نیستند. پرویز دستمالچی یا فرهاد فرجاد بطور مثال یا قبل از آنها نوری با امنیتی ها و افراد سفارت و وابستگان به دولت ایران رابطه ای نداشته اند. چون صغریاشان غلط است، نتیجه گیری آن ها هم غلط است. اگر رابطه ای داشتند بله، ولی حالا كه رابطه ای در كار نیست و تمام دعوا هم بر این نكته است. اگر کسانی طرفدار رابطه با سفارتخانه ها و سازمان امنیت باشند كه نمی آیند چنین مبارزه ای را علنی با رژیم جمهوری اسلامی بكنند. اعضا «كمیته» لااقل در این يك سال و نیم كه می بینید ثابت كردند با مبارزه شان كه طرفدار چنین رابطه ای نیستند.

و اما زنده یاد نوری در جو و به یاد بیاورید شرایط آن موقع را، گمان می كرد اگر مخالفت با مذاكره بكنند منفرد می شود. می گفت اگر مذاكره، مذاكره علنی كه از طریق رادیو و تلویزیون ها در ایران و اینجا همزمان پخش شود و در ملاء عام و در مقابل مردم، منظورش هم بند و بست با رژیم نبود. حالا خود این پیشنهادات یعنی سنگ بزرگ علامت نژدن است. چون رژیم جمهوری اسلامی كه من آن را فاشیستی می دانم، این را قبول ندارد. من در شرف نوری ذره ای شك ندارم و می دانم كه او در آن شرایط از این تز به عنوان يك تز فكري دفاع می كرد. خیلی ها این تز را داشتند ولی مخالف رابطه با سفارت خانه ها و با عوامل رژیم بودند. ببینید، تفاوت است بین اینکه آدم برود ابزار دست رژیم بشود و یا اینکه كسی از نظر سیاسی بتواند اپوزیسیون بخواهد وارد این معرکه بشود، وارد دعوا با رژیم. من همان موقع هم مخالف مذاكره بودم ولی کسانی را كه طرفدار مذاكره بودند همه را از عوامل رژیم نمی دانستم. و بالاخص می دانم كه نوری از مخالفان آشتی ناپذیر جمهوری اسلامی بود.

راه آزادی - از این كه وقت خود را به ما دادید، متشكریم.



مصاحبه با فرهاد فرجاد، پرویز دستمالچی و جعفری
فعالین كمیته ضد ترور در برلین

واقعیت ها را همانگونه كه هستند، ببینیم!

راه آزادی: نظر شما را نسبت به مطالب مندرج در شماره های اخیر نشریه «مجاهد» در ارتباط با اظهارات شهود بدانیم.
پرویز دستمالچی: من مطالب نشریه «مجاهد» درباره دادگاه میكونوس و گفته های شهود را به دقت خوانده ام. متأسفانه باید بگویم آن بخش از مطالبی كه مربوط به من، گفته های من و دیگر مسائل مربوط به میكونوس است كه من از آنها كاملاً اطلاع دارم، يك مشت حرفهای نادرست (عمداً یا سهواً فرقی نمی كند)، يك سری شایعه پراكنی های غلط می باشد كه هدفی جز ضربه زدن به كمیته برلین، آنهم در مرحله ای كه ما موفق شده ایم برای اولین بار مع رژیم را در ترور ها بگیریم و او را به دادگاه بكشانیم، ندارد.

حسن جعفری: آنچه كه به مضمون نوشته ها پرمی گردد. می توانم بگویم كه مسائل عنوان شده در «مجاهد» تنها يك قرابت صوری با جریان دادگاه دارد، حد اكثر این كه مثلاً امروز چه شهودی در دادگاه صحبت كردند. ولی وقتی كسی این گزارشات را بخواند، نمی تواند بپذیرد كه این ها را فردی نوشته كه در دادگاه حضور داشته است بلکه برعكس به نظر می رسد كه این گزارشات را كسی توی يك اطاق در بسته در يك كشور دیگر نوشته است.

راه آزادی: نشریه «مجاهد» در پاسخ به اعتراضیه «کمیته ایرانی اپوزیسیون علیه ترور» به گزارشاتش، عنوان کرده است که بر اساس یادداشت‌هایی که يك نفر از آنان در دادگاه برداشته است، این مطالب را نوشته اند و از این بابت می‌تواند اشتباهاتی در بعضی نقل قول‌ها وجود داشته باشد.

دستمالچی: مسئله بر سر يك یا دو اشتباه نیست. نشریه «مجاهد» در برخی موارد کاملاً يك داستان چنانی - پلیسی - سیاسی درست کرده است که هیچ ربطی به واقعیات ندارد. من در يك مقاله جداگانه این موارد را خواهم شکافت. بعلاوه اینکه اگر خبرنگار «مجاهد» به هر دلیل چهار اشتباهاتی می‌شود، باید پرسید که این اشتباهات چرا همواره علیه ماست.

راه آزادی: بپردازیم به موارد مشخصی که در «مجاهد» نوشته و سؤال برانگیزند. مثلاً در مورد سازمان اکثریت از سه شاهد - حسن جعفری، مهدی ابراهیم زاده و مسعود میر راشد اسم می‌آورد که گویا با صدیقی و نجاتی و یا دیگر مأموران رژیم چه قبل از ترور و چه بعد از ترور، در تماس بوده اند. مثلاً در مقاله «حکایت اکثریت» اهل کار و مجاهدین بیکار» در «مجاهد» ۲۲۷ در مورد «حسن جعفری»، عضو اکثریت» می‌نویسد: «این اکثریتی هم (در دادگاه) به سابقه ارتباطات خود با عناصر اطلاعاتی رژیم می‌پردازد و از نجاتی و عبد الرحیمی نام می‌برد...»

حسن جعفری: «مجاهد» از قول من نوشته است که با نجاتی ارتباط داشته ام، گویا بحث این بوده است که با این رژیم مذاکره کنیم و یا من با صدیقی ارتباط داشته ام. من نه در دادگاه چنین مطالبی گفته ام، نه هیچ کس از قول من و یا درباره من چنین مطلبی عنوان کرده است و نه اصل این قضیه صحت دارد یعنی تماس تلفنی و غیر تلفنی با آقای به اسم نجاتی یا با آقای به اسم صدیقی. در دادگاه زمانی که از من در مورد نجاتی سؤال شد، من گفتم اسم نجاتی را زمانی شنیدم که شایعه بود در اینجا که با عده ای از پناهندگان سیاسی تماس هایی دارد. ضمناً يك مطلب دیگر را گفتم که در ژانویه ۹۲، چند ماه بعد از ترور، در اوج فعالیت در کمیته ترور يك سری تلفن های تهدید آمیز به فعالین ضد ترور در برلین شد. از جمله وقتی من سر کار بودم به منزل تلفن شد، خانم گوشی را برداشته بود. طرف خود را نجاتی معرفی کرده بود. همانطور که گفتم این به نظر من تلفن اخطار به فعالین ضد ترور بود.

راه آزادی: «مجاهد» نوشته است که «حسن جعفری همچنان اظهار داشت که پس از قتل نیز با نجاتی مأمور رژیم تماس داشته است و تاریخ این تماس در ژانویه ۹۲ (دی ماه ۷۱) بوده است».

جعفری: این همان تلفن تهدیدی است که در دادگاه هم گفتم. ببینید، مجاهد در شماره ۲۲۸ در جواب به نامه اعتراضیه «کمیته» که نه از قول من و نه از جانب کس دیگری چنین مطلبی عنوان شده است، می‌نویسد: «زیرا اصل موضوع، ولو حسن جعفری در دادگاه شهادت هم نمی‌داد، روشن تر از این حرف‌هاست. یعنی اینها تأیید می‌کنند که مسئله مربوط به شهادت در دادگاه نیست، بلکه «مجاهد» تصمیم گرفته است که ما ارتباط داشته باشیم.

مسئله فقط مربوط به اتهامات بزرگ و هتک حیثیت افراد نیست که «مجاهد» می‌خواهد با اعتراف به خطای سهو ماستمالی کند. در گزارش از موارد ریز دادگاه هم این تحریفات هدفمند انجام گرفته است. من وقت زیادی را در دادگاه صرف این کردم که دلایل سیاسی مسئله را که چرا رژیم پشت این ترور است و شرایط دیکتاتوری در ایران را توضیح بدهم. به طور مثال عنوان کردم که برادر من وقتی پس از سالها به دیدن من می‌آمد، او را بردند، سه ساعت چشمپایش را بستند و برای من پیام تهدید فرستادند. نشریه «مجاهد» همین حرف ساده را از قول من اینطور آورده است: «رژیم برادر را به خارج فرستاده است!» خوب، می‌بینید که اینجا يك تفاوت کوچک با هم دارند! یا مثلاً این مسئله را پرسیدند که آیا در اپوزیسیون کسانی هستند که به طور کلی و به هر شکلی با مذاکره موافق باشند. من گفتم بی تردید چنین نیرو هایی وجود دارند. «مجاهد» این را از قول من نوشته است: «يك گروه بزرگ اپوزیسیون با مذاکره مخالف است» که حتماً منظور این است که من به مجاهدین اشاره داشته ام که اینها يك گروه بزرگ اپوزیسیون اند که با مذاکره مخالف اند.

یا مثال دیگر در مورد این سؤال که آیا شما فکر می‌کنید کسی جلسه را لو داده باشد، «مجاهد» از قول من نوشته است «فکر می‌

کنم ولی نمی‌دانم کی» این هم هیچ قرابتی با توضیح من در دادگاه ندارد. توضیح من این بود که در کشوری که مأمورین امنیتی کشور من را آموزش ویژه تعقیب و مراقبت می‌دهد، من به این چیز ها فکر نمی‌کنم.

راه آزادی: «مجاهد»، ۲۲۶ در مورد اظهارات شما در دادگاه می‌نویسد: «در جلسه روز جمعه ۱۲ آذر، حسن جعفری پس از معرفی خود به دادگاه به سابقه ارتباطش با عناصر رژیم پرداخت و از جمله گفت يك مأمور رژیم به نام نجاتی، يك سال قبل از این قتل تلفنی با او صحبت کرده بود...»

جعفری: من قبلاً به این افترا پاسخ دادم. واقعیت این است که در دادگاه تقریباً تمام وقت ما صرف توضیح دلایل مان مبنی بر شرکت رژیم در این ترور شده بود. مثلاً از من سؤال شد که بنظر شما چه کسی این ترور را انجام داده است. من جواب دادم که نمی‌دانم چه افرادی، ولی می‌دانم چه نیرویی پشت این ترور بوده است و بنظر من این کار جمهوری اسلامی است. از من دلایلی خواستند که گفتم اولاً به طور کلی از ابتدا این رژیم سیاستش را نابودی فیزیکی دگراندیشان به هر طریقی قرار داده، و ثانیاً سابقه بیش از پنجاه ترور در خارج از کشور نشان داده است که این يك شیوه معمول سیاست رژیم در قبال اپوزیسیون خارج است.

از من سؤال شد که نظراتی هست در زمینه اینکه رژیم عراق یا برخی سازمان های اپوزیسیون ایران ممکن است دست به این ترور زده باشند، نظراتان چیست؟ که من در آنجا مشخصاً می‌دانستم که منظورشان چه کسانی است گفتم به دو دلیل نمی‌تواند این نظر درست باشد. یکی اینکه منافع در این ترور ها نداشته اند و دیگر اینکه شیوه عمل آنها تا کنون این نبوده است و تنها رژیم می‌تواند پشت این باشد.

منظورم از آوردن این مثالها روشن کردن این مطلب است که وزن اصلی شهادت ها، غیر از چند نفری که شاهد عینی بوده اند، بقول آلمانیها توضیح Hintergrund (زمینه) سیاسی ترور بود. زیرا خود رئیس دادگاه گفت که ما به اصطلاح Tatzeuge (شاهد عینی) نیستیم بلکه آمده ایم که زمینه سیاسی قضیه را توضیح بدهیم.

بعد سیاسی حادثه

راه آزادی: یکی از سؤالات من هم همین بود. از لحاظ حقوقی شهادت شما مهم نبود. یعنی اینکه شما شاهد این نبوده اید که مثلاً تیر را چه کسی شلیک کرده است. شما در حقیقت شاهد سیاسی بوده اید. سؤال این است که اصلاً چه نیازی به دعوت شما به دادگاه بود؟ بطور مثال قهراد فرجاد که اصلاً در این جلسه حضور نداشته است، چگونه شاهد است؟ «مجاهد» به این سؤال پاسخ خود را می‌دهد که گویا شبکه های تروریستی رژیم از درون سازمان های شما می‌گذرد و دادگاه می‌خواسته است از طریق شما این شبکه را پیدا کند.

جعفری: بله مجاهدین طوری وانمود می‌کنند که ما نه بعنوان شاهد علیه رژیم بلکه بعنوان متهمین در دادگاه شرکت کردیم. اینکه چرا ما را برای شهادت سیاسی دعوت کردند، در حقیقت از همان زمانی که ادعانامه دادستان کل آلمان در رابطه با این ترور طرح شد و آن را يك ترور سیاسی عنوان کرد و پای رژیم را به میان کشید، خود بخود دادگاه به صورت يك دادگاه سیاسی در می‌آمد. برای دادگاه سؤال از شاهدان عینی قضیه که چگونه اتفاق افتاد، تحقیقات پلیس، افرادی که دستگیر شدند و موارد عملی قضیه لازم و کافی نبود. دادگاه می‌خواست بداند که ریشه سیاسی این قتل چه بوده و کدام نیروی سیاسی می‌توانسته است در این قضیه منافع داشته باشد. بهمین دلیل از ما بعنوان شاهدانی که زمینه های سیاسی مسئله را توضیح می‌دهند، دعوت کرده بودند. در نتیجه دادگاه ما تماماً در این زمینه بود، یعنی هدف اصلی شهادت ما به این برمی‌گشت که نظرمات را در این زمینه که چه کسی پشت این ترور هست، چه کسی ترور را انجام داده، یعنی جمهوری اسلامی، و دلایلش را توضیح بدهیم. اکثر ما وقتمان به این گذشت، چیزی که به هیچ وجه مورد علاقه و توجه نشریه «مجاهد» نبود و اصلاً کاری به این کار ندارند.

راه آزادی: دنباله نقل قول را از «مجاهد» ۲۲۶ می‌خوانم: «فرد دیگری به نام عبد الرحیمی نیز ساکن برلین بوده از جانب نجاتی برای صحبت و رابطه با حسن جعفری می‌آمده است. محور های اصلی مذاکره این بود، که با رژیم مذاکره می‌کنیم...»

جعفری: آقای عبد الرحیمی همانطور که گفته شد، یک پناهنده سیاسی است در اینجا، ولی من هیچ بحث یا مذاکره ای با ایشان تا بحال نداشته ام تا چه برسد بر سر مذاکره با رژیم من نمی دانم «مجاهد» این را از کجا آورده است.

راه آزادی: در مورد دو نفر شاهد دیگری که از سازمان شما در دادگاه صحبت کرده اند و آن شب نیز در جلسه میکونوس حضور داشته اند «مجاهد» می نویسد: «مهدی ابراهیم زاده در تصمیم جمعی (در يك هایم پناهندگی» تصویب کرده بود که بهتر است تماسها با صدیقی ادامه یابد.» و در مورد مسعود میر راشد می نویسد: «دادگاه بر اساس مدارک موجود در پرونده خطاب به او اعلام می کند با صدیقی، نجاتی و عبد الرحیمی ارتباط داشته»

جعفری: آنچه در مورد رفیق ابراهیم زاده، گفته شد، اینکه در يك هایی با حضور او جلسه ای بوده باشد و مسئله صحبت با صدیقی مطرح شده و بعد بخواهند تصویب کرده باشند نه ابراهیم زاده در چنین جلسه ای شرکت کرده، نه از وجود آن خبر داشته و نه اساساً نظر او این است. در مورد میر راشد متن مشروح سؤال و جواب های او آماده است. ما تمام آن را منتشر خواهیم کرد. نه چنین سئوالی از میر راشد شد و نه خود این تماسها با نجاتی و یا صدیقی واقعیت داشته است که او چنین چیزی گفته باشد. در تمام این موارد من فقط می توانم با يك کلمه جواب بدهم: جعل و تحریف صد در صد.

مسئله تماس با جمهوری اسلامی

راه آزادی: نشریه «مجاهد» در شماره ۲۲۸ خود علیرغم نامه «کمیته اپوزیسیون علیه ترور» بار دیگر تأکید می کند که «وجود این واقعیت که فرهاد فرجاد جزو کسانی بوده که با عوامل رژیم و کنسولگری در ارتباط بوده است قابل انکار نیست.» و در ادامه می نویسد: «فرهاد فرجاد خودش تصریح می کند که بعد از ترور، نجاتی با او تلفنی تماس گرفته است.»

فرهاد فرجاد: من فکر می کنم با توضیحاتی که داده شد. روشن شده باشد که اینها چطور راست و دروغ را به هم می بافتند. مثل اینکه يك نفر را بگیرند ببرند، شکنجه اش بدهند. بعد این فرد در يك دادگاه بین المللی اعلام کند که من را گرفتند، زدند و شکنجه دادند. بازجوی من هم فلانی بود. بعداً بنویسد که او خودش اعلام کرد که با فلان بازجو ارتباط داشته است. ارتباط بوده است، ولی چه ارتباطی؟ تماس نجاتی با من بعد از ترور بود. این را در دادگاه در توضیح تهدیداتی که رژیم بعد از ترور علیه کمیته ضد ترور می کرد بیان کردم. شما خودتان می دانید که توی آن شرایط بعد از ترور در برلین يك جو سنگینی بود، خیلی ها ترسیده بودند و وقتی کمیته شروع به کار کرد، خیلی ها در عین حال که موافق بودند، می ترسیدند علنی در جلسات آن شرکت کنند و رژیم هم کوشش می کرد، بوسیله عوامل خودش، دامنه ترس را تشدید کند. از جمله کار هایی که می کردند این بود که نیمه شب ها به ما تلفن می کردند و تهدید می کردند. در حقیقت تلفن نجاتی هم به خانه ما يك نوع تهدید بود که در دادگاه هم بازگو کردم. آنها همزمان به خانه زنده یاد نوری دهرکری تلفن کرده بودند. خانمش گوشی را برداشته بود. طرف خود را نجاتی معرفی کرده و گفته بود: می خواهم با دوستم فرجاد صحبت کنم و سپس عذر خواسته بود که تلفن نوری را با مال من اشتباه کرده است. حالا جالب است که مجاهدین این را نقل قول نکرده اند که نجاتی خودش گفته که با فرهاد فرجاد دوست است! علت این تلفن ها را من در دادگاه گفتم. در آن شرایط و جو ترور، این يك تاکتیک مناسبی بود برای خانم رفیق ما که زیر فشار روانی است و شوهرش کشته شده است. هدف دیگر این بوده است که بگویند ما تلفن همه تان را داریم این که «مجاهد» نوشته، نجاتی در برلن بوده است و به من تلفن زده است را شاید «مجاهد» می داند ولی من نمی دانم. من در دادگاه اتفاقاً توضیح دادم که به نظر می رسید تلفن از راه دور یعنی ایران باشد. تلفن هایی که نیمه شب ها می شدند این حالت را نداشتند، ولی آن تلفن به لحاظ زنگ و انعکاس صدا به نظر می آمد که از راه دور است. خوب اینها این را تماس اسم می گذارند، تماس نجاتی با من به اقرار خود من!

راه آزادی: نشریه «مجاهد» از صحبت های شما در برابر دادگاه نقل قول هایی می کند که ابهام برانگیزند. مثلاً اینکه تعدادی از سران این گروهها توسط نامه مستقیم سفیر ایران در بن دعوت شده

بودند و بحث سفارت با آنها این بود که سران گروهها به ایران بروند، سفیر رژیم در بن راجع به این که بختیار به ایران برود گفته بود که من با نستهای خودم او را خفه می کنم... و از قول خود ادامه می دهد «اما حضرات، خیلی مشتاق این قبیل روابط با آدمهایی که اهل خفه کردن دیگران هستند، بودند.»

فرهاد فرجاد: این مربوط است به گزارشی که من در دادگاه دادم و اینجا هم توضیح خواهم داد. من در این دادگاه سعی کردم تصویری از سیاست رژیم در خارج از کشور و نسبت به ایرانیان مقیم خارج از کشور و اپوزیسیون خارج از کشور به نسبت بدهم و برخورد گروههای اپوزیسیون را نسبت به آن بیان کنم. از جمله جلسه ای که کمیته پناهندگان در کلن با سفیر داشته بود و گزارش آن از طریق کمال اوس در شهر های مختلف داده شده است، اشاره کردم. هیچ کدام از اعضای حزب دمکراتیک مردم ایران نه در آن کمیته پناهندگان عضوند، نه با آن کمیته همکاری داشته اند و نه آن جلسه کوچکترین ربطی به ما داشته است. من گزارشی دادم از يك حادثه ای که در اروپا اتفاق افتاده است. در بطن تصویر آن حرکتی که رژیم برای تأثیر در ایرانیان خارج از کشور انجام داد. این را به حساب من و یا به حساب خودشان گروههایی که نزدیک به ما هستند، جعل کرده اند. در مورد گروههای سیاسی که نمایندگان آن در جلسه میکونوس دعوت شده بودند، من در دادگاه توضیح دادم که این بخش از اپوزیسیون اولاً همه اپوزیسیون ایران نیست، اپوزیسیون دمکرات ایران است که اینها نیرو های مختلف از میلیون تا چپ های دمکرات را در برمی گیرند که پیشینه های مختلفی دارند. امروز فصل اشتراک اینها اینست که می خواهند جامعه را به طور دمکراتیک متحول کنند و به اداره جامعه از طریق قوانین دمکراتیک اعتقاد دارند و شکل و شیوه مبارزه شان را سعی می کنند بر پایه این تصورشان از تحول و اداره جامعه پایه ریزی کنند. این بخش از عناصر دمکرات و چپ و سازمانهای دمکرات و چپ مثل حزب دمکراتیک مردم ایران، فدائیان اکثریت و همچنین جمهوریخواهان ملی ایران و حزب دمکرات کردستان ایران، اینها نیرو هایی بودند که آتشب دعوت شده بودند. در دادگاه هم توضیح دادم که بعد از جنگ سیاست دولت رفسنجانی چهره جدیدی به خود گرفت و خود را متمایل به رعایت قوانین و شرایط بعد از جنگ، بازکردن در ها، دعوت ایرانیان خارج از کشور، عادی سازی روابط بین المللی با اروپای غربی و آمریکا نشان داد. آنها با این سیاستشان يك هجوم همه جانبه ای را نسبت به ایرانیان مقیم خارج و از جمله اپوزیسیون خارج از کشور شروع کردند. باز هم من تکرار کردم که این اپوزیسیون دمکرات در عین داشتن نظرات مشترک در بسیاری زمینه ها و همکاری مشترک، پیشینه های مختلفی دارند و بخصوص در مورد رژیم، و طبیعتاً بر اساس تجربه خودشان، چه شخصی و چه سازمانی، به این سیاست رژیم برخورد می کردند. از جمله در مورد سیاست خود ما، من توضیح دادم که حزب دمکراتیک مردم ایران از حزب توده ایران انشعاب کرده است. من خودم در رهبری حزب توده ایران بوده ام و توضیح دادم که حزب توده ایران سیاست دفاع همه جانبه و همکاری با رژیم را در بعد از انقلاب پیشه کرد و اگر واقعاً بشود جرمی علیه آن اعلام کرد، همین جرم دفاع از این رژیم بوده است و همین رژیم اکثریت اعضای همین حزب را به زندان انداخت و بسیاری را اعدام کرد. من در دادگاه توضیح دادم که بسیاری از رفقای همزم من که در همین برلین درس خوانده بودند، مثل رفیقمان زرشناس، آنها را اعدام کردند. از جمله در مورد برادرم توضیح دادم. او را به زندان انداختند و بعد از شش سال که زیر حکم اعدام بود، اعدام شد. در دادگاه، برای آنکه روشن شود که این چه رژیمی است که اینجا خیلی از این صحبت می کنند که عوامل میانه رو در رژیم روی کار هستند، توضیح دادم که زبان برادر مرا قبل از اعدام بریدند. برای اینکه سرود حزب خوانده بود و بعد هم اعدامش کردند. گفتم من و حزب ما که از این تجربه بیرون آمده است، از تجربه همکاری با رژیم، این برخورد را دیده است. طبیعی است که ما دیگر به این رژیم نمی توانیم اعتماد بکنیم و با يك تجربه دیگری با رژیم برخورد می کنیم و طبق این تجربه من صد در صد به رژیم بی اعتماد بودم. گر چه طرفدار تحول دمکراتیک در ایران هستم و آرزوی من این بوده و هست که جمهوری اسلامی رژیمی شود که بشود از طریق مذاکره، از طریق بازگشت با او وارد شد. اگر تا دیروز این عقیده را داشتیم و برایم مقدس بود که حتماً رژیمی باید با خشونت

سرنگون شود و کار به انقلاب کشیده شود. الان با همه نیرو بدنبال راههای مسالمت آمیز می گردم و آرزوی من این است که زمینه چنین تحولی فراهم شود، اگر چنین زمینه ای باشد، تمام کوشش من این خواهد بود که این شانس را از دست ندهیم و ما تجربه جهان را هم در این رابطه می بینیم ولی متأسفیم که در ایران چنین زمینه ای نیست و حتی من تجربه فلسطینی ها و اسرائیلی ها را می بینم، آرزو می کنم که در ایران هم یک چنین شرایطی بود و چنین می شد و این را اصلاً جرم نمی دانم که کسی خواهان این باشد و در این راه کوشش کند. ولی متأسفانه من چنین زمینه ای را نمی دیدم. تجربه مهم دیگر مورد ادعای رژیم که می خواهد با اپوزیسیون مذاکره کند، قاسملو است. کشتن او و رفقاییش در حین مذاکره همانطور که در دادگاه توضیح دادم، باز هم یک تجربه مجددی بود که اگر ذره ای تصور این در من بود که با این رژیم می توان از در گفتگو وارد شد، این قتل ناجوانمردانه یک بار دیگر برای من ثابت کرد که رژیم از این نظر تغییر نکرده است. مطلب دیگر که من باز هم در این رابطه در دادگاه توضیح دادم گفته های سفیر رژیم در جلسه ای با کمیته پناهندگان سیاسی که هیچ رابطه سیاسی با ما ندارد، بود. این را من از گزارش علنی کمال ارس گرفته بودم و در دادگاه بیان کردم. گفتم در همانجا که این سفیر رژیم ادعا کرد و کوشش داشت که بگوید در ایران شرایط عوض شده است و افراد اپوزیسیون می توانند برگردند به ایران و قول صد در صد داد که همه می توانید برگردید، در همان جلسه وقتی مثال بختیار از طرف حضار زده می شود، بر اساس گزارش کمال ارس، سفیر می گوید بختیار نمی تواند به ایران برود. بختیار را من با دستهای خودم خفه می کنم. در دادگاه هم تکرار کردم که بعد از چند ماهی بختیار را هم کشتند. یعنی این تنها یک تهدید تو خالی نبود. این هم جزء تجربه ما بود که بختیار در آن شرایط باز هم بدست رژیم کشته شد. به نظر من گفتن این موارد برای دادگاه مهم بود تا روشن شود که این گفته سفیر بوده است و نه تهمت اپوزیسیون به رژیم. در همان زمانی که می گفتند بپائید برگردید به ایران، او این را گفته است و یا تجربه قاسملو که این هم مربوط به گذشته های دور و اوائل انقلاب نیست، اتفاقاً مربوط به دورانی است که ادعا می شد که رژیم میانه رو است و همه را دعوت به مذاکره و بازگشت کرده است. بخصوص در مطبوعات غرب کوشش می شد از رژیم چهره دیگری نشان داده شود و گفته شود برخورد های گذشته رژیم مربوط به دوران خمینی است و رفسنجانی با او تفاوت دارد. من از این دوره در دادگاه دو نمونه مشخص را توضیح دادم.

در حقیقت دو برخورد متفاوت است. یکی برخورد ما بود در آنجا که ما توضیح می دادیم اپوزیسیون ایران یک اپوزیسیون عقب افتاده، وحشی و یا اپوزیسیونی که بر پایه گذشته، هیچ تجربه مجددی نمی خواهد بکند و شانس برای یک تحول مسالمت جویانه نمی خواهد به رژیم بدهد، نیست. بلکه این رژیم است که در حقیقت با تجربیات مختلف نشان دهد که اهل گفتگو و مذاکره نیست، این رژیم همان رژیم دمدنش و تروریست است و اگر اینجا و آنجا در اروپا و جهان ژست هایی می گیرد که گویا تغییر کرده است، عکس این را به سادگی می توان نشان داد. حالا گفتن این حادثه و گزارش چه ربطی به من و سفیر دارد؟ این را هر کسی می توانست در دادگاه بگوید که من چنین گزارش علنی را شنیده ام و سفیر چنین حرفی را زده است. این را نسبت دادن به رابطه من با سفیر، شما می توانید قضاوت کنید که چقدر ناجوانمردانه است.

دو فکر در مورد آینده ایران

راه آزادی: نقل قول دیگری که از گفته های شما در دادگاه «مجاهد» آورده است و باز بسیار ابهام برانگیز است و نیاز به توضیح بیشتری دارد این است که «سال ۹۱ ایرانیان اپوزیسیون را تب برقراری رابطه با رژیم و بازگشت فراگرفته بود، آن موقع ارتباطهای مختلف و جداگانه ای گرفته می شد. نجاتی از دفتر رئیس جمهور رفسنجانی، صدیقی از مرکز تحقیقات استراتژیک، یک نفر از یک اداره دیگر و یک نفر هم از سفارت آمده بود به کنسولگری در برلین و با ما هم زمان چند نوع ارتباط بود. ارتباطات مختلفی بود که ما خودمان هم مانده بودیم و بعضاً قاطعی می شد.» و یا اینکه «اپوزیسیون به دو بخش تقسیم شده، یکی موافق نزدیکی به رژیم و دیگری مخالف نزدیکی هستند.»

فرهاد فرجاد: به نظر من روزنامه مجاهد مسئله را وارونه جلوه می دهد. دو اپوزیسیون وجود دارد، یک نوع تفکر که با رژیم کاری ندارد، با آن قهر است، از هر تحولی در رژیم نگران است و تمام کوشش آن این است که رژیم هرچه بیشتر رادیکال و خشن برخورد کند، برای اینکه به شکل مبارزه آنها میدان بیشتری می دهد. اپوزیسیون دیگر اپوزیسیون دمکرات است که کوشش می کند، با توجه به اینکه به تحول دمکراتیک و تدریجی اعتقاد دارد از هر زمینه تحولی، هر چقدر کوچک، استفاده کند در جهت تغییرات اساسی. ما با ایران هم قهر نیستیم و از هر حرکت مثبتی در ایران دفاع می کنیم. ما از هر چه که طرفدارش هستیم، دفاع می کنیم. اگر منفذی باز شود و نشریات غیروابسته به دولت امکان انتشار بیابند، ما از حیات آنها دفاع می کنیم و بر خلاف سازمان مجاهدین که همه فعالین داخل کشور را خائن و مشاطه گر رژیم می نامد، ما ادامه فعالیت سازمان ها و رهبرانی چون نهضت آزادی و یا آقای بازرگان و فروهر در داخل را تخطئه نمی کنیم. این دو برخورد و دو بینش است.

بعد از روی کار آمدن رفسنجانی، اینجا که می گوید «تب و تاب بازگشت» من فکر می کنم این کاملاً تمام هم نشده است و خیلی از ایرانیها هنوز هم بر می گردند و یا با این فکر بازی می کنند. واقعیت این است که من این وضعیت و کوششهای رژیم در این رابطه را توضیح دادم. در همین رابطه من برخوردشان را با هیبت الله غفاری توضیح دادم و یا با کمیته همبستگی. مجاهدین کوشش می کنند یک حرف را از مجموعه جدا کنند به همین دلیل من در اینجا صحبت هایم در دادگاه را به طور مفصل تکرار کردم. رژیم در خارج از کشور سعی کرد که یورش به اپوزیسیون و افراد بیایورد برای مذاکره و تماس، و باید هم گفت که ابتکار عمل با رژیم بود و جوی به وجود آورده بود که اپوزیسیون را در مقابل این سؤال قرار می داد که خوب، رژیم این دعوت را می کند، اپوزیسیون چه می گوید؟ ما باید شرایط آنوقع در خارج از کشور را بیاد بیآوریم در خارج از کشور وضعیت بخش وسیعی از ایرانیان اینطور بود: شرایط زندگی دشوار تر شده بود، دوری از وطن به درازا کشیده شده بود و امید اینکه در بهار آینده، در تابستان، رژیم سرنگون می شود و بر می گردند تقریباً به یاس تبدیل شده بود. پس از جنگ هم در خارج بنظر می رسید که رژیم تثبیت شده است و ماندنی است. دیگر اینکه خیلی از ایرانیها از لحاظ معیشتی موفق به تطبیق خود با شرایط خارج نشده بودند. واقعیت مهم دیگری که در خارج تأثیر گذاشته بود، آن تحول سیاسی بود که در چپ جهانی و چپ ایران انجام شده بود. شکست اردوگاه سوسیالیستی و شکست اندیشه های کمونیستی، در حقیقت سازمانهای چپ را دچار یک بحران و سردرگمی کرده بود و تعداد زیادی از اعضای سازمانهای چپ سنتی جدا شده بودند و بخش زیادی از آنها بر اعتقادات گذشته خود نبودند. تحولات کشور های سوسیالیستی و آمدن گورباچف، در بین بسیاری از نیرو های سیاسی این فکر بوجود آورده بود که وقتی در یک رژیم توتالیتر حتی یک حزب ایدئولوژیک مثل حزب کمونیست شوروی شخصی مثل گورباچف می تواند بپایید در رأس همان حزب، این امکان چرا در ایران نباشد؟ در دادگاه من توضیح دادم که در میان اپوزیسیون دمکرات، باور ها و برخورد های مختلفی بود به این استراتژی. در میان اپوزیسیون نیرو هایی بودند که به امکان چنین تحولی در ایران باور داشتند، نیرو هایی بودند که شک داشتند و نیرو هایی که این امکان را رد می کردند. دمکرات بودن این بخش از اپوزیسیون هم در این چند گانگی آن بود. بنابراین در مقابل اپوزیسیون سیاست گذاری درست در مقابل ژست و یورش جدید رژیم در خارج از کشور مطرح بود، برای اینکه اینطور نبود که این سیاست تأثیر نمی گذاشت و عملاً (بی تفاوتی نسبت به این سیاست رژیم) برای ما اینجوری می شد که تعداد زیادی از نیرو های خارج می توانست ما را مانند نیرو های سکتاریست که نمی خواهند واقعیت را بپذیرند، رد کنند و آنها بروند تکلیف خود را با رژیم بطور شخصی روشن کنند. بنابراین سیاست درست در مقابل این ژست جدید رژیم مهم بود.

راه آزادی: لطفاً بپردازید به موارد مشخصی که شما در این رابطه در دادگاه توضیح دادید.

فرهاد فرجاد: در دادگاه در مقابل این سؤال که از تماس های نجاتی کی خبردار شدید، گفتم اولین بار اسم او را در تلفنی که به

هيبت الله غفاری زده بود و همه آن را می دانند و جواب آن را هم سازمان فدائیان خلق به طور علنی و رسمی در نشریه شان به رژیم داده شنیدیم. اسم این را مجاهدین گذاشته اند رابطه جمهوری اسلامی با سران گروهها. من همچنین در دادگاه توضیح دادم که آنها در برلین نیز به ما در «کمیتة همبستگی» پیام فرستاده بودند که با سفیر و نمایندگان رژیم وارد بحث و مذاکره شویم، که ما آنجا تصمیم گرفتیم که هیچ سازمانی به تنهایی در این مورد اقدامی نکند و کمیتة هماهنگی از طریق يك سخنگو موضعگیری کند که نوری دهکردی بود. سیاست ما هم این بود که ما بطور اصولی با بحث و گفتگو مخالف نیستم. اما این بحث باید علنی باشد و در يك سالن عمومی در دانشگاه نمایندگان اپوزیسیون در مقابل نمایندگان رسمی آنان بنشینند و یا روزنامه های ما در اینجا و روزنامه های رژیم در ایران و خارج آن را منعکس کنند و یا اگر تلویزیونی است، در تلویزیون داخل و خارج. و دیگر اینکه حرف ما این بود که ما با هر کسی از رژیم صحبتی نداریم. این شخص باید کسی باشد که از لحاظ حقوقی و سیاسی بتواند رژیم را نمایندگی کند، تا بتوان با بازگو کردن آن مشخص نمود که موضع رژیم و اپوزیسیون در مقابل هم چیست و این در برابر مردم قرار بگیرد. این بحث ما در کمیتة همبستگی بود که در مقابل این موضعگیری ما آنها دیگر پیشنهادی نکردند.

راه آزادی: نشریه «مجاهد» از قول عزیز غفاری آورده است که «این فرجاد بود که از فراحتی خواسته بود با صدیقی رابطه برقرار کند.» در این ارتباط چه می گوئید؟

فرهاد فرجاد: کوشش دیگری که رژیم کرد، این بود که آنها از طریق نمی دانه صدیقی یا نجاتی سعی کردند با آدمهای منفردی تماس بگیرند و ما دقیقاً نمی دانستیم آنها با چه کسانی و در چه ابعدی تماس گرفته اند و طبیعی بود که ما بعنوان اپوزیسیون که در اینجا فعال است و کار سیاسی می کند، باید مراقب می بودیم که رژیم اینجا سراغ چه کسانی می رود و چه می خواهد، تا بتوانیم موضعگیری کنیم. همان موقع نوری به من گفت که حمزه فراحتی به او گفته است که به او رجوع کرده اند که برود با او صحبت کنند. نوری استدلال کرد که اینها با تعداد زیادی تماس برقرار کرده اند و کسی این را با ما مطرح نکرده است. حمزه تنها کسی است که این خبر را به ما منتقل کرد. البته نوری به حمزه اعتماد داشت. اولاً حمزه وابسته به هیچ سازمانی نیست، ثانیاً رژیم با تعداد زیادی از ایرانیان تماس گرفته است که ما از چند و چون آن بی خبریم و برای اپوزیسیون بهتر است که از آن با خبر باشد و ما می توانیم از این طریق از هدف رژیم در تماس گیری ها آگاه شویم. در ضمن این را بگویم که حمزه فراحتی نه از لحاظ سیاسی و نه از لحاظ اتوریته وابسته به نوری نبود و برای خود شخصیت و نظر مستقل داشت و بعنوان يك دوست با او مشورت کرده بود. در آن جلسه ای که او با نوری مشورت کرد، من نبودم. خود حمزه مذاکراتش و اینکه چرا مذاکره کرده است را در دادگاه توضیح داد. او بر خلاف صد ها نفر که تا کنون به دلایل گوناگون با نمایندگی های رژیم تماس گرفته اند، خبر این تماس خود را علنی کرد و گزارش آن را به اپوزیسیون هم داد. اما امر تماس او تصمیمی شخصی بود که وابسته به هیچ جریان سیاسی نبود. اینکه حمزه به نوری خبر این تماس را گفته است را کسی نمی دانست و من این را آگاهانه در دادگاه مطرح کردم برای اینکه شهادت داده باشم که حمزه مخفیانه این تماس را نگرفته است. این آنچه که مربوط به حمزه فراحتی است. آنچه که مربوط به من است، اگر امروز هم کسی در جلسه ای خبری بیاورد، فکر می کنم آن اپوزیسیونی که نخواهد گوش بدهد، باید احق باشد که بخواهد بی اطلاع بماند.

جعفری: در همین رابطه من در دادگاه مواضع سازمان را توضیح دادم و گفتم ما از جمله نیرو هایی هستیم که طرفدار تحولات مسالمت آمیز به سوی دموکراسی در ایران هستیم. در نتیجه چنین نیرویی نمی تواند با مذاکره به طور کلی و در هر شرایطی مخالف باشد. ولی ما پیش شرط هایی برای مذاکره داریم و این پیش شرط ها را دقیق برشمردم. یعنی این مذاکرات باید علنی و با حضور ارباب جراید باشد، ثانیاً موضوع مذاکره هم از نظر ما روشن است، یعنی شرایط مربوط به بازگشت پناهندگان سیاسی به ایران، نظیر آزادی مطبوعات، آزادی زندانیان سیاسی و... و سوم اینکه ما مذاکره با مسئولین سیاسی رژیم خواهیم کرد نه با مأمورین امنیتی آن. این شرایط ما برای مذاکره است. از من سؤال شد چرا شما با مذاکره

مخفی مخالفتید. گفتم به این دلیل که اولاً آنچه مربوط به ماست، ما چیزی برای مخفی کردن نداریم و ثانیاً تجربه ما نشان داده است که این رژیم در هیچ زمینه ای قابل اعتماد نیست. اینها از مذاکرات مخفی در وین جهت ترور دکتور قاسملو سوء استفاده کردند. ما هیچ اعتقاد و اعتمادی به مذاکرات مخفی نداریم. از من سؤال شد نظر شما در مورد آن افرادی که شخصاً رفتند تماس گرفتند چیست؟ گفتم این مسئله فردی آنها و در رابطه با مشکلات شخصی آنها بوده است و من به آن جنبه سیاسی نمی دهم و تصمیمی است که خود آنها گرفته اند و مسئولیت آن با خود آن افراد است ولی در رابطه با سازمان های سیاسی ما این نظر مشخص را داریم و از آن دفاع هم می کنیم. گفت آیا شما این نظراتان را با این افرادی که می رفتند مذاکره می کردند هم گفته اید، مخالفت خودتان را با مذاکره مخفی؟ گفتم این نظریه ما در مقاله ای از نشریه ما به طور علنی درج شده است و این موضع سازمان ما است. و همچنین موضعی است که ما در «کمیتة هماهنگی» هم با نوری، هم با دستمالچی، هم فرهاد و هم خود من با این موضوع توافق داشتیم که با هر نوع تلاش برای تماس چنین برخوردی داشته باشیم و من به یاد دارم که ما سازمانی در این کمیتة عمل می کردیم. در جلسه «کمیتة هماهنگی» این را هم تصریح کردیم که هیچ مذاکره فردی با رژیم وجود ندارد. ما نه بعنوان افراد بلکه بعنوان افرادی از اپوزیسیون که وابستگی مشخص سازمانی داریم، از مواضع سازمان مان صحبت می کنیم و قرار شد زنده یاد نوری هم بعنوان سخنگوی «کمیتة هماهنگی» صحبت کند.

فرهاد فرجاد: ما همگی در این مورد هم نظر بودیم.

مجاهد در پی چیست؟

راه آزادی: شما هدف و انگیزه مجاهدین را از انعکاس اینچنینی جریان دادگاه چه می دانید؟

جعفری: من فکر نمی کنم که هدف مجاهدین این بوده که روندی را که میکونوس طی می کرده، یعنی محاکمه جمهوری اسلامی بخاطر ترور برای اولین بار در تاریخ پانزده ساله را تحت الشعاع قرار بدهند، بلکه مسئله برای مجاهدین این بود که يك نیروی دیگری غیر از آنها در يك عرصه مبارزه، پیروزی چشمگیر بدست آورده؛ و این باید بهر شکلی شده خنثی شود. میخوام بگویم آنها از این نظر به این هدف رسیدند. قیمت آن چه بود؟ واقعیت اینست که قیمت آن تحت الشعاع قرار دادن مبارزه علیه رژیم بود. کاری که مجاهدین کردند این بود. مجاهدین آمدند و بهر وسیله ای، با جعل، یا تحریف، با اتهام، با سفسطه، با جو سازی و با مسموم کردن فضا کل روند را منحرف کردند - ببینید دستاوردش هم اینست که ما امروز صحبت می کنیم و وقت عظیمی را صرف «مجاهد» می کنیم بجای اینکه صرف افشاکاری رژیم بکنیم - این هدفی بود که آنها دنبال می کردند و به آن رسیدند.

و نکته آخر اینکه چه دلیلی دارد که مجاهدین این سیاست را در پیش گرفته اند. بنظر من این مسئله ریشه در سیاست مجاهدین دارد. این مسئله را در جریان میکونوس اتخاذ نکردند، سالهاست که مجاهدین این سیاست را دارند. مجاهدین نیرویی هستند که مسئله قدرت بهر ترتیبی در دستور کارشان است و در این مورد حاضرند غیراخلاقی ترین سیاست ها را درپیش بگیرند و تا کنون نشان داده اند که در این زمینه ها از دست زدن به هیچ کاری ابا ندارند و در این راه هیچ چیزی برایشان مطرح نیست. مجاهدین دقیقاً در این رابطه با جای پای جمهوری اسلامی میگذارند. جمهوری اسلامی همانطوریکه پرویز دستمالچی گفته است از همان ابتدا بهر کسی که با او نبود کمر به نابودیش بسته بود. برای جمهوری اسلامی مطرح نبود که دکتور سامی باشد یا شهریار شفیق. مجاهدین هم دقیقاً همین سیاست را دنبال می کنند تنها فرقیان اینست که خمینی بعد از گرفتن قدرت این سیاست را بکار برد، مجاهدین از هم اکنون کار را تمام کرده اند و از همین حالا هر کس که با آنها نیست در مورد شان این سیاست را بکار می برند.

مسئله دوم بنظر من اینست که مجاهدین با سیاستی که اکنون دارند میدانند نوع تحول مسالمت آمیز در ایران یعنی مرگ این سیاست. اگر نیرو هایی همچون ما آرزو می کنیم که روند تحولات مسالمت آمیز باشد، مجاهدین از هر نقطه روشنی که در سیاست رژیم بوجود آید به وحشت می افتند. یعنی تمام آرزو هایشان اینست که در

ایران تحولات به خشونت بار ترین وضع ممکن پیش بیايد. نتیجتاً آنها نمی توانند سیاستی غیر از این سیاست را بپذیرند. البته این را هم توضیح بدهم که در این زمینه هم آنها انحصار طلبی خودشان را دارند یعنی حتی يك نیروی که با رژیم در جنگ مسلحانه هم باشد ولی پرچم رهبری مجاهدین را نپذیرد دشمن «مقاومت» خود میدانند، تا چه رسد به اپوزیسیون دمکرات. اپوزیسیون دمکرات ایران که در مقابل دو جبهه سلطنت طلب ها و مجاهدین در عمل شکل گرفته در يك چیز مشترک است: اعتقاد به دمکراسی و حکومت پارلمانی در ایران و تلاش جهت گذار مسالمت آمیز جامعه ما باین مرحله و این ناقوس مرگ سیاستی است که مجاهدین در پیش گرفته اند.

بنظر من نیروی که هسته سیاست خودش را گرفتن قدرت بهر ترتیب قرار داده است و برای رسیدن به آن هم يك شیوه و تنها يك شیوه می شناسد نمی تواند برخوردی غیر از این با نیرو های دیگر داشته باشد. ما باید ریشه های برخورد مجاهدین را در واقعه میکنونوس در این ببینیم. شما به همین نقل قول های نشریه مجاهد در رابطه با دادگاه توجه بکنید. آنها به صراحت می گویند که ما به افراد کاری نداریم، کار ما با گروه هاست. یعنی میگویند ما به صحنه میکنونوس آمده ایم تا با گروه ها تصفیه حساب کنیم.

راه آزادی: آقای دستمالچی اجازه بدهید مطالبی را که نشریه «مجاهد» در مورد شما نوشته است نقل کنم: «پرویز دستمالچی در جلسه مشترکی تصمیم به ادامه مذاکرات با نادر صدیقی را تصویب می کند». آیا چنین چیزی درست است؟

پرویز دستمالچی: اجازه بدهید که من همه ماجرا را تعریف کنم تا برای خوانندگان شك و شبهه ای باقی نماند. واقعیت این است که آقای فراحتی خودش تصمیم به گفتگو با آقای صدیقی میگيرد و آن را با آقای دهکردی و عده دیگری از دوستانش در میان میگذارد و با آنها صلاح مصلحت میکند. ایشان بعداً میروند و با آقای صدیقی گفتگو میکنند. در برلین در حدود چهار، پنج سال پیش کمیته ای تحت عنوان «کمیته هماهنگی برلین» بوجود آمده بود. هدف کمیته عبارت بود از هماهنگ کردن فعالیت های ضد رژیم. اما این کمیته عملاً از میان رفته بود و فقط بعضی از افرادش از روی عازت (و از جمله خود من) روز های چهارشنبه شب همدیگر را در رستوران میکنونوس می دیدیم و درباره مسائل گوناگون حرف میزدیم. همین بنا بر دعوت آقای دهکردی، آقای فراحتی روزی به آن جمع آمدند و در مورد گفتگو هایشان با صدیقی حرف زدند. من هم گوش کردم. همین و بس. اما همه میدانستند و میدانند که من با اینگونه تماس ها مخالف بودم و هستم. من به این رژیم اعتمادی ندارم. آنها اگر خواهان دیالوگ هستند، ابتدا فضای سیاسی ایران را بازکنند، زندانیان سیاسی را آزاد کنند، فعالیت احزاب و سازمانها را اجازه دهند و... من با ذکر نمونه دکترا قاسملو همواره گفته ام که هدف رژیم از این نوع تماس، صرفاً جمع آوری اطلاعات درباره اپوزیسیون و برای نابودی آنهاست. این امر را قبلاً گفته ام، در دادگاه نیز گفته ام و حالا هم تکرار میکنم. من نوشته های مجاهد را خوانده ام. آنها تکه تکه مطالب را، درست یا غلط، سرهم بندی کرده اند و يك داستان درست کرده اند که واقعیت ندارد. اگر آنها واقعاً به دنبال كشف حقایق هستند و میخواهند واقعیات را به گوش مردم برسانند، چرا مستقیماً با خود شهید تماس نگرفتند، با آنها مصاحبه نکردند و نظر آنها را در مورد صحت و سقم مسائل جویا نشدند. ببینید من دو روز در دادگاه بوده ام. مطالبی را که مجاهد از این دو روز انعکاس داده است، ده دقیقه از آن هم نمی شود. نگاه کنید، مجاهدین در همان ابتدای کار شروع به دروغ سازی و شایعه پراکنی کردند. آنها شخصی را به نام کاظم موسوی زاده به اداره پلیس می فرستند و او به پلیس میگوید که (طبق صورت جلسه رسمی امضاء شده از طرف آقای موسوی زاده) از طرف سازمان مجاهدین خلق آمده است و طبق اطلاعات کانالهای اطلاعاتی این سازمان، جلسه میکنونوس برای مذاکره با رژیم بوده و همچنین قرار بوده است نجاتی و مامورین دیپلماتیک ایران نیز در آن جلسه شرکت کنند. اما از پلیس خواست که این مطالب را در هیچ جای دیگر بیان نکنند. پلیس مجموعه صورت جلسه را در اختیار دادگاه گذاشت، ایشان به دادگاه دعوت شدند و بالاخره در برابر پرسشهای دادگاه همه ادعا های خود را پس گرفتند و گفتند که این مطالب را او فکر میکرده است و دلیلی برای آنها ندارد. خوب بی مسئولیتی از این هم بیشتر.

راه آزادی: «مجاهد» در ادامه می نویسد: «دستمالچی هم مانند براتی این امکان را داشت که از روابط مستقیم بعضی از جمهوری خواهان ملی با عناصر رژیم سخن نگوید و به روشن شدن نحوه قتل کمک نماید ولی لابد برای حفظ نام نیک خود لازم ندید به این مهم بپردازد».

دستمالچی: این امر دوباره چند دروغ و ادعا است که مجاهدین بی مسئولانه سرهم بندی کرده اند. خوب، اگر آنها از چنین روابطی اطلاع دارند، با سند و مدرک ارائه دهند تا همگی از این روابط اطلاع پیدا کنند. می بینید که این ادعا ها صرفاً تخیلات و فرضیات مجاهدین است. درست مانند آقای کاظم موسوی زاده که در پیش گفتم. اما برای روشن شدن اذهان من به شما بگویم تا آنجا که من اطلاع دارم هرگز چنین تماسهایی وجود نداشته اند. نه خود من داشته ام. نه آقای براتی و نه دیگران. اما هدف مجاهدین این است که در خواننده این توهم را بوجود آورد که گویا این تماسها منتهی به ترور برلین شده اند. رژیم تهران در ظرف ۱۵ سال گذشته بیش از ۵۰ نفر از اعضای اپوزیسیون، از جمله کادر های رهبری مجاهدین، را ترور کرده است. می بینید که امر تماس یا غیر تماس ربطی ابداً به قتل ها ندارد. رژیم همه مخالفین از هر خط سیاسی، با هر روش مبارزاتی را از میان می برد. از کاظم رجوی گرفته تا فریدون فرخزاد، از غلام کشاورز تا دکتر بختیار. نگاه کنید در پانزده سال گذشته رژیم ولایت فقیه بیش از ۵۰ نفر افراد اپوزیسیون در خارج از کشور را به طرق گوناگون ترور کرد و هیچگاه اپوزیسیون موفق نشد مچ او را بگیرد. و جو ترس، بدبینی و ناامیدی و رکود تقریباً همه جا را فرا گرفته بود. موفقیت ما در برلین این بود که جو را شکانیدم و برای اولین بار موفق شدیم مسئولین را به دادگاه بکشانیم. برای اولین بار در تاریخ اروپا و آلمان اتفاق می افتد که يك دولت به اتهام تروریسم در برابر دادگاه قرار گرفته است و برای اولین بار، پس از پانزده سال، اپوزیسیون ایران توانست رژیم را به دادگاه بکشاند و آبرویش را در سطح افکار بین المللی ببرد. مجاهدین از این امر ناراحت هستند که برخلاف تمامی ادعا هایشان در این موفقیت هیچگونه نقشی نداشتند. من از ابتدای امر تا کنون در تمامی اجزاء این واقعه بوده و هستم. پس از ترور، ما در برلین يك کمیته ضد ترور تشکیل دادیم. این کمیته از افراد تشکیل شد. هر کس که حاضر بود علیه تروریسم دولت ایران و برای حقوق بشر مبارزه کند می توانست به این کمیته بپیوندد. کمیته های نظیر کمیته برلین در دیگر شهر ها و کشور ها نیز بوجود آمدند. این کمیته در مدت کمتر از یکسال ۴ جلد اسناد به زبان آلمانی منتشر کرد. دو جلد دیگر نیز، یکی به فارسی و دیگری به آلمانی در دست تهیه است. با کمک و همکاری این کمیته، بیش از ده برنامه تلویزیونی سراسری در آلمان و دیگر کشور های اروپایی دوباره تروریسم دولتی ایران تهیه و پخش شد. صد ها مقاله در روزنامه ها و مجلات منتشر شد. چندین جلسه بزرگ برگزار شد. این کمیته مرتباً با بسیاری از سیاستمداران و خبرنگاران در ارتباط بود تا تلاشهای دولت آلمان از طریق وزیر امنیت آن، آقای شمیت پاور، در پرده پوشی این جنایت ناموفق بماند. و دهها تلاشهای شبانه روزی که در این جا محل گفتگو درباره آن نیست. انوقت مجاهدین می آیند و خود را «قهرمان» میکنونوس نشان میدهند و به ما و من اتهام میزنند که اقدامات لازم را برای روشن شدن ترور برلین نکرده ایم. من از اینهمه پر روشی و دروغ گوئی در تعجب هستم. نگاه کنید در ظرف ده سال گذشته رژیم تهران تعدادی از مجاهدین را در کشور های مختلف به قتل رسانده است. از جمله دو تن از کادر های بسیار بالای آنها، یعنی آقایان کاظم رجوی و نقدی، را ترور کرده است. این سازمان با تمامی ادعا هایش، اما موفق نشد مچ رژیم را در این قتلها بگیرد و آنها را به دادگاه بکشاند. اما کمیته ما موفق شد و این پیروزی بر مجاهدین بسیار گران آمد. زیرا آنها خود را تنها مبارزان واقعی نبود با نظام ولایت فقیه معرفی کرده اند و برایشان بسیار سخت و ناگوار است که، به قول آنها نیرو های «سازشکار» مچ رژیم را گرفته و او را در صحنه بین المللی کاملاً بی آبرو کرده اند. هدف مجاهدین از حمله به این «افراد» تلاش برای خنثی کردن موفقیت این بخش از اپوزیسیون میباشد. مجاهد می خواهد تأثیرات این موفقیت بزرگ بخشی از اپوزیسیون دمکرات ایران را از میان ببرد و برای این کار شروع به لجن پراکنی علیه اعضای کمیته ضد ترور برلین کرده است که این امر صرفاً موجب خوشحالی رژیم تهران خواهد شد.

بقیه در صفحه ۴۴

آزمون دشوار

فرخنده

میشد، در میان مردم و در میان نیرو های ملی دگراندیش رو به رنگ باختن نهاد.

از همان تاریخ که نیرو هائی از میان طرفداران وابسته و غیر وابسته به نظام گذشته و روشنفکرانی که تنها خود و اطرافیان از ما بهترشان را رسولان و پیام آوران توسعه و ترقی دانسته، اراده و تصمیمات خود را مادی و هر نیروی دیگری پنداشته و هر صدای اعتراضی را، مخالفت و ستیز با تمدن و ترقیخواهی و به تحریک خارجی قلمداد می نمودند، در نوشتار ها و گفتار های خود بدین واقعیت اقرار نمودند که هیچ نیروی هر قدر مشروع مجاز نیست و اصولاً قادر نیست در وای اراده مردم قرار گیرد و از همان تاریخ که در مشاهدات عینی خود به این حقیقت رسیدند که اگر این اراده در دوره معرفت فرهنگی، خودآگاهی تاریخی، مسئولیت پذیری و دخالت در سرنوشت خویش، آبدیده نشده و صیقل نیابد، چقدر خانمان برانداز و مهیب خواهد بود در صورت طغیان تمامی آثار تمدن، ترقی و توسعه را بر باد خواهد داد. بویژه زمانی که ناپرخدان ناخلف نیز بر آن تسلط یابند. درست از همان تاریخ است که دریچه های اعتماد و نزدیکی نیرو های دیگر یکی پس از دیگری برویشان گشاده گردید.

و امروز کمتر کسانی یافت میشوند که منکر ارزش تاریخی و تاثیر حیاتی این بازیگرها و تجدید نظر های بجايت شجاعانه، در دگرگونیهای عظیم در مناسبات کنونی جامعه روشنفکری و سیاسی ما شوند، مگر آنانکه هیچگاه در تلاش رسیدن به قافله واقعیتها نبوده و نیستند. اما آنچه که اکنون اهمیت داشته و استواری و قاطعیت بیشتری می طلبد، نه کند کردن حرکت قافله و سرپوش گذاشتن بر واقعیتها بلکه تداوم راه و پذیرش آگاهانه نتایج آن گفتار ها و سربلند بیرون آمدن از آن سبخت است.

مسلم تکرار گفته ها و انتقادات هر چند لازم اما دیگر کافی نیست. این گفتار تاریخی باید به عمل تاریخی نیز بدل گردد. روزی که بازیگرها و تجدید نظر طلبیها مرز های جدائی را از میان بر میداشتند و حصار ها را در ذهنها درهم می شکستند و زمینه نظری نزدیکی و فراروئیدن اعتماد میان نیرو های مختلف ملی را فراهم می نمود، این دوستان می بایست خود را نیز به لحاظ منطقی و احساسی برای پذیرش نتایج و عواقب این تحولات مهیا می ساختند. انتظار نزدیکی و فراهم نمودن زمینه اتحاد ملی حول عمده ترین خواسته های جنبش در مرحله و شرایط کنونی برای نجات میهن که خود را در تشکیل گروه های همکاری از طیف های گوناگون نظری در میان ایرانیان متبلور میسازد، پس از آنهمه بحث و گفتار نباید چندان دور از ذهن بنمایاند که برای تحقق آن اینهمه تعلل شده و پا هائی پس کشیده میشوند و اتفاقاً همان افرادی را دچار وحشت و عقب نشینی می کند که خود آغازگر راه بوده اند.

برپائی جمعها و نشستها راه اندازی حرکت های مشترک میان طیف های نظری - سیاسی مختلف از مشروطه خواهان تا چپ های دمکرات و جمهوریخواهان بمنظور بحث و بررسی معضلات جنبش که ابتکار آن امروز در دست همان گروه های همکاری قرار دارد، نتیجه منطقی همان گفتار ها و به منظور سنجش و آزمون از کردار هاست.

تائید و حمایت از این ابتکارات و تشویق دیگران به همکاری با آنها، قبول رسمی و پایبندی به نتایج مشترک حاصل از این تلاشها و پافراشتن گذاشتن از مرحله حرف و سخن، در واقع بیانگر صداقت و آگاهی کامل بر گفتار و بر عکس بی اعتقادی به این روند، تخطئه نمودن نتایج بدست آمده، پنهان داشتن تفاهم ها و هم رائی ها به مفهوم بی ارزش نمودن کار انسانها و بیش از همه مؤید مصلحت اندیشی لحظه ای در گفتار و تزلزل اراده در لحظه عمل است که خود بخود این امر نافی صلاحیت و شایستگی در رهبری جنبش و مبارزه و موجب انزوای سیاسی است.

مشکلات ایران، با تلاشی صادقانه، عاقلانه و مسئولانه خواهان بستیبایی به راه حل های عملی، فراگیر و چویشده از دل کلیه نیرو های ملی و دمکرات است که نه تنها پاسخگوی مبارزه امروز بلکه ضامن ایجاد و حفظ دمکراسی در فردای تحولات سیاسی ایران باشند.

این روند همگرایی و نزدیکی که بر بستر شرایط فوق جاری است، نه تنها بازتابنده بلوغ و پختگی سیاسی نیرو هائی است که در این راه تلاش میکنند، علاوه بر آن راه صحیح و اصولی خروج هر چه سریعتر اپوزیسیون ایران از بن بست پراکنده کاری، کم عملی و بی تاثیر بر سرنوشت و حوادث سیاسی کشور را نیز ترسیم می نماید.

از همین رو بسیار پر اهمیت است که شخصیت های مؤثر و رهبران اپوزیسیون، بالاخص در سازمان های سیاسی و بویژه آنان که مدعی بستیبایی به تحولی دمکراتیک از ساختار خود، آنهم در عرصه پیوند و ارتباط تنگاتنگ و زنده با بدنه و تاثیر پذیری بیشتر از خواسته ها و تجربه های آن در سیاست های خود هستند، با حساسیت و دقت بیشتری توجه خود را به چنین روند مثبتی بمنوان ابزار مهمی در مبارزه معطوف نمایند، تا مبادا در سایه غفلت، کم لطفی و بی توجهی رهبرما بانات سنتی اینهمه تلاش و کوشش برآب شده و دوباره راه برای دلسردی، سرخورگی و سیاست گریزی بیشتر گشوده و موجب پراکندگی و بی عملی بیشتر اپوزیسیون سیاسی گردد.

مسئله ارائه چنین کیفیتی در تشخیص صحیح شرایط و توانمندی در بهره گیری بوقوع آن امکانات و ابزار های ایجاد شده در جهت ارتقاء مبارزه توسط رهبران يك جنبش سیاسی نه تنها نیازمند درایت و هشیاری است، بلکه همچنین نیازمند شجاعت در گفتار، استواری در کردار و مهمتر از همه، یگانگی در گفتار و کردار میباشد. هر چند نه به شمار اما کم نیستند کسانی که در میان شخصیتها و رهبران سیاسی از چپ، راست و میانه که با پیشتازی شجاعانه حرکت بسوی تحول در نگرشهای گذشته و بازبینی منتقدانه و منصفانه تاریخ و بیش از همه تاریخ خود را آغاز نموده در عرصه نظر طرحی نو درآوردند که امروز جمعهائی نظیر گروه های نامبرده بنای آشتی ملی را بر بستر و با الهام گیری از آن بنا می نهند.

از همان روزیکه افراد و شخصیت های از میان نیرو های چپ سنتی چشم بر انزوای طولانی خود گشوده و با ریشه یابی اشتباهات گذشته، یعنی برخورد های دگم و قالب بندی شده به پدیده های اجتماعی و مشکلات روزمره، آرمانگرایی و منزه طلبی کوبکانه، بی توجهی و بعضاً بی حرمتی به احساسات ملی مجموعه انسانی با فرهنگ و پیشینه تاریخی که همواره بدان بالیده است، به بهانه انترناسیونالیسم پرولتری، دفاع یکطرفه از حقوق و منافع بخش های معینی از این مجموعه انسانی و رو در رو قرار دادن و تبلیغ دشمنی کاذب میان این بخش با دیگران و از همه مهمتر مخدوش نمودن و بی اعتقادی به دمکراسی و تبدیل آن به يك حربه سیاسی، تکانی بخود داده و صفوف خویش را از متحرکان و منحطان ابدی جدا نمودند، درست از همان روز بود که اتهاماتی نظیر «خائنین عامل اجنبی»، «تجزیه طلبان وطن فروش»، «تروریست های خرابکار» و ... که همواره توسط مغرضان سود برنده از پراکندگی و دشمنی در میان صفوف نیرو های مان دامن زده

اخیراً بددرت اتفاق می افتد، هنگام ورق زدن نشریات اجتماعی - سیاسی به خبر یا گزارش کوتاه از گردهمائی ایرانیان خارج از کشور و یا از تشکیل انجمن، اتحادیه، کمیته مشترکی میان آنان برنخوریم بعنوان نمونه شماره ۳۱ «راه آزادی» صفحه آئینه حاوی خبری است از برگزاری کنگره مؤسس اتحادیه سراسری ایرانیان مقیم سوئد. در کیهان شماره ۴۸۶ شاهد گزارشاتی از اقدامات تقریباً همزمان سه گروه مختلف یعنی «انجمن ایرانیان دمکرات» از پاریس، «جنبش همبستگی ایرانیان برای آزادی و دمکراسی» از کلن و «کمیته همبستگی» از هامبورگ هستیم. همچنین «کار» چندی پیش از جلسات منظم بحث و گفتگوی ایرانیان مقیم بلژیک بر سر مسئله دمکراسی گزارشهای ارائه نمود.

پی ریزی و برخورد نزدیکتر و آشنائی با اهداف و انگیزه تشکیل این گروهها، ما را با این واقعیت مواجه میسازد که این حرکتها هر چند پراکنده و بدون ارتباط ارگانیک با هم، ولی مطلقاً استثنائی و اتفاقی نبوده، بلکه روندی است نوپا، اما رو به گسترش در میان اپوزیسیون سیاسی خارج از کشور، که عمدتاً توسط بدنه آن هدایت و محتوای آن را تحقق و عینیت بخشیدن به خواست نزدیکی و همکاری عملی برای بستیبایی به اهداف کوتاه یا بلند مدت در رابطه با جامعه ایران و حول محور های اساسی و مشترک جنبش، تشکیل میدهد که مضمون این محور ها امروز دیگر پس از سالها بحث و گفتگو بر هیچکس پوشیده نیست.

این خواست تاکنون از نقاط زیادی در فرمها و گروهمندیهای گوناگون و تحت عناوین مختلف، با ماهیتی کاملاً دمکراتیک و داوطلبانه صورت عینی بخود گرفته است. از خصوصیات مشترک این همگراییها، ساختار نظری بسیار متنوع و تجمع افراد و عناصری که هر يك حامل علائق منافع گروه و بینشی خاص هستند. البته این علائق و منافع در عمل به تجربه ثابت شده که در برابر حرکت جمعی و نفع عموم به ارزش درجه دوم بدل میگرددند.

علاوه بر تنوع نظری، جنبه فراگروهی عملکرد و اقدامات این گروهها کاملاً بارز و درخور توجه و تعمق است. فراگروهی بدان مفهوم که هر يك از این مجموعه ها در تجربه های مشخص خود نشان داده اند، خواهان محدود نمودن حیطه عمل و نظریه خد گروه معین نبوده و تمام تلاش خود را بکار میاندازند تا پای وسیعترین نیرو های اپوزیسیون که نه تنها سخنی برای گفتن و گوشه ای برای شنیدن، بلکه همچنین و مهمتر از آن شانه ای برای پذیرش و حمل بار مسئولیت را دارا میباشند، به میدان عمل بگشایند و در این مسیر پراختی از مرز های کشیده شده میان گروه های سیاسی عبور کرده و تضاد ها و دشمنی های کاذب گذشته را بپاد فراموشی میسپارند.

این نسل از سیاسیون ایران که از يك سو سر پرافراشت از اشتباهات و تجربه های ناکام و تلخ گذشته، خست و دلزده از چرخش در دایره تنگ یکجانبه نگری، تنگ نظری و دگم اندیشی در مسائل جامعه و وقایع تاریخی - اجتماعی است و از سوی دیگر بدلیل احساس مسئولیت عظیم و نگرانی عمیق نسبت به آینده ایران و آنچه که امروز در این سرزمین بر مردم میروند، ضمن معطوف ساختن تمام توجه به مسائل و

بازگشت به ایران رویا یا واقعیت

تنظیم س. نورسته. ب. بردیا

مسئولیت و از همه مهم تر بی اعتقاد به اصول.

من ۲ سال با این مجموعه کار کردم ۲ سالی که من از عشق به کار و پژوهش و خدمت به جامعه شروع کردم و به آن درجه از تنفر رسیدم که دیگر ادامه حضور در محل کار غیرممکن شد فساد در دستگاه های اداری ایران به آن حد است که تقریباً در همه سطوح و در همه کارها می توان نشانه ها و حضور آنرا یافت آدم ها به نام پژوهش، چاپ مقاله و... صد ها هزار تومان براحته به جیب می زنند وقتی من خوب فکر می کنم می بینم آدم ها با این سطح حقوق و درآمد و آن خرج سنگین اصلاً چاره ای جز این دزدی های محترمانه ندارند

تجربه دو ساله من در این سیستم بمن نشان داد که رهبری دستگاه بخاطر غرق بودن در فساد حاضر به هیچ تغییری در وضعیت موجود نیست کسانی که صاحب قدرتند تا به آن اندازه در سوء استفاده از امکانات پیش رفته اند که هیچ بازگشتی برای آنها متصور نیست من از یکی از اعضای خانواده خود شنیدم که در یک شب نشینی خانوادگی در قم خلخال در پاسخ به کسی که از ضرورت اقدامات ضربتی برای مبارزه با فساد موجود صحبت می کرده، گفته است که هیچ اقدامی در ایران امروز کارائی لازم را ندارد خلخال گفته است که برای مبارزه با مواد مخدر باید از «رهبر انقلاب» و احمد خمینی شروع کرد که روزانه ۲ تا سه بار تریاک می کشند برای مبارزه با دزدی و فساد باید از خانواده رفسنجانی شروع کرد که انحصار بسیاری از کارهای تجاری و صنعتی پرسود را در دست دارند برای مبارزه با قاچاقچیان باید از پسر آیت الله ملکوتی شروع کرد که بخش قابل توجهی از قاچاق مواد مخدر را سازمان می دهد.

من به این حرف ها اعتقاد دارم چرا که به چشم خودم این فساد و آلودگی را در سطوح بالا دیده ام روحانیون در این آلودگی و فساد نقش درجه اول را بازی می کنند سالم ترین نیروهای مذهبی بکلی خود را از دستگاه حکومتی کنار کشیده اند تا آلوده این فساد نشوند دستگاه نه تنها مخالفین خود را تحمل نمی کند، بلکه هر کسی را که بخواهد بنوعی به این فساد آلوده نشود را هم منزوی می کند در وزارت آموزش و پرورش من شاهد کناره گیری چندین مقام مسئول مهم بودم که حاضر به این کثافت کاری ها نبودند ولی به اتهام طرفداری از سروش شغل خودشان را از دست داده اند.

پس از حدود چهار سال کار در ایران

رفت و آمد داشتم و از نظر سیاسی ضمن پذیرفتن چهارچوب جمهوری اسلامی بیشتر فکر می کردم می توان بطور واقعی نمونه یک جامعه سالم و متعادل انسانی را از طریق یک حکومت مذهبی بوجود آورد. بخاطر همین با وجود مخالفت با کسانی که بطور مستقیم در حکومت امر سیاست را پیش می بردند، معتقد به امکان ایجاد تحول واقعی در بلند مدت در ساختار حکومتی و نیروهای تشکیل دهنده آن بودم و کسان بسیاری هم در میان جوانان این فکر را قبول داشتند.

سفر اول من به خارج از کشور برای شناخت بیشتر و تکمیل تحصیلات من صورت گرفت. طی ۴ سال اقامت در اروپا دوره فوق لیسانس را به اتمام رساندم. اقامت در خارج از کشور مرا با دنیای جدیدی آشنا کرد و در شکل گیری افکار من بسیار مؤثر افتاد. برای مثال من در آن زمان در جلسه ای که توسط نیروهای خارج از کشور طرفدار حقوق بشر برای توضیح ضرورت لغو اعدام در ایران برگزار شده بود، شرکت کردم. جلسه تأثیر فراوانی بر من داشت بطوریکه مسئله لغو اعدام در ایران به بخشی از تفکر من تبدیل شد. تماس با افرادی که با تفکر من سازگار نبودند هم در تبدیل برخورد من با کسانی که پیشتر برای من «ضد انقلاب» بودند، تأثیر فراوان گذاشت.

من با چنین توشه ای به ایران برگشتم. با توجه به نفوذ خانوادگی بلافاصله به مقامات بالا معرفی شدم و در سطح بالای وزارت آموزش و پرورش و دانشگاه بعنوان محقق کارم را شروع کردم. از موقعیتی که به من پیشنهاد شده بود، بسیار راضی بودم و فکر می کردم در آن جایگاه می توانم آنچه آموخته ام را بخوبی بکار بگیرم. ولی فقط چند ماه لازم بود تا توهم من بکلی فرو بریزد.

من در محل کار با دنیایی آشنا شدم که هیچگاه حتی فکر آنهم در ذهنم خطور نمی کرد آدم های دزد، ریاکار، بی

در ۴ شماره گذشته مجموعه ای از مصاحبه های با ایرانیان خارج از کشور بر سر مسئله بازگشت به ایران از نظر شما گذشت. در این مصاحبه ها ما تلاش کردیم نظر افراد بسیار مختلف جامعه ایرانی های مقیم خارج از کشور را در مورد این مسئله جویا شویم. مصاحبه ها بصورت آزاد و بدون محدودیت مصنوعی صورت گرفته اند و مصاحبه شوندگان نظر خود پیرامون مسئله بازگشت اقدامات احتمالی در این چهارچوب را بطور کامل توضیح می دهد. در این شماره با نظر دو نفر دیگر از ایرانیان آشنا خواهید شد. خوانندگان راه آزادی می توانند خبرنگار ما باشند و پای صحبت ایرانیان مقیم کشور های مختلف بنشینند و نظر آنها در این مورد را جویا شوند.

نتوانستم در ایران بمانم!
من ۹ سال پیش برای نخستین بار برای ادامه تحصیل به خارج از کشور آمدم. با آنکه خانواده من چندان از سفر من به خارج از کشور دل خوشی نداشت، ولی برای من کسب این تجربه بسیار اساسی بود. محیط بسته خانوادگی، دوران تحصیلی در دانشگاه تهران در شرایط بعد از انقلاب عواملی بودند که فکر درس خواندن در کشور خارجی و مشاهده از نزدیک دنیایی که اینهمه به آن بدبین بودیم را تقویت می کردند.

من در خانواده روحانی در قم متولد شدم. پدرم روحانی عالیرتبه ای است که با وجود نداشتن شغل اجرایی و سیاسی در دستگاه حکومتی جدید از نفوذ قابل توجهی برخوردار است. خانواده ما نزدیکی های زیادی با گروه های صاحب قدرت جدید دارد. خود من بیشتر با محافل روشنفکری مذهبی

و مشاهده آنهمه فساد و آلودگی دوباره به خارج از کشور آمده ام بهانه سفر اینبار تمام کردن دوره دکترا است. ولی وقتی به سؤال شما درباره بازگشت فکر می کنم بیشتر یاد تجربه خودم می افتم در سفر گذشته من برای بازگشت لحظه شماری می کردم و حتی تحصیل همسر من بخاطر شتاب در بازگشت نیمه تمام باقی ماند اینبار من به آدم گجی می مانم که نمی دانم چه زمان قادر خواهم بود به آن دنیا بازگردم.

من آدم مذهبی هستم و نماز می خوانم. ولی زندگی در این جامعه را به مراتب به جامعه اسلامی ایران ترجیح می دهم. اینجا دست کم آدم با آنهمه ریا، فساد و بی اخلاقی بنام اسلام و در جمهوری اسلامی طرف نیست.

من وقتی به ایران برمی گشتم، به چیزی جز اصلاح جامعه و ضرورت تحمل دیگران و ایجاد جامعه ای با همزیستی گرایش های مختلف فکر نمی کردم من به اصلاح جمهوری اسلامی کاملاً اعتقاد داشتم من به جامعه ای فکر می کردم که در آن سروش ها، سخابی ها، عادل ها و غیره می بایست امور را در دست گیرند امروز من با تلخی بسیار می گویم این غیرممکن است. این نظام اصلاح ناپذیر است. من حتی اعتقاد را به مسئله ضرورت لغو اعدام از دست داده ام بدون اعدام همه این آدم های فاسد و آلوده، بدون اعدام این روحانیت آلوده نمی توان کاری از پیش برد باید همه این ها نابود شوند تا در ایران امکان یک اصلاح واقعی بوجود آید باور کنید من طی سفر به شهر های مختلف، در تماس با آدم های بسیار گوناگون بویژه در میان طیف مذهبی در این باره بحث کرده ام بخش عمده این آدم ها راه نجات ایران را نابودی روحانیتی می دانند که امروز اهرم های قدرت را در دست دارند مسئله جالب دیگر اعتقادی است که به خارج از کشوری ها وجود دارد در محافل علمی و دانشگاهی و حتی در میان آدم های عادی بسیاری فقط امید شان خارج از کشور است فکر می کنند که فقط خارج از کشوری ها آلودگی های حکومتی و محدودیت های اینجا را نداشته اند و لذا می توانند مملکت را نجات دهند. در زمینه علوم و تحقیقات بویژه در بخش اجتماعی تقریباً همه چشم به خارج و کار بچه های خارج از کشور دارند.

برای من ماندن در داخل کشور و کار در مجموعه ای که اکنون امور را در دست دارند غیرممکن بود. حالا هم با زن و پسر سه ساله ام باز راهی خارج از کشور شده ام. ولی اینبار هر لحظه منتظر خبر انفجار جامعه ایران

بگویم برسد مردم خسته و خشمگین از نبود اپوزیسیونی که بتواند راه درست آینده را نشان دهد آنها را تاامید می کند. معجونی از این خشم و ناامیدی می تواند زمینه ساز آنچنان انفجار اجتماعی شود که پی آمد های آنرا هیچکس نمی تواند پیش بینی کند.

شرایط دشوار بازگشت!

خانواده ۴ نفری ما طی ماه های گذشته منتظر پایان سال تحصیلی برای بازگشت قطعی به ایران بود. ما تصمیم به بازگشت را از حدود یکسال پیش گرفتیم ۱۱ سال پیش من و همسرم که بعنوان فعالین سازمان پیکار تحت تعقیب قرار داشتیم ایران را بطور غیرقانونی ترک کردیم هر دو بچه ما در این دوره ۱۱ ساله در خارج از کشور متولد شده اند و همین جا هم به مدرسه می روند. ما از هنگام ورود به خارج از کشور تقریباً هیچ فعالیت سیاسی نداشته ایم. زندگی ما در این دوره ۱۱ ساله چندان آسان نبود. ما مجبور بودیم و هستیم دست به کار های مختلف برای تأمین زندگی خود بزنیم گاهی نجاری، گاهی بنایی، گاهی لوله کشی.

اوایل فکر کردیم دوره مهاجرت بسیار کوتاه است. وقتی کارت اقامت ۱۰ ساله را پیاپی دادند هر دو ما با خنده گفتیم، تا پایان دوره اعتبار کارت ما سالهاست که به ایران بازگشته ایم هیچوقت فکر نمی کردیم که دوره مهاجرت تا این اندازه طولانی شود. همین روحیه باعث شد هیچکدام از ما فکر یادگرفتن جدی زبان نپاشیم بعد از این دوره اول ۴ - ۳ ساله کم کم بفکر برخورد جدی تر با زندگی خودمان افتادیم هر دو بچه ما محصول روانشناسی این دوره زندگی در خارج از کشورند.

اما فقط خواستن و فکر کردن به مسئله ماندن نیست که مشکلات را از سر راه بردارند هر دو ما در سنی نبودیم که بتوانیم زندگی در جامعه و محیط بیگانه را از نو بسازیم. هیچکدام از ما دیگر قادر به ادامه تحصیل نبودیم و بناچار می بایست با آنچه که از پیش یاد گرفته ایم گذران کنیم من مدتها بعنوان صاف کار ماشین، نجار، جوشکار، برق کار در مؤسسات ایرانی و غیر ایرانی کار کردم متأسفانه بسیاری از شرکت های ایرانی فکر می کنند کار کردن با یک کارگر ایرانی یعنی به او کمتر پول دادن و بیشتر کار خواستن در ۷ سال گذشته چندین بار از کار بیکار شدم و با حقوق بیکاری زندگی کردم که کفاف زندگی ما را نمی دهد.

خانه کوچکی که اکنون در آن اقامت داریم، با وام بلند مدت خریده ایم و هر ماه حدود ۵۰ درصد درآمد ما بابت

اقساط خانه داده می شود خانه را با هدف جمع کردن پول برای بازگشت به ایران خریدیم ولی در آن زمان برنامه خاصی برای بازگشت نداشتیم.

فکر بازگشت بطور جدی از یکسال پیش برای ما مطرح شد. زمانی که برادر من و پدر همسرم برای دیدن ما به خارج آمدند. آنها با توضیح شرایط ایران بما گفتند که اگر بتوانیم با پولی معادل ۲۰ تا ۳۰ هزار دلار به ایران برگردیم خواهید توانست آپارتمان کوچکی در تهران بخریم و برادرم که امکانات کاری خوبی دارد قول داد باسانی برای من کاری با درآمد ۸۰ تا ۱۰۰ هزار تومان در ماه دست و پا کند.

ما مدت ها بر سر این انتخاب بحث کردیم. دشواری بزرگ ما بچه ها بودند که می بایست به محیطی به کلی متفاوت منتقل می شدند. برای خود ما مسئله محیط ایران و مشکلات واقعاً مسئله بودند، ولی تنها موردی که در ما تردید بوجود می آورد مسئله بچه ها بود. بهر حال ما تصمیم به رفتن گرفتیم و از حدود ۸ ماه پیش کار بازگشت را مرحله به مرحله شروع کردیم. در این مرحله همسر من پناهندگیش را پس داد و برای بررسی امکانات کار و شرایط به ایران رفت. منم در غیاب او کار فروش خانه را شروع کردم سه هفته بعد از مسافرت همسرم از ایران تلفن زد که اوضاع چندان مساعد نیست و خلاصه از من خواست تدارکات بازگشت را فعلاً منتفی کنم. وقتی بعد از یک ماه و نیم همسرم به اینجا برگشت چنان تصویر سیاهی از زندگی امروز ایران ارائه داد که فکر بازگشت را ما در شرایط فعلی بکلی کنار گذاشتیم. البته بسیاری از دلایل او به شرایط زندگی زن و وضعیت مدارس بر می گشت. زیرا با توجه به گران شدن دلار ها بیش از آنچه فکر می کردیم، پول به ایران می بریم، اما زن من بعد از یک ماه و نیم تجربه مشخص به این نتیجه رسید که برای او تحمل شرایط ایران بسیار دشوار است.

در صحبت با زنم متوجه شدم که او از جامعه ایران همان تصورات ۱۱ سال پیش را داشته است و امروز در برابر تغییرات اساسی در روحیه، خلیقات، رفتار مردم و دوستان و اطرافیان بکلی روحیه خودش را باخته و خودش را در برابر افرادی می یابد که در حقیقت با آنها بیگانه است. این وضعیت در کنار عدم ثبات اقتصادی باعث شدند مسائل دیگر به شکل اغراق آمیزی طرح شوند و خلاصه مسئله بازگشت حد اقل در کوتاه مدت منتفی شود. هر چند که من فکر می کنم بهترین زمان بازگشت حالاست و هر چه زمان پیش رود، این مسئله دشوار و دشوار تر می شود.

روانشناسی و جدال فرهنگی ایرانیان مهاجر

مهاجرت ایرانیان قبل از انقلاب اسلامی

ایرانیان در مهاجرت برون مرزی تاریخی طولانی ندارند، در تاریخ گذشته ایرانیان مهمترین پدیده مهاجرت مربوط به سده هفتم می شود که گروه کثیری از ایرانیان به هندوستان مهاجرت کرده و جامعه و جامعه پارسیان هند را تشکیل دادند. (۱) اولین گروه مهاجر ایرانی در تاریخ معاصر مربوط به انقلاب مشروطیت در اوایل قرن بیستم است که گروههای کوچکی از انقلابیون و روشنفکران مشروطه خواه را دربر گرفت. اکثریت آنان به ترکیه، مصر و یا هند و گروهی نیز به اروپا مهاجرت کرده و مهمترین موضوع زندگی آنها در خارج فعالیت فکری و مطبوعاتی در رابطه با مسائل سیاسی ایران بود. مدت اقامت آنها در خارج کوتاه ولی پرثمر بود و از جمله به ترجمه و انتشار آثاری که در ایران ممنوع بود منجر گردید. مطبوعات ایرانی که در خارج چاپ شده و به ایران فرستاده می شدند نقش مهمی در رواج اندیشه های غربی که «متجددان» خوانده می شد ایفا کردند. در میان این روزنامه های رادیکال یکی روزنامه قانون بود که ملکم خان در لندن منتشر می ساخت. اولین برخورد ایرانیان با فرهنگ غرب در نهضت مشروطه روی داد که متفکران آن مفاهیمی مانند حکومت قانون و عدالت عرفی بجای عدالت شرعی و تأسیس نظام پارلمانی الهام گرفته شده از غرب را در برابر استبداد سیاسی و عقب ماندگی فکری و اجتماعی ایران به میان کشیدند. پس از آن در دوران ۱۶ ساله سلطنت رضا شاه جامعه ایران تغییرات اجتماعی و فرهنگی مهمی را تجربه کرد. این تغییرات که بظاهر متأثر از الگوی نظام سیاسی غربی بود، یعنی تشکیل دولت و مجلس و عدلیه و انجمنهای شهر و قانونگذاری از عناصر آن بود ولیکن همه آنها تحت اداره مستقیم و پلاننازع مستبدانه و متمرکز و نظامی رضا شاه قرار داشت و در محتوی هیچ شباهتی با دموکراسی و شیوه تفکر و دولتمداری غربی نداشت. در دهه ۱۹۲۰ پس از غیرقانونی شدن فعالیت حزب کمونیست ایران گروهی از اعضای آن ناگزیر به ترک کشور گردیده و اکثر آنان به اتحاد شوروی و گروهی نیز به ترکیه پناهنده شدند. از سوی دیگر تا اواخر سلطنت رضا شاه نزدیک به ۴۰۰ تن دانشجوی ایرانی به خارج از کشور اعزام شدند و پس از بازگشت به میهن بی توجه به تخصص آموزشی و معلومات ایشان بالا ترین شغلهای موجود به ایشان واگذار گردید. بازگشتگان به میهن در سالهای ۵۰ - ۱۹۲۰ رشته ای گسترده از ارزشها و ایدئولوژیها را به نمایش گذاشتند. واکنشهای غالب بطور افراطی و بدون هضم و درک واقعی و بدون نگرش انتقادی یا بر له یا علیه سرمایه داری غرب بود. طرفداران غرب که مسحور تکنولوژی پیشرفته اروپا بودند با مأموریت ساختن یک «ایران نو» به میهن بازگشتند. برخی از اینان تا آنجا پیش رفتند که خواهان آن بودند که «ما باید از سر تا پا غربی شویم» (۲)

یادآوری: این نوشته بخش نخست و فشرده ای از پژوهشی است که چندی پیش شروع شده و همچنان ادامه دارد. این تحقیق مربوط به دانشنامه نگارنده در دوره فوق لیسانس علوم اطلاعات و کتابداری است.

از محسن حیدریان

مقدمه

هموز آمار دقیق و معتبری درباره تعداد ایرانیان خارج از کشور، وضعیت سنی، جنسی، شغلی و کمیت پراکندگی آنها در کشور های مختلف در دسترس نیست، ولی مسلم است که مهاجرت چند میلیونی ایرانیان به خارج از کشور، بویژه به اروپا و آمریکا و کانادا پیامد ها و دشواریهای گوناگون اجتماعی، فرهنگی و روانی به همراه داشته است. هدف اصلی این پژوهش بررسی خصوصیات و واکنش های ایرانیان مهاجر و بویژه روانشناسی مهاجرت و برخورد آنها با فرهنگ و ارزشهای غرب است. گرچه حوزه اصلی این پژوهش درباره ایرانیان مهاجر در سوئد است و کلاً از اینزو تفاوتی با موقعیت ایرانیان مثلاً در آمریکا وجود دارد. اما در عام ترین ویژگی ها و واکنش ها ایرانیان مهاجر در کشور های اروپایی و آمریکا و کانادا در برخورد به فرهنگ و شیوه تفکر و زندگی جوامع غربی از دیدگاه کالبد شکافی دوران مهاجرت کم و بیش یکسان است.

آنچه در این پژوهش طرح می گردد نباید بعنوان سخن آخر نگریسته شود و پایستی با ادامه پژوهش و نقد و بررسی دیگران تکمیل و اصلاح گردد.

این پژوهش بعنوان روش کار از ۲ شیوه سود جسته است: ۱- شیوه نظری و تحلیلی ۲- شیوه تجربی از طریق شرکت در مشاهده و مصاحبه با گروهی از ایرانیان. مصاحبه ها و نمونه برداریها و منابع عمدتاً از سوئد صورت گرفته است. همچنین تعداد زیادی از نوشته ها و پژوهش های صاحب نظران در این زمینه بزبانهای فارسی، سوئدی و انگلیسی نیز مورد مطالعه قرار گرفته است که منابع آن در پایان آمده است. باید اضافه کرد که بررسی مساله پیچیده مهاجرت و برخورد فرهنگ ها تنها از دیدگاه اجتماعی هرگز کافی نیست. بطور کلی ثنوریهای اجتماعی به تنهایی قادر به بررسی دگرذیسی، مشکلات و یا رهایی انسان نیستند. گرچه هر کدام سهم خودشان را دارند. بسیاری از مسائل مهاجرت نظیر بحران هویت، واکنش های ناخودآگاه و تحول فرهنگی نه صرفاً مفهومی اجتماعی یا فرهنگی، بلکه یک مفهوم روانی و فردی و فرهنگی است. این تحقیق کوشیده است که حتی المقدور تمامی این جوانب مورد دقت قرار گیرد.

پس از آن در دوران سلطنت محمد رضا شاه نیز دو مهاجرت نسبتاً بزرگ ایرانیان به خارج از کشور که خصلت سیاسی داشت، روی داد. در دهه ۴۰ با سرکوب حزب دمکرات کردستان و فرقه دمکرات آذربایجان گروههای بزرگی از اعضای این دو حزب ناگزیر به اتحاد شوروی و اروپای شرقی گریختند. این مهاجران سیاسی دوران تبعید خود را کوتاه می پنداشتند و طی سالیان متمادی هر ماه و سپس هر سال را آخرین دوران مهاجرت خود می شمردند. ولی این روزشماری و انتظار حدود ۴۰ سال یعنی تا واژگونی حکومت پهلوی بطول انجامید. بخش زیادی از این مهاجران با وجود وطن دوستی و آرزو و عقیده استوار بازگشت به میهن خود، هرگز به ایران بازنگشتند. دومین مهاجرت زمان شاه مربوط به کودتای ۲۸ مرداد در آغاز دهه ۱۹۵۰ می شود. سرکوب شدید احزاب و آزادیهای اولیه و برپا شدن دادگاههای نظامی و غیرقانونی شدن فعالیت حزب توده ایران و جبهه ملی ایران، گروههای بزرگی از اعضای این دو سازمان را ناچار به ترک وطن کرد. اعضای حزب توده ایران عمدتاً به کشورهای بلوک شرق یعنی شوروی، آلمان شرقی، بلغارستان و دیگر کشورهای اروپای شرقی پناه جستند و اعضای جبهه ملی نیز به آمریکا و فرانسه پناهنده شدند. اقامت آنها در خارج از کشور تا انقلاب بهمن ادامه یافت.

از آغاز دهه ۱۹۶۰ همزمان با اصلاحات ارضی و مدرنیزه شدن تدریجی کشور توسط نهاد های آموزشی، افزایش سریع درآمد های نفتی و سرمایه گذاری خارجی، اعزام دانشجویان و محصلین ایرانی به کشورهای غربی بطور محسوسی رو به افزایش نهاد. در سال ۱۹۶۴ حدود ۱۹۵۰ و در سال ۱۹۷۲ قریب ۵۰۰۰۰ دانشجوی ایرانی در خارج به تحصیل اشتغال داشتند. (۲) اکثریت این افراد به خانواده های طبقه متوسط جدید ایران تعلق داشتند که اغلب نخستین کسانی از میان خانواده خود بودند که در خارج تحصیل می کردند. بخش زیادی از آنها به کشورهای بازگشتند و بخشی نیز با بدلیل عضویت فعال در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور و یا جذب بازار کار غرب، به ایران باز نگشتند. بازگشتگان به ایران از یکسو فرهنگ و ارزشهای جدیدی را حامل بودند و از سوی دیگر در پی وعده ها و فرصتهایی بودند که در زمان شاه در صورت عدم حساسیت نسبت به شیوه استبدادی و خودکامگی حکومت وی، نصیب تکنوکراتها و متخصصین می گردید. بهر حال شیوه غربی شدن جامعه که همراه با یک دیکتاتوری خشن و فعالیتهای سرکوبگرانه «ساواک» سازمان امنیتی شاه علیه روشنفکران و دگراندیشان و همچنین محرومیت مردم در انتخاب پارلمان و مراجع قدرت کشور همراه بود، مخالفت شدید مردم و روشنفکران بومی نظیر آل احمد علیه «غرب زدگی» را بر انگیزت. آن بخش از این واکنش ها که متوجه شیوه های استبدادی حکومت شاه بود کاملاً قابل فهم است. ولی با جنبه هایی از آن که به شدت متأثر از ارزشهای عقب مانده سنتی، اسلامی و تجددستیزانه بود، هرگز نمی توان موافقت کرد. زیرا تجدد خواهی و فکر ترقیخواهی غرب در اصل در آزادی و دمکراسی و آزادی اندیشه و پذیرش ارزشهای انسانی و رشد علمی و صنعتی ریشه دارد. کثرت گرای، حق انتخاب، دیالوگ علنی میان عقاید مختلف و بکارگیری شیوه های علمی نظیر مشاهده و سنجش در برخورد به پدیده های گوناگون از عناصر مهم آن است. یکی از پیامد های افزایش سریع دانشجویان ایرانی در غرب در آغاز دهه ۶۰ تشکیل کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور بود. کنفدراسیون جنبش نیرومندی را در خارج از کشور برانگیخت و چه بطور مستقیم و چه غیر مستقیم تأثیر محسوسی در جامعه دانشجویی خارج از کشور بجا نهاد. فعالیت کنفدراسیون که ابتدا متوجه بهبود زندگی و خواستها و شرایط تحصیلی دانشجویان در کشورهای آمریکا، انگلستان، آلمان غربی، اتریش و ایتالیا بود، بتدریج سمت و سوی سیاسی یافت و پیکار آن علیه دیکتاتوری رژیم شاه مورد استقبال گسترده دانشجویان ایرانی خارج از کشور قرار گرفت. اعضای شناخته شده کنفدراسیون تنها پس از برچیده شدن ساواک و رژیم پهلوی امکان بازگشت به ایران را یافتند و بسیاری از آنان پس از مدت کوتاهی ناگزیر بست به مهاجرت مجدد به خارج از کشور زدند. بطور کلی تا قبل از انقلاب بهمن حدود ۸۰ هزار ایرانی در خارج از کشور اقامت داشتند که یا در دانشگاههای اروپا و آمریکا تحصیل می کردند و یا

متخصصینی بودند که بدلائل گوناگون حاضر به بازگشت به ایران نبودند. ۴۰۰۰ تن از این افراد در آمریکا می زیسته اند که بیشتر آنها را نیرو های متخصص نظیر پزشک، دندانپزشک و دیگر دارندگان مهارتهای فنی و علمی تشکیل میداده اند. (۴) از میان مهاجران ایرانی آمریکا تا سال ۱۹۷۵ تعداد ۴۲۴۷ نفر تابعیت آمریکا را پذیرفته اند. (۵) از کل ایرانیان خارج از کشور تا قبل از انقلاب تنها ۲۲۰۰ تن در سوئد بودند که همگی آنها در دانشگاههای این کشور تحصیل می کردند. (۶)

حکومت آیت الله خمینی: بی سابقه ترین مهاجرت توده ای ایرانیان

کلیه داده های موجود جای هیچگونه تردیدی نمی گذارد که انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹ و استقرار رژیم جمهوری اسلامی در ایران منشأ تحولی بی سابقه از نظر کمی و کیفی در مهاجرت ایرانیان است. تعداد ایرانیان مهاجر از ۲ تا ۴ میلیون نفر تخمین زده می شود. چنانکه دیدیم قبل از انقلاب اسلامی مهاجرت ایرانیان عمدتاً محدود به دانشجویانی بود که اکثراً به میهن باز نمی گشتند و یا مبارزان و فعالین سیاسی که زندگی و جانشان در معرض خطر جدی قرار داشت. در حالیکه پس از انقلاب اسلامی مهاجرت ایرانیان خصلت بسیار واگیر و مردمی و موارد زیادی خانوادگی یافته است و در تاریخ ایران بی همتاست. گستردگی و تنوع سیاسی، مذهبی، اجتماعی و فرهنگی مهاجران که به استثناء بنیاد گرایان اسلامی حزب الله تمامی گرایشهای جامعه ایران را در بر می گیرد نمایشگر این واقعیت است. گرایشهای سیاسی، مذهبی، فرهنگی و سن و سال و پیشینه های مهاجران ایرانی پس از انقلاب بسیار متنوع، نامتجانس و گسترده است. این طیف گسترده دانشمندان، استادان دانشگاه، پزشکان، مهندسان، مدیران شرکتهای بزرگ، بازرگانان، افسران پیشین ارتش، پرستاران، هنرمندان، فیلمسازان، روزنامه نویسان، نویسندگان، دانشجویان، کارمندان، معلمان، سربازان، دیپلمه ها، جوانان، زنان سالخورده و کودکان را دربرمی گیرد. آمار اداره مهاجرت برخی از کشورهای میزبان تا سال ۱۹۸۵ نشان میدهد که تا ۹ سال پیش میزان پراکندگی ایرانیان از این قرار بوده است: آمریکا ۱ میلیون نفر، فرانسه ۲۰۰۰۰۰ نفر، انگلستان ۵۰۰۰۰ نفر و سوئد ۲۶۰۰۰ نفر (۷) صد ها هزار نفر ایرانی دیگر نیز در کشورهای آلمان غربی، اتریش، اسپانیا، ایتالیا، هلند و نیز پاکستان و ترکیه و کشورهای عربی همسایه ایران اسکان داشتند. آمار موجود نشان میدهد که طی ده سال اول حکومت جمهوری اسلامی تعداد مهاجرت ایرانیان بطور پیوسته و دائمی سیر صعودی داشته است. بعنوان مثال آمار اداره مهاجرت سوئد نشان میدهد که از ۵۲ هزار ایرانی موجود در سوئد تا پایان سال ۱۹۹۳ تنها ۱۱ در صد بیش از ۱۰ سال در این کشور اقامت داشته اند. در حالیکه ۲۴ در صد بین ۶ تا ۹ سال و ۵۴ در صد بین ۱ تا ۵ سال ساکن سوئد بوده اند. اگر تا قبل از انقلاب تنها ۲۵ هزار نفر ایرانی در لوس آنجلس می زیسته اند، این رقم در سال ۱۹۸۵ یعنی ۶ سال پس از انقلاب بر بیش از ۲۰۰ هزار تن یعنی نزدیک به ۱۰ برابر افزایش یافته است.

در یک برخورد کلی می توان ۳ ویژگی را برای ایرانیان مهاجر در دوران پس از انقلاب که موضوع اصلی این پژوهش اند را برشمرد. ۱ - اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان به دلیل شرایط ناهنجار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ناشی از حکومت اسلامی زندگاه خود را به اجبار ترک کرده اند. دلایل ۱۱ گانه زیر که بررسی آنها در حوصله این نوشته نیست، عوامل این مهاجرت توده ای می باشد:

- ۱ - استقرار یک رژیم توتالیتر و اسلامی کردن همه شئون زندگی
- ۲ - تعقیب و آزار و حبس دگراندیشان ۲ - فشار های قرون وسطائی علیه زنان ۴ - جنگ هشت ساله ایران و عراق ۵ - فشار های ضد انسانی علیه اقلیتهای ملی و مذهبی ۶ - تصفیه و پاکسازی ادارات و مراکز تولیدی از متخصصین و کارمندان غیرقابل پسند رژیم ۷ - سقوط چشمگیر سطح زندگی ۸ - بحران و هرج و مرج اقتصادی ۹ - تفتیش عقاید و لزوم صلاحیت اسلامی برای ورود به دانشگاهها ۱۰ - نقض امنیت حقوقی و فردی شهروندان ۱۱ - دلایل شخصی. برشمردن این عوامل از این نظر اهمیت دارد که انگیزه و دلایل مهاجرت در

که فریبی تو، فریب (۱۲)

دکتر آریانپور جامعه شناس سرشناس ایرانی در تحلیل علل کنونی جامعه ایرانی و آشفتگی ها و بحران دائمی جامعه ایرانی پس از برشمردن دلایل گوناگون از جمله تاکید می کند: «در چنین جامعه ای، آشفتگی و بحران ژرف فرمانروا می شود. هیچ يك از دودمانهای حاکم ایران نتوانستند بحران را به پایان برسانند. فقط برخی از دودمانهای قاهر امکان یافتند که با پرورش و کشورگشایی و اسیرگیری و غارتگری و غنیمت بری، آرامش و رفاهی نسبی و ناپایدار ببار آورند و چند گاهی بحران داخلی را تخفیف دهند. این بحران درنگ ناپذیر جبراً مردم ساده متعارف را به واکنش های مثبت و گوناگونی برانگیخت. ایرانیان گاهی با طرد و تحقیر زندگی اجتماعی و جستجوی حیاتی فردی به مقاومت منفی می پرداختند. گاهی دست به شورش می زدند و زمانی در دستگاه حکومتی طبقه حاکم رخنه می کردند و با تدبیر و توطئه، امیران را به جان یکدیگر می انداختند و حتی به قصد دفع زورگویان بیگانه حاکم، زورگویان بیگانه جدیدی را فرامی خواندند. (۱۳)

یکی از شیوه های دفاعی ایرانیان در برابر بیداد و زورگویی مداوم «تقیه» یا تضاد اعتقاد و گفتار است. پیدایش آن مربوط به دوران اوایل اسلام است ولی در مسیر تجارب هولناک اجتماعی و سیاسی ایرانیان کاربرد آن از مرز مذهب گذشته است. «تقیه» یا «کتمان» ابزاری برای بدست آوردن امنیت روزانه و حفظ ظاهر و انطباق خود با مقتضیات روزگار بوده است. کاربرد آن از دیدگاه اسلام و مذهب شیعه کاملاً مجاز می باشد. رواج گسترده آن در میان نه تنها مردم کوچه و بازار، بلکه روشنفکران و شاعران ایرانی در اوضاع پرخفان جامعه ایرانی که هیچگاه از آزادی بیان واقعی و حرمت حقوق فردی برخوردار نبوده است، از همین زاویه قابل توضیح است. تقیه به شکل مدرن و امروزی شده و اشکال ظریف و گوناگون نظیر تضاد ارزشهای رسمی و عملی و تضاد زندگی خصوصی و عمومی، اکنون بطور گسترده ای در ایران رایج است. (۱۴) به همین دلیل شاعران ایرانی همواره ناگزیر بوده اند که صیغه ای از شریعت بر عقاید خود بکشند و در لاف کنایات و استعارات و زبانی «غیرعقلی» و «رمزی» سخن گویند (۱۵) در این باره ابوالعلا معری، شاعر آزاده عربی زبان گفته است: «به سختم خرده مگیر، زیرا من هم مانند دیگران به مجاز سخن می گویم. سختم را پوشیده بیان کن. چنانکه هیچ يك از وابستگان جبرئیل یا شیطان آنرا دریابد». (۱۶) آموزگار بزرگ اخلاق ایران سعدی می نویسد: دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز. درباره کاربرد کتمان در برابر صاحبان قدرت وی نوشت:

خلاف رای سلطان رای جستن

ز حال خویش باشد دست شستن

اگر خود روز را گوید شب این

جوابش گو که اینک ماه و پروین

یک ضرب المثل معروف فارسی می گوید: «خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت شو».

فضای ترس انگیز و شبگون جامعه ایرانی روحیه نومیدی، بدگمانی و سوء ظن نیرومندی در ایرانیان ایجاد کرده است. تجارب سهمگین زندگی فرد ایرانی نمایشگر ذهن درهم شکسته انسانی است که در میان انبوه دیگر انسانها، همدرد و همخوان خویش را نمی یابد و لذا فرد ناگزیر است که برای حفظ خود و منافع فردگرا و بدگمان باشد. در دیدگاه عام انسان ایرانی زندگی يك میدان نبرد است که در آن هر کس پیوسته ناچار است برای زنده ماندن بجنگد. این تصور از زندگانی با احساس اعتماد و همبستگی با دیگران، ناسازگار است. تمایل فردگرایی ایرانی از طرز نگرش او به جهان ناشی می شود. در نظر ایرانی دنیای او از آدمهایی تشکیل شده که جز به قدرت و منافع خود به هیچ چیز دیگر فکر نمی کند. از دیدگاه عام ایرانی همه انسانها، مسائل و پدیده ها صرفاً به «شر و خیر» و یا ابلیس و فرشته تقسیم می شوند و آنچه هست پیروزی بی چون و چرای «شر» و ابلیس، زورگویان و نابخردان است. این روانشناسی را مهدی اخوان ثالث چنین تصویر کرده است:

اما من از این رنگها بسیار دیدم

و از این سیه دنیا و هر چیزی که در اوست،

از آسمان و ابر و آدمها و سگ ها،

زندگی و سرنوشت و روحیات بعدی مهاجر نقش بسیار مهمی بازی می کند. تجربه نشان میدهد که بسیاری از مهاجران کشور های دیگر که با عطش و میل سوزان به اینکه هویت به همراه آورده از سرزمین خود را هر چه سریع تر رها کنند، با نشواریهای بسیار کمتری می توانند همه چیز خود را به امید دستیابی به خوشبختی در کشور جدید ذوب کنند.

۲ - اکثریت مهاجرین ایرانی از اقشار متوسط، تحصیل کردگان و روشنفکران کشور بوده اند. بعنوان نمونه آمار اداره مهاجرت سوئد نشان میدهد که ۴۲/۵ درصد از ایرانیان موجود این کشور دارای تحصیلات دیپلم بوده که نسبت به کلیه گروههای مهاجر دیگر در مقام نخست قرار دارند. همین آمار نشان میدهد که ۲۲ درصد ایرانیان دارای تحصیلات عالی هستند (۸) که حتی نسبت به استانداردهای بین المللی هم قابل توجه می باشد. اکثریت بزرگ این افراد را پزشکان، مهندسان، استادان دانشگاه و دبیران و معلمان و دیگر فارغ التحصیلان دانشگاههای ایران تشکیل میدهند.

۳ - ایرانیان مهاجر چه به لحاظ سنی و چه به لحاظ مدت اقامت در خارج از کشور از گروههای مهاجر جوان و تازه پا به شمار می آیند. بعنوان مثال اکثریت جمعیت ایرانی سوئد بین ۱۷ تا ۴۰ سال دارند. به دیگر سخن در شکوفا ترین و مؤثر ترین و فعالترین گروههای سنی قرار دارند. اکثریت نسبی این مهاجران بین ۵ تا ۱۰ سال اخیر دست به مهاجرت زده اند (۹) در این سالها می توان از شکل گیری پدیده «ایران کوچک» در بسیاری از کشور های اروپایی و امریکا که در آن ایرانیان در مناطق مهاجر نشین اسکان یافته اند، سخن گفت. سربرافراشتن مناطقی همچون «رینگ بی» در ناحیه مهاجر نشین استکهلم، کوبن در نیویورک و بورلی هیل در لوس آنجلس از این نمونه است.

برخی از مشخصات فرهنگ و رفتار ایرانی

تجارب و خلق و خو و رفتار سنتی ایرانیان، اهمیتی قاطع در بررسی و تحلیل رفتار و واکنش های آنان در دوران مهاجرت دارند. منظور ما در این پژوهش ارائه يك تصویر همه جانبه از فرهنگ جامعه ایرانی نیست بلکه بیشتر آن مشخصات مورد نظر است که بویژه در برخورد ایرانیان با فرهنگ غرب چنان شاخص می شود که آنرا «شوک فرهنگی» می نامند.

تداوم طولانی و چند هزار ساله استبداد شرقی و ظلم و بیداد در ایران، سرکوب آزادی تفکر و حقوق فردی و اجتماعی و محدودیت شدید ارزشهای انسانی و شناخت علمی تاثیر آشکاری بر فرهنگ و خلق و خوی ایرانیان داشته است. تجارب طاقت فرسای تاریخی که مجموعه ای از هجوم ها، ترکتازیها، استبداد ها، فرهنگ پدرسالارانه، نقض عهد ها و وعده ها و طغیانها و شورشها را تشکیل میدهد، ایرانیان را کم و بیش از کیفیت فرهنگی و رفتاری معینی برخوردار کرده است. این تجارب را نباید تنها بعنوان يك تجربه فردی، بلکه به گونه يك جریان تاریخی که پدید آورنده يك نظام ارزشی است مورد توجه قرار داد. اکثر جامعه شناسان و صاحب نظران ایرانی و خارجی که به روانشناسی اجتماعی ایرانیان پرداخته اند، این مفاهیم را مورد تاکید قرار داده اند: «فردگرایی، انزوی سیاسی، ناامنی، بدبینی و بی اعتمادی، منفی بافی، صوفیگری و عاطفه گرایی ایرانی» (۱۰)

ویلیام هاس در این باره می نویسد: «شاید در هیچ جای جهان ناپایداری و بی ثباتی بر ذهن بشر به آن اندازه که بر ذهن مردم ایران از زمان انقراض امپراتوری ساسانی اثر گذاشته، اثر نداشته است. برآمدن و برافتادن سلسله ها، تغییر ناگهانی از شکوه و ثروت به تیره بختی کامل، سربرافراشتن شهر ها و کاخ ها در جا هایی که شهر ها و کاخ های دیگر به ویرانی دچار شده بودند و بی اعتمادی نسبت به سرنوشت فرد هشدار می دهد که چهره حال هر چه باشد فریبی پیش نیست». (۱۱)

این بی اعتمادی شگرف تاریخی از جمله در اشعار مهدی اخوان ثالث شاعر معاصر ایرانی چنین تصویر شده است:

دست بردار از این در وطن خویش غریب

قاصد تجربه های همه تلخ،

با دلم می گوید

که دروغی تو، دروغ

مهری ندیدم، میوه ای شیرین نچیدم.

وز سرخ و سبز روزگاران

دیگر نظر بستم، گذشتم، دل بریدم

....

وز هرچه بود و هست و خواهد بود، دیگر

بیزارم و بیزار و بیزار،

نومیدم و نومیدم و نومید

هر چند می خوانند امیدم.

بی اعتمادی و سوء ظن ایرانیان که همواره «زیر هر کاسه نیم کاسه» می بیند از نبود امنیت و تضمین های حد اقل اجتماعی در جامعه و عملکرد مواکز قدرت و مراجع دولتی و اجتماعی در ایران ریشه می گیرد. در دیدگاه آنان در هر کار گروهی خیانت یا نست کم هراس از خیانت يك چیز کاملاً عادی است. يك ضرب المثل فارسی می گوید: «حتی به چشمانت هم اعتماد مکن» کناره گیری و انزواگزینی ایرانیان از آن ناشی می شود که در ایران همواره راه اعتراض به نظم موجود، راهی بدون برگشت و یا پر درد سر، راهی سرشار از دشواریها و مصایب بوده است. و آنگاه که مردم در آخرین تحلیل ناچار به انتخاب این راه پر از سنگلاخ شده اند، شورشی طغیانگرانه، اعتمادی مطلق و بی چون و چرا، و وحدتی مراد و مریدانه از خود بروز داده اند.

شورش فراگیر مردم علیه رژیم سلطنتی، اعتماد مریدانه آنان به خمینی و حل شدن توده ای در صفوف انقلاب نمونه بارز آن است. در حقیقت بی اعتمادی و انزواگزینی ایرانیان روی دیگر سکه دنباله روی و اطاعت بی چون و چرای انسان فاقد آزادی اندیشه و انتخاب و حل شده در روابط جمعی نظیر ملت، خدا، طبقه و آرمان می باشد. تلاش در راه تحول انسان بدگمان و انزواگزين و همچنین انسان دنباله رو و تابع موکل و مرجع به انسانی قائم بذات و دارای هویت و حقوق فردی و انسانی و دارای میل به همبستگی تنها از طریق نهادهای شدن آزادی و دموکراسی و امکان تأثیر و مشارکت فعال افراد در زندگی اجتماعی و سیاسی امکان پذیر است. این پیکاری است که روشنفکران ایرانی و بویژه لیبرالها، دموکراتها و سوسیال دموکراتهای ایرانی در پی درس گیری از فرجام سیاه انقلاب اسلامی مدتهاست آغاز کرده اند. باید اضافه کرد که در فرهنگ ایرانی ارزشهای والای انسانی نظیر صمیمیت، راستگویی، کمک به فروستان و بخشش و گذشت و ایثار نفس نیز همواره جایگاه ویژه ای داشته است. اما ایرانیان در مجموع به همان دلایل پیش گفته کمتر شانس پای پندی به این ارزشها در ابعاد وسیع و همگانی یافته اند. بیداد و دیکتاتوری شرقی و مذهبی، بسیاری از ایرانیان را واداشته تا تنها به «گلیم» خود و «راندن خر خود» بپايندیشند. نتایج این پژوهش که روی آن مکتب بیشتری خواهد شد، نشان میدهد که یکی از بارز ترین خصوصیات و دشواریهای ایرانیان مهاجر همین انزواگزینی، احساس ناامنی و بدگمانی است که تأثیر خود را در زمینه های فرهنگی، اجتماعی و رفتاری و روانی و همچنین ادبیات خارج از کشور - و نیز داخل کشور - بجای گذارده است.

مناطق ممنوعه در فرهنگ ایرانی

علاوه بر اینها در فرهنگ ایرانی مسائل مهمی نظیر نقش خانواده، روابط زن و مرد و روابط جنسی به شدت متأثر از ارزشهای سنتی است. تقسیم جنسی و نابرابر کار بر پایه کار خانگی زن و اجتماعی مرد حتی در خانواده هایی که زنان به کار اشتغال دارند، وابستگی اقتصادی زن به مرد که در ازدواج ها نقش برجسته ای دارد، نابرابری حقوقی شدید بین زن و مرد، حاکمیت نیرومند اخلاق پدرسالار و سنتی که ازدواج و طلاق را از اختیار دو فرد خارج کرده و زیر نفوذ عوامل دیگر قرار می دهد از آن جمله است. محدودیت روابط جنسی که نه تنها از نظر حقوقی بلکه از نظر فرهنگی نیز بشدت متأثر از اخلاق ناموس پرستانه است و نگرانی خانواده دختر که میباید او «باکرگی» خود را از دست بدهد و نحوه برخورد به «سکس» در فرهنگ جامعه و رسانه های عمومی نیز بکلی جزء مناطق ممنوعه بوده و «تابو» به شمار می آید (۱۸)

برای ایرانیان همچنین سخن گفتن درباره مشکلات روانی خود، مراجعه به روانپزشک و یا سخن گفتن درباره مشکلات خانوادگی و زناشویی کم و بیش جزء مناطق ممنوعه به شمار میرود. این

محدودیتهای سنتی فرهنگ ایرانی، برخورد ایرانیان با فرهنگ غرب را با مشکلات و دشواریهای پیچیده ای روبرو می کند. آمار بسیار بالا و کم سابقه طلاق در بین ایرانیان خارج از کشور از جمله پیامد های این برخورد فرهنگی است.

بحران مهاجرت

مهاجر با ترك سرزمین مادری و پا گذاشتن به کشوری بیگانه در جستجوی شرایطی است که با دستیابی به امنیت و ثبات بر رنج ها و فشار های گذشته نقطه پایان گذارد. اکثریت بزرگ مهاجرین ایرانی پیش از ترك کشور دارای موقعیت اجتماعی مشخص بوده و ترك ناگزیر سیمین این موقعیت را میگسلا. این جا بجایی ریشه ها و پیوند ها، دوستان و اقوام، شغل و هویت مهاجر را که حاصل يك زندگی پر جنب و جوش بوده است، به یکباره به يك دفتر خاطرات تبدیل می کند. مدارك تحصیلی، سوابق کار، تجارب و روابطی که تا دیروز حامل هویت ویژه ای برای مهاجر بوده اند، به یکباره چنان از شمای بیرونی تهی می شوند که برای انطباق و درك شرایط جدید کارایی و کفایت خود را از دست میدهند. همه این بافت ها همزمان با شوق و شادی رهایی از محرومیتها و رنج های گذشته یا «شوک نجات» همراه است. باوجود این دو گانگی می توان گفت که نخستین مرحله مهاجرت شیرین ترین و مطبوع ترین دوران آن است. اکثریت ایرانیان مصاحبه شده در این پژوهش بهترین دوران مهاجرت را هفته های نخست آن توصیف کرده اند. که حاکی از توقف مقطعی فشار ها و کابوسهای گذشته و جایگزینی يك احساس راحتی و آرامش و تولدی دوباره بجای اضطرابها و تلخ کامیهای گذشته است. نفی احساسی و مقطعی گذشته که واکنش دفاعی نسبت به شرایط جدید است، تصوراتی اغراق آمیز و غیرواقعی درباره امکانات پیشرفت و پی ریزی يك آینده مطمئن و سرشار از آزادی و رفاه و زیبایی در جامعه جدید در ذهن مهاجر برمی انگیزد. کشور میزبان از هر جهت زیبا، شگفت انگیز و فارخ از هرگونه کمبود جلوه گر می شود. در مقابل محرومیتها و فشار های موجود در سرزمین مادری به مراتب غیر قابل تحمل تر و رعب انگیز تر به نظر می رسد. از سوی دیگر اولین برخورد های مهاجر با محیط اجتماعی و فرهنگ و شیوه زندگی و ارزشهای جوامع غربی، همزمان او را دچار يك «شوک فرهنگی» می کند. این شوک نتیجه برخورد ارزشها و شیوه تفکر و فرهنگ سنتی ایرانی با يك جامعه باز و دموکراتیک است که در آن مطبوعات و رسانه های گروهی بر راحتی از دولت و سیاستمداران انتقاد می کنند، دیدگاه و تعلق سیاسی معین دارنده آنرا از هیچ محرومیت و امتیاز ویژه ای برخوردار نمی کند، هیچ منطقه ممنوعه ای در زمینه روابط زن و مرد مطرح نیست و درباره مسائل جنسی در رسانه ها آموزش میدهد و زنان در همه زمینه ها بطور کلی از حقوق یکسان با مردان برخوردارند.

مرحله واکنش ها

مهاجر با حل مسائل حقوقی اقامت، مسکن و دیگر نیاز های اولیه و حد معینی از زبان بتدریج درمی یابد که آیین محیط تصویر دیگری که با موقعیت اجتماعی و هویت او - هویت شفلی، هویت جنسی، هویت فرهنگی و هویت اجتماعی که در مجموع وحدت هویت را تشکیل میدهند - به کلی متفاوت است، از وی نشان میدهد. هیچکس واقعاً نمی داند که او کیست و هویتش چیست، چرا سرزمین مادری خود را رها کرده است. فراگیری زبان جدید بسیار کند تر از آنچه که می پنداشت پیش می رود. در یافتن کار مورد علاقه و مناسب با تحصیلات و تجارب خود با مشکلات جدی روبرو می شود. بتدریج خود را انسانی بیگانه با شرایط جدید می یابد. برای بستگان و اقوام خود در سرزمین مادری شروع به دلتنگ شدن و نگرانی می کند. بتدریج درمی یابد که آنچه در زندگی اش جریان دارد نه پایان مشکلات دیروز است و نه آغاز راه حل مشکلات امروز. احساساتش پیوسته میان نومیدی، خشم و اندوه و نگرانی و از سوی دیگر آینده روشن و امید به بهروزی در نوسان است. هر حادثه کوچکی او را امیدوار و یا اندوهگین می کند. وضع روانی او بی ثبات و احساساتش روزانه و حتی لحظه ای است. يك تماس تلفنی و یا نامه ای از ایران می تواند هفته ها وی را آزرده سازد. احساس بی عدالتی و بدگمانی که تجربه و حاصل سرزمین مادری بوده، دوباره و گاهی

خانوادگی و اجتماعی را در دستور کار بخش بزرگی از ایرانیان قرار داده است. اما این روند تنها در صورتیکه با یک آگاهی انتقادی از گذشته و بحث گسترده و علنی درباره آن روبرو شود، شانس تجدید نظر جدی را خواهد یافت.

نکاتی درباره دشواریهای ایرانیان مهاجر

فرار به گذشته

بسیاری از مهاجران که خود را «کوچک شده» و با ارزش بسیار کمتری به لحاظ هویت اجتماعی یا هویت جنسی، شغلی و سیاسی در کشور میزبان می یابند، شروع به رجوع به گذشته و یا غلو درباره امکانات و شرایط و وضعیت خود در سرزمین مادری می کنند. در این دوران که یک واکنش دفاعی است، برخی از مهاجران از اقدام خود به مهاجرت پشیمان شده و یا حالتی روانی شبیه کودکان می یابند. احساس حقارت و محدودیت توان تأثیر گذاری بر سرنوشت خود و عدم تسلط بر زبان جدید، عدم اطمینان را شدت می دهد. احساسهای نهفته و ناگفته مهاجر او را به این باور غم انگیز نزدیک می کند که ارزشهای سنتی تنها راه نجات و ثبات اوست. در برخی از خانواده های ایرانی رجوع به ارزشهای گذشته با تلاشهایی نظیر سخت گیری و کنترل شدید مردان نسبت به زنان و دختران و جلوگیری از روابط طبیعی دختران با دوستان و همکلاسی های خارجی نشان داده می شود. تحقیقات جامعه شناسان سوئدی نشان میدهد که هر قدر کنترل مهاجرین به روی فرزندان و بویژه دختران سخت گیرانه تر و شدید تر باشد، اثرات سوء آن در دراز مدت منفی تر خواهد بود. بنابراین تحقیقات بخش بزرگی از پژوهکاران و فاحشه های آینده در نسل دوم مهاجران در میان خانواده هایی رشد می کنند که به اشکال افراطی مورد کنترل و سخت گیری قرار گیرند.

افسردگی و مشکلات روانی

از مشکلات بخش بزرگی از ایرانیان مهاجر است که باید بعنوان یک واکنش دفاعی خوبخودی شمرده شود. کسانی که در زندگی گذشته دچار محرومیتها و دشواریهای بیشتری بوده اند، دچار افسردگیهای عمیق تری می شوند. زندانیان سیاسی، شکنجه شدگان و زنانی که شوهران خشن تری داشته اند از این گروهند. از سوی دیگر مشکلات انطباق خود با شرایط مهاجرت، دلنگانی برای بستگان، دوری از سرزمین مادری و آینده پلاتکلیف از علل گسترش آن در میان مهاجرین است. (۲۰) یک تحقیق درباره وضعیت روانی مهاجران ایرانی در سوئد نشان میدهد که ۵۵ درصد آنها از مشکلات روانی به درجات مختلفی در رنج هستند. (۲۱) افسردگی در نزد عده ای موقتی و در نزد گروهی تداوم آن طولانی تر است. یک مرد ایرانی ۲۹ ساله در این خصوص می گوید:

«احساس یک تنهایی خوفناکی را دارم. میان من و مردم شهر و زندگی شهری و میدانها و خانه ها و خیابانها شکاف عمیقی وجود دارد. هر اتفاق و رویدادی برای من بی تفاوت شده است»

یک زن ۳۵ ساله ایرانی ساکن آلمان می گوید:

«بسیاری از اوقات آنقدر عصبی و منقلب می شوم که قادر به بینش نیستم. نمی دانم چه کنم. ترس از آینده و دلهره های بی پایان تمام وجودم را فرا می گیرد. هیچ چیز مرا خوشحال نمی کند. چرا باید اینهمه احساس یأس و خستگی کنم. توان تمرکز خود را از دست می دهم. تحمل شنیدن هیچگونه ناراحتی که در دنیا و اطرافم و حتی در فیلمها اتفاق می افتد ندارم. اخباری که از ایران می رسد مرا عذاب میدهد. هرچه بیشتر می گذرد پی به عقب ماندگی کشور های به اصطلاح جهان سوم و ایران می برم.»

یکی از نشانه های افسردگی احساس بی کسی و تنهایی است و مهاجر با غرق شدن در دنیای درونی ویژه ای سعی می کند که به ریشه های هستی اش بازگردد. یک زن ایرانی ساکن سوئد می گوید: «افکار و احساسات گذشته و اتفاقات دوران کودکی مثل پرده خاکستری تیره جلوی چشمهایم را گرفته و دور نمی شود.» قابل توجه است که تعداد مراجعین زن ایرانی به یک مرکز روانی درمانی در آلمان دو برابر مردان ایرانی بوده است. علت مراجعه اکثراً افسردگی و مشکلات خانوادگی بوده است.

احساس عذاب وجدان یکی دیگر از واکنش های ناخودآگاه دوران مهاجرت است. عدم امکان مهاجر به انجام کمک مالی به بستگان در سرزمین مادری با امتناع از بازگویی وضعیت شغلی و تحصیلی خود

بسیار شدید تر از پیش تقویت می شود. او در حال تبدیل شدن به انسان حاشیه نشین است. رابرت ای. پارک جامعه شناس آمریکایی نخستین کسی است که اصطلاح «انسان حاشیه نشین» را بکار برد. بنا به فرمول وی، انسان حاشیه نشین از لحاظ فرهنگی انسانی دو رگه است که در زندگی در دو جمعیت متمایز زندگی می کند. مایل نیست از گذشته خود ببرد و جامعه میزبان او را به تمامی نپذیرفته است.

(۱۹)

در این دوران واکنش های مهاجرین ایرانی یکسان نیست و بستگی به وضع سنی، جنسیت، میزان موفقیت و ناکامی در جامعه جدید و آگاهی های اجتماعی او دارد. عام ترین اشکال واکنشی عدم اطمینان و سوء ظن، حساسیت شدید، افسردگی و رؤیا بافی، انفعال و انزواگزی، پرخاشگری، عذاب وجدان، فرار به گذشته و نوستالژی و اندوه غربت است. در این دوران خطراتی نظیر اعتیاد به مواد مخدر و مشروبات الکلی، خودکشی و روان پریشی دانشی یک واکنش دفاعی خود بخودی مهاجر به شدت افزایش می یابد. انگیزه های مهاجرت و آگاهیهای مهاجر نقش بسیار مؤثری در گذراندن این مرحله مهاجرت دارد. این پژوهش نشان میدهد که گروهی از مهاجران ایرانی باوجود نزدیک به ۱۰ سال اقامت در خارج از کشور هنوز قادر به پشت سر گذاردن این مرحله نگردیده اند. مرحله واکنش ها بطور متوسط ۵ سال بطول می انجامد. ولی در تمام دوران مهاجرت حتی اگر مادام العمر باشد، مهاجر میان این مرحله و دوران بعدی که بازبینی و جهت یابی خوانده می شود به هر دلیلی می تواند رفت و بازگشت کند.

مرحله بازبینی و جهت یابی

چگونگی از سرگذراندن مراحل پیشین تأثیر زیادی در بازبینی و یا بازسازی و یافتن تعادل معینی در زندگی مهاجر دارد. ملاحظه این دوران کاهش و یا توقف علائم گوناگون بحران و درک واقعی امکانات و محدودیتهای مهاجرت در جامعه جدید و پذیرفتن آن است.

در این دوران مهاجر شروع به نگاه جدیدی به گذشته خود و رفتار و واکنش های خود کرده و سعی می کند که با فاصله گیری از آنها و بر اساس نگرش واقع بینانه کوشش و توان خود را متوجه حل مسائل کنونی و آینده خود کند. این مستلزم آن است که مهاجر دیگر از «خود بزرگ بینی ها» و یا «خود کوچک بینی های» شدید رهایی یافته باشد. و میان کشمکش دائمی میان دو هویت و دو دنیای اجتماعی و فرهنگی به وضعیت موازنه درآمده باشد. در حقیقت روح و ذهنیت مهاجر بازتاب هم آهنگی ها و ناهم آهنگی ها، دافعه ها و جاذبه های این دو دنیا می گردد و گاه یکی از این دو دنیا بر دیگری چیرگی می یابد.

فاصله گیری از ارزشهای سنتی، بازتابی اعتماد به نفس و ایجاد توازن میان فرهنگ ملی و فرهنگ مدرن بدون نفرت و تعصب شدید به هر کدام و بویژه خودآگاهی مهاجر نسبت به اینکه او به یک انسان دو فرهنگی، مستقل و دارای افق دیدی گسترده تر و عقلانی تر مبدل شده آخرین فاز در کالبد شکافی بحران مهاجرت است. در عین حال مهاجر همواره در معرض برخورد و انفعال ارزشها و فرهنگ سنتی با ارزشها و فرهنگ نوین باقی خواهد ماند. باید اضافه کرد که حتی کسانی که مراحل گوناگون بحران مهاجرت را پشت سر می گذارند، بازهم همواره در خطر رویارویی با آن قرار دارند. هر حادثه و یا بهانه ای می تواند مهاجر را به بحران بکشاند. بیماری، مرگ اقوام و دوستان، حادثه ای ویژه در سرزمین مادری و غیره می تواند علت بازگشت وی به مراحل قبلی بحران باشد. به دیگر سخن بحران مهاجرت، از زاویه ای بحرانی مادام العمر و دائمی است و ریشه در حاشیه نشینی و «از آنجا ماندگی» و از اینجا رانده گی» مهاجر دارد.

در این باره که ایرانیان خارج از کشور تا چه اندازه موفق به نوسازی ارثیه فرهنگ سنتی و همساز کردن آن با فرهنگ معاصر و مدرن شده باشند، نمی توان به دقت اظهار نظر کرد. ولی مسلم است که در درک از «فرهنگ ملی» و «فرهنگ غربی» افراط و تفریط در میان مهاجرین ایرانی کم نیست. از طرف دیگر ۱۰ سال مهاجرت ایرانیان در غرب تا حدود زیادی برخی از خشن ترین جوانب فرهنگ سنتی نظیر مردسالاری، سوء ظن، بدگمانی افراطی، دوگانگی اخلاق و ارزشهای سنی و عملی را تضعیف کرده است.

و توجه و رعایت ارزشهای انسانی و دمکراتیک در مناسبات

برای اقوام خود در ایران توأم است، از علل بروز احساس عذاب وجدان است. پرخاشگری واکنش دفاعی دیگری مهاجر است که به گفته اریش فروم چنین روحیه ای در تمام انسانها و جانوران وجود دارد. این یک خشونت دفاعی در برابر تهدیدات خارجی است که آنها را به خطر می اندازد.

بازگویی مشکلات روانی و جلوگیری از حبس آن و یا مراجعه به روانپزشک، مشاوران خانوادگی و اجتماعی، که در میان ایرانیان متأسفانه چندان رایج نیست، در تسکین و آرامش فرد بحران زده نقش بسیار مثبتی بازی می کند. علاوه بر این خودآگاهی مهاجر و آمادگی برای پذیرش خصوصیات یک انسان دو فرهنگی شرط اساسی انطباق مهاجر بر شرایط مهاجرت است.

بدگمانی و انزواگزینی، از عام ترین دشواریهای ایرانیان است که نه تنها ناشی از واکنش دفاعی در برابر شرایط جدید، بلکه از پیشینه نیرومند فرهنگی و روانی موجود در سرزمین مادری نیز ریشه می گیرد. مشکلاتی نظیر دستیابی به موقعیتهای مناسب شغلی و اجتماعی با وجود داشتن صلاحیتهای لازم که در مجموع از نظر فرهنگی و سطح لیاقتهای حرفه ای بعنوان مهاجران جهان سومی شناخته می شوند، ارزیابی نابرابر مدارک تحصیلی، مشکلات ورود به بازار کار غرب و رشد بیکاری و نیروهای نژاد پرست و خارجی ستیز در اکثر کشورهای غربی از معایب و واقعیتهای جوامع غربی به شمار می روند. اما وصل کردن همه مشکلات فرهنگی، روانی و اقتصادی مهاجرین به جوامع غربی پایه عینی و واقعی ندارد. این عوامل سبب می شود که مهاجرین ایرانی بسیاری از اوقات در همه چیز جوامع غربی رنگ بی عدالتی و تبعیض ببینند. البته باید گفت که وجود جامعه چند ملیونی مهاجران در کشورهای غربی بنوبه خود در نقد معایب درونی این جوامع و تعمیق پلورالیسم و مبارزه علیه خودخواهیهای افراطی و از خودبیگانگی موجود در کشورهای غربی توسط نیروهای مترقی و انساندوست این کشورها نقش مؤثری بازی می کند. بهر حال بدگمانی و سوء ظن ایرانیان در برخورد به نهادها و مراجع مسئول کشور میزبان سبب می شود که تمیز دادن واقعیات از پیشداوریها تا حدودی زیادی دشوار شود. حاشیه نشینی حرفه ای، حاشیه نشینی اجتماعی و حاشیه نشینی سیاسی مهاجر که در مجموع سبب می شود که او در کشور میزبان بطور کلی نقش یک تماشاگر را بازی کند، بی آنکه نقش فعال و مؤثری در آن داشته باشد در تشدید بی اعتمادی ایرانیان در خارج از کشور مؤثر است. مهاجر باید از آگاهی و فرهنگ معینی برخوردار باشد تا شکاف عقل و احساس، اندیشه اش را به نفرت بدل نکند. مهاجر ایرانی بجا و نابجا می تواند بردباری خود را از دست داده و با شک و تردید به محیط و اطرافیان خود بنگرد.

جامعه شناسان بر این عقیده اند که گروههای مهاجر و قومی که در اقلیت قرار می گیرند تمایل شدیدی به همبستگی و وحدت درونی از خود نشان میدهند. این نظریه با وضعیت ایرانیان مهاجر انطباق ندارد. برخی از پاسخهای ایرانیان در توجیه این وضع از این قرار است:

«به ایرانیان نمی توان اعتماد کرد»، «میهن ما ایران است و دوستان ما آنجا هستند. در اینجا ما یک زندگی راحت را می گذرانیم». «من نیازی به همراهی با دیگر ایرانیان ندارم. زیرا ایرانیان خودخواه هستند و هر کس تنها به منافع فرد خود فکر می کند». در میان هم وطنان ما هر کس بیش از همه میداند خود را در همه چیز صاحب نظر تر از دیگران میداند. بنابراین هنگام بحث بجای گوش دادن به مخاطب در فکر آماده کردن جوابهای کوپنده است.

البته اکثر ایرانیان دارای دوستان و روابط خانوادگی معینی هستند ولی این روابط هرگز به معنای همبستگی و یا روابط درونی صمیمانه نیست. پاسخ های بعدی این موضوع را روشن تر می کند:

«من به این نتیجه رسیده ام که تماسهای بیش از حد میان ما به هم اندازی و دشمنی می انجامد».

«ایرانیان برای عقاید یکدیگر احترام قابل نیستند. حتی در تیم های ورزشی حقوق همدیگر را زیر پا می گذارند».

«ایرانی ها هم در دوستی هم در دشمنی بسیار تندرو و افراطی هستند».

«ایرانی ها قابل اعتماد نیستند و حتی علیه هم برای اداره

شهرداری جاسوسی می کنند».

«محافل و انجمنهای ایرانیان جز چنجال و کشمکش های سیاسی و افشاگری علیه یکدیگر نتیجه دیگری ندارد».

«ما تا کنون چند بار برای تشکیل یک تیم والیبال در شهر تلاش کرده ایم ولی هربار پس از چند هفته تیم منحل شده است».

همه اینها در حالی است که اکثر ایرانیان مشکل خود را تنهایی و فقدان مناسبات درون گروهی و نبود روابط صمیمانه ذکر کرده اند.

چنانکه در پیش آمد در میان همه نشانه های فرهنگی و رفتاری ایرانیان آنچه بیش از همه در مهاجرت مؤثر بوده همین انزواگزینی و فردگرایی است. این پدیده بر خلاف استنباط بسیاری نه محصول مهاجرت و یا محیط سرد و منجمد اروپا، بلکه یک پیشینه تاریخی، فرهنگی و روانی دارد. و کلیه فعالیتهای اتحادیه ای، فرهنگی و سیاسی و اجتماعی ایرانیان خارج از کشور را بطور آشکار تحت تاثیر قرار داده است. فقدان یک اتحادیه کشوری و یا حتی یک محفل پایدار اجتماعی و همچنین انجمن های ایرانیان که تنها یک اقلیت چند در صدی ایرانیان هر محل را در برمی گیرد از نمونه های گویاست که حاکی از همان احساس ناامنی و سرخوردگی و انزواگزینی ایرانیان است. یکی از فعالین سیاسی و فرهنگی در این باره می گوید که:

«ایرانیان در هر کار گروهی به شدت از خیانت گردانندگان آن در هراسند. این سوء ظن هم در مسائل مالی و هم در امور اجرایی بسیار قوی است». یک پژوهشگر ایرانی معتقد است که: «تنها تجربه ایرانیان از کار جمعی تنها بر محور وحدت عقیدتی یا مذهبی و یا سیاسی بوده است. این تجربه هرگونه اعتماد به حضور دیگران را در نهاد های دمکراتیک دشوار می کند. هر اختلاف نظر به سرعت عمده می شود و گرایش به حذف و عدم تحمل یکدیگر کار را به از هم پاشیدگی و انشعاب می کشاند. این مشکلی است که بسیاری از نهاد های دمکراتیک ایرانی در خارج از کشور با آن روبرو هستند» (۲۲)

رئیس یک انجمن ایرانیان می گوید: «ایرانیان اثبات خود را در نفی دیگران و افشای آنان می جویند. زیرا آمادگی برای دادن پیشنهاد های سازنده ندارند».

بهر حال در یک برخورد کلی می توان گفت که نبود یک جامعه مدنی در ایران و فقدان تجربه سازمانهای بزرگ اجتماعی غیر ایدئولوژیک و غیر فرمایشی در تاریخ ایران از علل روحیه شکل گریزی و فردگرایی ایرانیان است. یکی از پیامد های جبران ناپذیر این وضع، تاثیر این روحیه و کنش در نسل دوم مهاجرین ایرانی است که بر خلاف بسیاری دیگر از مهاجرین با سرعت شگرفی از جامعه ایرانیان دوری می گزینند، عدم شرکت جوانان و نوجوانان ایرانی و بی علاقمندی محسوس آنها نسبت به تعلقات و نهاد های ایرانی خارج از کشور نکته بسیار مهمی است که نیاز به بررسی جداگانه دارد. اکثریت بزرگ فرزندان مهاجرین که ۱۰ سال از اقامت آنها در خارج از کشور می گذرد با فارسی بسیار شکسته و ناقصی صحبت می کنند و قادر به نوشتن و خواندن به فارسی نیستند. در این تردیدی نیست که وفاداری نسبت به زبان مادری در میان فرزندان مهاجران ایرانی بسیار ناچیز است و انگیزه نیرومندی برای آموزش زبان فارسی ندارند.

انزوی اجتماعی ایرانیان تنها مربوط به روابط درونی نیست و مناسبات بیرونی آنها را هم کم و بیش در برمی گیرد. یک تحقیق درباره دانشجویان مهاجر ایرانی در سوئد نشان میدهد که اکثریت بزرگ دانشجویان ایرانی از داشتن یک رابطه دوستانه با دانشجویان سوئدی دوری می جویند. و در مقایسه با دانشجویان شیلی از تعداد دوستان سوئدی بسیار کمتری برخوردارند. دانشجویان مصاحبه شده علت این امر را نداشتن و یا نیافتن موضوعات و علاقمندی مشترک توصیف کرده اند. (۲۳) اکثر دانشجویان مصاحبه شده می گویند: «من ابتدا سعی زیادی در رابطه گیری با دانشجویان سوئدی داشتم. موضوعات مورد گفتگوی ما پس از مدت کوتاهی بسیار ملالت آور شد و دو طرف احساس می کردیم که هیچ کششی به سخنان هم نداریم. اینکه من مجبور می شدم به حرفهای آنها با تظاهر به جالب بودن گوش کنم، برایم رنج آور شد. پس از مدتی از هرگونه رابطه گیری فعال با آنها خود داری می کنم». یک ایرانی مهاجر که ۱۵ سال در سوئد بوده و تبعیت این کشور را پذیرفته است می گوید: «هر چند رسماً تبعه سوئد هستم، ولی هرگز خود را مثل یک سوئدی احساس نمی کنم». وی که از فرهنگ سنتی ایران به طور جدی فاصله گرفته

تاکید می کند که: «من در جدال دائمی فرهنگی و عاطفی هم با فرهنگ ایرانی و هم با فرهنگ سوئدی هستم. حتی اگر هرگز به ایران بازنگردم.»

بنظر میرسد که نزاع دائمی بین دو گروه فرهنگی مختلف که مهاجر ایرانی را ناخواسته از عضویت کامل در هر دو جامعه میهن و کشور میزبان محروم می کند، سرنوشت اکثر ایرانیان است که بیش از ۱۰ سال در خارج زیسته اند. هر دو موقعیت برای او عناصری از بی اعتمادی و تعلق نداشتن است.

او نمی تواند به یک شیوه پایدار خود را به نمونه های فرهنگ کشور میزبان و یا فرهنگ سرزمین مادری نزدیک کند. بررسی کمته سوئدی دفاع از حقوق بشر در ایران نشان میدهد که تنها ۱۶ درصد از ایرانی ها دارای یک روابط نسبتاً نزدیک با سوئدیهها هستند. همین تحقیق نشان میدهد که در شرایط تغییرات اساسی در ایران و رفع موانع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بازگشت به ایران ۴۸ درصد از ایرانیان بطور قاطع به ایران بازمی گردند. ۱۸ درصد پس از اتمام تحصیلات همین نظر را دارند. ۲۳ درصد هنوز تصمیم روشنی ندارند و فقط ۱۱ درصد تصمیم به عدم بازگشت دارند. ایرانیانی که دارای دوستان سوئدی هستند در مصاحبه تاکید می کنند که اما این دوستان به مفهومی که ایرانیان از این کلمه دارند، نیست و علت آنرا اختلافات فرهنگی میدانند. جهت گیری اکثریت مهاجران نسبت به آینده، در انتظار آزادی در ایران و امکان بازگشت به کشور است. اما نمی توان درباره مهاجران ایرانی به عنوان یک گروه بدون تمایز سخن گفت. انواع مهاجران یعنی مهاجران سیاسی، مهاجرین بلا تکلیف، مهاجران بدون پیوند با سرزمین مادری و نسل دوم مهاجرین بنا به وضع اجتماعی، نیاز ها و تمایلات خود، جهت گیریهای گوناگونی را در این زمینه نشان میدهند.

منابع:

۱ - دکتر انصاری، عبدالمعبود: ایرانیان مهاجر در ایالات متحده، پژوهش درباره حاشیه نشینی دوگانه؛ ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، تهران انتشارات آگه ۱۳۶۹ ص ۹۹

۲ - از سخنان معروف تقی زاده یکی از مردان سیاسی آن دوران است.

۳ - U. N Statistical Year book, 1953 ص ۵۲۸

۴ - گزارش سالانه اداره مهاجرت و تابعیت آمریکا (۷۵ - ۱۹۵۳)

۵ - همان منبع

۶ - Vantan Pa frihet (در انتظار آزادی: اداره مهاجرت سوئد سال ۱۹۸۶)

۷ - گزارش سالانه اداره مهاجرت سوئد سال ۱۹۹۳

۹ همان منبع

۱۰ - The Plasticity of Informal Politics ص ۵۰ - ۱۲۱ و

چاکوبر، نورمن The Sociology of Development ص ۸۴ - ۲۴۸ و دکتر آریانپور: جامعه شناس هنر ص ۲۰۰ - ۲۲۰

۱۱ ویلیام هاس: IRAN ص ۱۱۹

۱۲ اخوان ثالث، مهدی: آخر شاهنامه ص ۱۷۴ و ۱۸۴

۱۳ دکتر آریانپور، جامعه شناسی هنر ص ۲۱۴

۱۴ - ر. ک. فرای، ریچارد: The United States and Turkey and IRAN ص ۲۰۸

۱۵ نفیسی، سعید: تصرف ایران از نظر فلسفی، مجله فرهنگ نو شماره ۸ سال اول ص ۶۰

۱۶ - عمر فرخ، عقاید فلسفی ابوالعلا، ترجمه حسین خدیو جم، ۱۳۴۴ ص ۱۳۸

۱۷ - اخوان ثالث، مهدی: زمستان، ص ۹۴ و ۹۵

۱۸ - درویش پور، مهرداد: طلاق در میان ایرانیان مهاجر مقاله در ایران تایمز

۱۹ - رابرت: Human Migration and Marginal Man مهاجرت بشر و انسان حاشیه نشین

۲۰ - Soderlind, Elise: Invardrar Pskkdog (روانشناسی مهاجرت)

۲۱ - Iransk Flyktingar: Sverige (از انتشارات کمیته سوئدی

دفاع از حقوق بشر در ایران) ص ۵۲

۲۲ - درویش پور، مهرداد: مصاحبه با نشریه پیوند پیرامون جنبش چپ، پیوند (انتشارات انجمن مهاجرین و پناهندگان ایرانی، بریتیش کلمبیا) شماره ۶ و ۷ سال ۹۳

۲۳ - رادیو پژواک (رادیو سوئد بزبان فارسی) متأسفانه امکان دست یابی به نام پژوهشگر نشد. همین تحقیق نشان میدهد که انگیزه اکثر دانشجویان ایرانی در انتخاب رشته تحصیلی نه بر مبنای علاقمندی واقعی و یا انگیزه های علمی، بلکه دست یابی به یک موقعیت اجتماعی بالا تر و کسب درآمد بیشتر می باشد.

مصاحبه ... بقیه از صفحه ۳۴

راه آزادی: مجاهدین ادعا می کنند: «این افشاگری های ما بود که راه تحقیقات دانستنی قدرال آلمان را تسهیل نمود تا جایی که دادستان کل آلمان در بیانیه خود به صراحت اعلام کرده که این ترور به دست سازمان اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی صورت گرفته است.»

پرویز دستمالچی: بله این مطالب را من هم خوانده ام. اینکه بعد از قتل، مثلاً، ما اطلاعیه دادیم، محکوم کردیم و از اینگونه مطالب. خوب اعلامیه را که همه سازمانها داده اند و محکوم هم کرده اند، و اپوزیسیون ده سال است که داد میزند عوامل اطلاعاتی ایران در آلمان آزادانه علیه اپوزیسیون فعالیت می کنند. ولی کوش شنوا؟ این ادعا های مجاهدین دروغ محض است آنها اگر واقعاً این توانائی ها را داشتند، پس چرا در مورد قتل کاظم رجوی و یا نقدی موفق به هیچ کاری نشدند؟ من از ابتدای امر تا شروع دادگاه و بعد از آن نیز در تمام جزئیات پرونده میگونوس بوده ام. مجاهدین عمدتاً کارشکنی کردند. در بالا اشاره کردم که یکی از اعضای آنها به پیش پلیس رفته بود و یکسری دروغ و جعلیات تحویل پلیس داده بود و در دادگاه مجبور شد همه را پس بگیرد. ولی همین امر باعث شد که چندین ماه پلیس در مسیر غلط تحقیقات کند. برای مجاهدین به غیر از سیاهی و سفیدی رنگ دیگری وجود ندارد. یا با او هستی (سفید) و یا با او نیستی (سیاه) و در نتیجه دشمن خلق بشریت هستی. مجاهدین چشم پیروزی و موفقیت هیچ یک از بخش های دیگر اپوزیسیون را ندارند. آنها برای حفظ اعضاء و طرفداران خود و منحرف کردن افکار آنها از سیاستهای نادرست مجاهدین و نابهنجاری های درونی که مرتباً گفته و نوشته میشوند، از طرف کسانی که سالها با آنها بوده اند و کار کرده اند، مجبورند از دیگر نیرو های اپوزیسیون و همچنین افراد، غول های بی شاخ و دم و افراد «سازشکار» و «خیانتکار» و ... بسازند. من در همین نشریه مجاهد خواندم که چگونه به اعضای کمیته ترور که با خطرات بسیار موفق به پرده برداری از جنایت برلین شدند، اتهامات سازشکاری و خیانت کاری زده شده است. و بسیار متأثر هستم از اینکه یک سازمان سیاسی که ادعا میکند در فردای رفتن این رژیم میخواهد سکان اداره این جامعه را به دست بگیرد، تا چه اندازه از نظر اخلاقی و سیاسی عقب مانده و متحجر میباشد. اما حالا که مطلب به اینجا کشانده شد، اجازه بدهید که چند کلمه دیگر نیز درباره سازمان مجاهدین حرف بزنم. به نظر من سازمان مجاهدین، یک سازمان عمیقاً غیردمکراتیک، با ساختاری استالینیستی اما ایدئولوژی عقب مانده و بنیادگرایی اسلامی است که رهبرش با ازدواجش، این یا آن را شفا میدهد. شما نگاه کنید به گفتار و یا نوشته کسانی که سالها مجاهد بوده اند و در این سازمان کار و تلاش کرده اند و بعد از این سازمان بنا بر دلائل گوناگون جدا شده اند. ببینید که آنها درباره رفتار با مخالفین درون سازمانی چه چیز هایی میگویند. از تحقیر و توهین تا زندان و شکنجه و ... مجاهدین بهتر است در جلسات علنی و با حضور همه به این نوع مسائل پاسخ بگویند. برای مجاهدین بسیار دردآور است که هیچ یک از نیرو های اپوزیسیون دمکرات و ملی ایران آنها را به رسمیت نمی شناسند و حاضر نیستند با آنها همکاری کنند. چنین امری در تاریخ صد ساله اخیر ایران بی سابقه است. به نظر من اشتباهی را که یکبار اپوزیسیون دمکرات و ملی ایران کرد و از ابتداء در برابر خمینی نایستاد، اینبار در برابر مجاهدین نباید تکرار کند.

راه آزادی: از اینکه دعوت ما را برای مصاحبه پذیرفتید تشکر می کنم.

سازمان نظامی حزب توده ایران هرگز قادر نبود به تنهائی کودتا را به شکست بکشاند

محمد جعفر محمدی

قبول کنید و تشریف نبرید. اگر تعارف بود. آن وقت هر طور که صلاح دانستید عمل کنید.»

تشریف بردند و آن هیئت را دیدند. باز تشریف آوردند به آن تالار. فرمودند: «باخوایم چون نمی دانستند که من می خواهم بروم سفر کنم، بروم آنها را ببینم. هیئت وزیران بپایند اول ببینم. هیئت آمدند. عرایضی کردم و فرمایشاتی فرمودند. از اطاق که آمدیم توی سرسرا، دیدم آقای بهبهانی و آقای نوری رفتند توی اطاق کوچک. اعلیحضرت هم تشریف بردند بالا. ما بلا تکلیف ماندیم که چه بکنیم. برویم یا بمانیم؟ قرار بود بمانیم موقع تشریف بردن تشریفاتی انجام بدهیم. نمی دانستم بروم یا بمانم. به وسیله پیرنیا سفارش کردم فرمودند: «بروند.» اول کسی که خارج شد، من بودم.

بین عمارت و در دیدم هدای قیل و قال هست. برای اینکه وزیر دربار گفت کسی نباید بداند امروز اعلیحضرت می خواهند بروند، سرلشگر بهارمست را خواستم و گفتم: «مراقب باشید که اشخاص مجهولی نباشند. مثل امجدیه خدای نکرده طوری نشود و خجلت فراهم شود.» حکومت نظامی و شهرستانی را هم خواستم و همین دستور را دادم رئیس کلانتری را خواستم و همین دستور را دادم. البته با این دستورات انتظار نداشتم جلو خانه اعلیحضرت جمعی باشد و خدای نکرده ایشان خارج بشوند و حادثه ای روی بدهد. اگر خدای نکرده اتفاقی می افتاد، می گفتمد سوء قصد کننده بنده بودم و بر طبق ماده ۲۱۶ یا ۲۱۷ بنده محکوم به اعدام می شدم.

صدای چنجال را شنیدم گفتم بروم یا نروم؟ چون از اشخاص ناترس هستم به یک نفر گفتم: «دردی هست بروم ببینم این عده برای چی آمده اند؟» گفتم: «به چشم.» این مرد امیر صادقی شوهر اعلیحضرت خدا طول عمرش بدهد، خدا سلامتش کند. دو نفر آدم پهلوی پله کاخ ایستاده بودند یکی از آنها را گفتم: «دبیا اینجا» یکی از آنها آمد گفت: «کلید را بیاور» کلید را آورد و در کاخ شمالی مال شاهدخت شمس را باز کردند و بنده آنجا ایستادم و گفتم: «برو اتومبیل مرا بیاور» او هم رفت و اتومبیل مرا آورد. جمعیتی از باشگاه تاج و از زورخانه سپروس آمده بودند آنجا اینها تا برسند بنده در اتومبیل سوار شدم و رسیدم منزل.

این صحبت مقدمه بود که این آقای سرگرد خسروانی سرگرد بود و ایشان باید بر سر خدمت خود باشند نه اینکه جمعیت بردارند و بپایند آنجا همان جمعیت ساعت ۳ بعد از ظهر آمد در خانه خود بنده این مسئله سبب شد سرگرد خسروانی را توقیف کنند این کار حکومت نظامی بود. (این تنها علت توقیف سرگرد خسروانی نبود، او و چاقوکشان و قداره بندان، در خانه او را شکستند و بقصد اجرای دستور طراحان توطئه که کشتن و یا حداقل دستگیری او بود وارد خانه نخست وزیر شدند.)



اشتباه دکتر مصدق

دکتر مصدق در دوران حکومت خود اشتباهات متعددی مرتکب شد که در این نوشته به دو نمونه آن بطور خیلی گذرا اشاره می شود

۱- عدم قاطعیت در برخورد با کودتاچیان
در دوره حکومت مصدق، کودتاچیان عملاً به چندین اقدام کودتائی برای سقوط او دست زدند از جمله:

روی کار آوردن قوام و حکومت چهار روزه او (۲۶ تا ۲۰ تیر ۱۳۳۱)

هجوم به خانه دکتر مصدق به قصد کشتن او (نهم اسفند ۱۳۳۱)

حکومت چهار روزه قوام السلطنه:

ملت ایران در سی ام تیر ماه با یک خیزش عمومی، با مشت های کوره و با اراده آهنین، دلاورانه در مقابل تانک ها و مسلسل های نظامیان درباری، با دادن بیش از صد و پنجاه تن کشته و عده کثیری زخمی، توطئه کودتائی شاه - قوام را در هم کوبیده و شاه را وادار به تسلیم نمودن و شاه ملتسمانه از دکتر مصدق خواست که زمام امور را مجدداً بگيرد.

حق این بود که دکتر مصدق بلافاصله پس از قبول زمامداری، برابر قانون اساسی شاه را از مخالفت در اداره امور مملکت بر حذر می داشت و مست به تصفیه عمیق و دامنه ناری در ارتش می زد و ارتش شاهنشاهی را به یک ارتش ملی و مردمی میدل می ساخت. تمامی امرای ارتش و افسران ارشد تربیت شده قبل از شهریور ۱۳۲۰ دوران دیکتاتوری رضا شاه، را از ارتش برکنار می کرد. این کار با توجه به پشتیبانی بیدریغ ملت ایران از او، در شرایط و جو حاکم در آن روز ها بخوبی امکان پذیر بود. ولی افسوس که او به چند سازش بی مقدار با شاه و دربار بسنده کرد و حتی دست اندرکاران این توطئه از جمله خود قوام السلطنه را در پناه خود حفظ کرد و پس از اینکه آب ها از آسیاب افتاد او را تحت محافظت نیرو های امنیتی به خانه اش و سپس به خارج از ایران فرستاد. این گونه شخص دکتر مصدق با سیاست ماشاات و سازشکارانه خود این دستاوردها طلایی بی نظیر و منحصر به فرد تاریخ ایران را برپا داد.

می گویند: «کله مار زخمی را باید داغان کرد و الا خطر آن چند برابر خواهد شد.»

نهم اسفند:

در کنار اقدامات گسترده ای که توسط روحانیون و رکلائی طرفدار شاه و دربار برای از بین بردن مصدق صورت گرفته بود، سرگرد خسروانی رئیس باشگاه تاج، عده ای از ورزشکاران و چاقوکشان باشگاه را به جلو دربار گرد می آورد. در آن روز ظاهراً شاه قصد مسافرت داشت و رئیس دولت و وزراء برای انجام تشریفات باید به قصد میرفتند. این عده داشتند در همانجا کار دکتر مصدق را یکسره نمایند. ولی دکتر مصدق از داخل قصر متوجه این اجتماع غیر منتظره میشود و بکمک یکی از خدمه دربار از آنجا فرار میکند. ولی این جماعت او را تعقیب نموده و به کاخ آمده و در آهنگی خانه او را شکسته و بقصد کشتن او وارد خانه می شوند و بهتر است از زبان خود دکتر مصدق شرح ماجرا آورده شود.

«راجع به سرگرد خسروانی که آن مرد (منظور از موده) اظهار نظر کرد که به ایشان گفتم در عرض دو روز محکوم کند. اول بگویند چه کاره بودند که بنده از ایشان تقاضا بکنم؟ سرگرد خسروانی رئیس باشگاه تاج عده ای از ورزشکاران باشگاه تاج را روز ۹ اسفند جلو منزل اعلیحضرت جمع کرده بود. از آنجا وقتی من با اتومبیل خودم حرکت کردم و به خانه ام آمدم، دنبالم کردند.

تفصیل قضیه این است که صبح روز شنبه آقای وزیر دربار آمدند منزل من گفتند که «امروز اعلیحضرت تشریف می برند و هیچکس نباید مطلع شود.» البته سه شنبه هفته قبل خود اعلیحضرت فرمودند: «من با اتومبیل می روم که کسی از رفتن من مسبوق نشود. از کرج به کرمانشاه می روم.» صبح وزیر دربار آمدند گفتند: «اعلیحضرت امروز برای ظهر از شما دعوت ناهار فرمودند. شما بیایید ناهار را با اعلیحضرت صرف کنید و یک و نیم بعد از ظهر هم وزراء بیایند.» تذکره های مسافرتی را هم دادند. و ما چکی هم از بانک ملی به دلار گرفتیم و حاضر کردیم.

ساعت ۱۰ اعلیحضرت تلفن فرمودند: «ظهر بیایید.» (بنا بود اول دو و نیم تشریف ببرند.) برای نهار رفتیم و هیئت وزیران هم قرار شد تذکره ها به امضای سفارتخانه رسیده بیایند آنجا. اعلیحضرت فرمودند که: «هیئتی از مجلس آمدند اینجا و می خواهند نگذارند ما برویم.» عرض کردم: «قربان، اینها را ملاقات بفرمائید. اگر عرایض صحیحی کردند،

بخدای لایزال به شما عرض می کنم بدلیل عقلی این سرگرد خسروانی را که توقیف کردند برادرش شهاب خسروانی که با وکلای موافق دولت یکی بود آمد گفت «برادرم را آزاد کنید» همان شب گفتم: «شهاب خسروانی شما نماینده مجلس هستید و اینهم برادر شماست این سرگرد يك كار خلاف قانونی کرده چند روز توقیف می کنیم و هیچ کاری نمی کنیم بعد مرخص می کنیم.» (مصدق در محکمه نظامی به کوشش جلیل بزرگمهر)

ملاحظه می شود مجازات سرگردی که عده ای چاقو کش را بسیج نموده که آن بلائی که بر سر دکتر فاطمی وزیر امور خارجه اش بعد از ۲۸ مرداد آوردند بر سر او بیاروند. چون جلو دربار امکانش فراهم نگردید، او را دنبال کردند تا خانه اش در خیابان کاخ، در آهني منزل او را شکستند و با زور وارد خانه شدند که قصد خود را که همان اجرای نقشه طراحان کودتا بود به اجرا درآوردند، از نظر دکتر مصدق، این سرگرد فقط يك كار خلاف کرده و مجازاتی جز چند روز توقیف ندارد این رفتار دمکرات منشانه سبب می شد که عاملین کودتا و اجرا کنندگان بدون ترس و احساس خطری از عاقبت عمل خد ملی خود به هر عمل ماجراجویانه ای دست بزنند. البته این حق دکتر مصدق بود که از نظر خصوصی اغماض کند و از مجازات و مکافات کس و کسانی که با شکستن در خانه اش وارد خانه شده و قصد جان او را کرده بودند صرفنظر نماید ولی از نظر عمومی این کسان مرتکب جرم چنانی شده و هدف آنها بر هم ریختن اساس حکومت و جایگزینی حاکمیت مشتی نظامیان خودفروخته و اجرای امیال بیگانگان بوده است این حق ملت و مردم ایران بود و در اختیار آقای دکتر مصدق نبود که اینگونه حقوق مردم را بدل و بخشش نماید.

این دو نمونه کوچک برخورد دکتر مصدق با توطئه گران بود.

دکتر مصدق و ارتش شاهنشاهی

دکتر مصدق بین سران و کارگردانان درجه اول ارتش، فاقد یار و یاور و طرفداران پر و پا قرص بود. تنها امیدش به یکی دو نفر از اقوام و بستگانش نظیر سرتیپ دفتري بود که آنها نیز بمراتب به دربار و درباریان بیشتر گرایش داشتند تا شخص مصدق. با اینکه انتخاب فرماندهان انتظامی و امنیتی کشور (ارتش، شهربانی و ژاندارمری) از شاه منتزع و به خود او محول گردیده بود، چون فاقد آن یاران صمیمی و قابل اعتماد در ارتش بود چاره ای نداشت جز اینکه همان مهره های رنگ زده درباری را بکار گیرد.

کودتاجیان و رکن دوم بخوبی به این ضعف واقف بودند و با سودجویی از این ضعف از راههای مختلف عوامل و دست پروردگان خود را در لباس های گوناگون ملی، ملی گراشی و... به او نزدیک کردند و او هم که فقط چشم و گوش به دهان آنها دوخته بود، ناچار و بلاچار به پست های حساس نظامی و فرماندهان نیرو های انتظامی برگزید و پیروزی توطئه خائنان ۲۸ مرداد را امکان پذیر ساخت.

مصدق خود می گوید:

«اگر کودتا نبود، چرا دستخطی که تاریخ صدور آن ۲۲ مرداد است ساعت ۱ بعد از نصف شب روز ۲۵ مرداد ابلاغ کرده اند؟ آیا غیر از اینکه می خواستند با قوای انتظامی سازش کنند و زمینه اجرای آن را فراهم کنند که یکی از آن حرکت بعد از نصف شب بود که مقررات حکومت نظامی منع می کرد و عاملین کودتا در آن شب همه جا رفتند و هیچ يك از قوای تأمینیه به من گزارش ندادند. چیز دیگری هم بوده است؟...»

«من دیدم حکومت نظامی به وظیفه خود عمل نکرده، یعنی اگر عمل کرده بود شب ۲۵ مرداد يك عده به آن طریق چطور می توانستند حرکت کنند و بخانه من بیایند و کوچکترین گزارشی به من نرسد. شهربانی هم تمام مسائل را به گردن حکومت نظامی می گذارد و می گفت «موقعی که حکومت نظامی هست من کاره ای نیستم»...»

در روز های بعد از ۲۵ مرداد، مایوس و بی کس و درمانده!

سرتیپ امینی را خواستم و گفتم «به ژاندارمری دستور دهید که کمکی به خانه من کنند.» پس از مدتی گفت «۲۰ ژاندارم در خیابان غربی خانه من گذارده اند که از مهاجمین جلوگیری کنند.»

تلفن کردم به وزیر کشور که «شما حکم ریاست شهربانی را به سرتیپ دفتري بدهید.»

«بعد برای اینکه او باز بتواند کار مؤثری کند تلفن کردم به ستاد ارتش به آقای سرتیپ ریاحی که حکم فرمانداری نظامی را هم به او بدهید.» منظور به سرتیپ دفتري (مصدق در محکمه نظامی به کوشش جلیل بزرگمهر)

این گفتار دکتر مصدق گویاست و نیازی به توضیح اضافی ندارد.

سال ۳۱ هـ.ز.م. با قیام سی ام تیر ماه توطئه گران داخلی و اربابان خارجی آنها از تنهائی و بی کسی مصدق در ارتش بهره گرفتند و در صدد برآمدن عوامل و سرسپردگان نظامی خود را در لباسهای ملی و ملی گراشی و زیر پوشش حمایت و طرفداری از مصدق به او نزدیک نمایند. سازمانی بنام «افسران ناسیونالیست» یا «گروه افسران ملی» تشکیل می شود. اکثراً از افسران وابسته به رکن دوم و تربیت شده دوره سیاه دیکتاتوری رهنشاه.

سرهنگ هوشی غلامرضا مصور رحمانی یکی از این افسران در جزوه ای بنام «خاطرات سیاسی ۲۵ سال در نیروی هوشی» چگونگی شکل گیری این سازمان را نگاشته اند. اینطور که از این نوشته استنباط می شود،

ایشان، بنیانگذار، هانی، رهنما و کارگردان این سازماندهی بوده و در واقع شق القمري است که کرده اند. گوشه هایی از این جزوه را در زیر می خوانید:

ابتدا معرفی ایشان از قلم خویشان

«... سرهنگ دیهیمی در رکن دوم ستاد ارتش سمت ریاست مرا داشت.» صفحه ۲۷۲

(سرهنگ دیهیمی همانطور که در بالا اشاره کرده ام مفز متفکر توطئه های ضد مصدقی و کارگردان یافاصله سرتیپ ارفع و پاند او، که بعد از کودتا سرتیپ شد و بصمت معاونت اول ستاد ارتش منصوب گردید.)

«اصول ایجاد يك سازمان مخفی بنام «سازمان ملی» با هدف و اساسنامه زیر به تصویب هیات پنج نفری که به نام هیئت مدیره شناخته شد، رسید

... اصل اول دموکراسی، دوم انتزاع نیرو های مسلح از دربار و شاه، سوم تصفیه در ارتش و چهارم حمایت از دکتر مصدق» صفحه ۱۰۶

«در مدت کوتاهی سازمان مخفی شکل عملیاتی به خود گرفت تعدادی از افسران مؤثر و غیرتمند به آن ملحق شدند.» صفحه ۱۰۹

«هیئت مدیره تشکیل شد اسامی تعدادی از ۲۶ نفر هیئت مدیره: سرتیپ افشارطوس، سرهنگ سپه پور، سرهنگ آزموده، سرتیپ ریاحی و سرگرد ریاحی، سرگرد نادری، سرهنگ اشرفی، سرهنگ مسعودی، سرهنگ امینی، سرهنگ شاهرخس و... و خود ایشان.» صفحه ۱۰۹

«وقتی دکتر مصدق را در جریان مطلب قرار دادیم بسیار خشنود شد.» صفحه ۱۱۰

(در رابطه با قیام ملی ۳۰ تیر مدعی است که سازمان او باعث شد که شاه فرمان نخست وزیری مجدد مصدق را صادر کند.)

«... پس برای گروه دو راه بیشتر باز نبود: طرفداری از ملت، مبارزه با شاه، یا طرفداری از شاه و مبارزه با ملت. سازمان راه اول را انتخاب کرد»...

... در عمل، مفهوم این انتخاب، ساقط کردن قوام، وادار کردن شاه به دعوت مجدد دکتر مصدق و واگذاری پست وزارت دفاع به او...» صفحه ۱۱۵

«آنروز تنها روزی بود در تاریخ جدید ایران که واحد ها (جز دو سه واحد کوچک پیاده که دستور سازمان به آنها نرسید) از اجرای امر فرمانده کل صریحاً ترمذ کردند.» صفحه ۱۱۸

«... مسئله در حقیقت صورت جنگ تن به تن، بین شاه و سازمان داشت که به فاصله چند ساعت، ناچار باید یکی دیگری را ساقط کند.» صفحه ۱۱۵

«... او مجبور شد با کمال خفت فرمان نخست وزیری مصدق توأم با عهده داری وزارت دفاع را برای او صادر کند... چالش توجه است که غیر از مصدق، شاه و رئیس ستاد ارتش و سازمان افسران، هیچ يك از رجال سیاسی متوجه این مطلب مهم نشد. بین سیاستپون کشور حتی يك نفر در صدد برنیامد از خود سؤال کند علت اینکه واحد های زمینی و هوایی با هم آهنگی کامل از اجرای دستور شاه خود داری کردند چه بود؟ چه عاملی آن هم آهنگی را ایجاد کرده بود؟» صفحه ۱۱۹

(بی انصافی محض است، دلوری ها و بیبایی های روز ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱ ملت ایران رابه هیچ پنداشت و آن قهرمانی های تاریخی و کم نظیر را به گروهی کوچک نظامی نسبت دادن که سرتیپ ریاحی، سرهنگ آزموده، سرهنگ کیانی، سرهنگ نادری و... و... از فعالین آن محسوب می شدند.

در آن روز مردم، سیل وار بعلامت اعتراض به تصمیم مجلس شورای ملی و صدور فرمان نخست وزیری قوام السلطنه از طرف شاه، به خیابانها سرازیر شدند. به موجب دستور و فرمان شخص شاه و قوام السلطنه، نظامیان به صفوف آرام تظاهر کنندگان آتش گشودند. حد اقل در آن روز یکصد نفر از تظاهر کنندگان با گلوله نظامیان در خون خود درغلتیدند. در پایان این نبرد نابرابر، نظامیان ناچار به ترك محاصره شدند و پیروزی ملت ایران در تاریخ به ثبت رسید.

در پایان آن روز و روز ۳۱ تیر ماه هیچ نظامی و پاسبان به ویژه افسران با لباس اورتیفرم نظامی در خیابان های تهران دیده نشدند. در واقع جرات و جسارت ظاهر شدن نداشتند.

در روز ۳۱ تیر ماه ماشین های سرویس افسران که طبق معمول مأموریت داشتند افسران را به محل خدمت شان ببرند به خدمت نیامدند و در نتیجه سربازخانه ها و مراکز نظامی و حتی کلانتری ها بی تحرک و غیرفعال و در يك حالت بلاتکلیفی بسر بردند.)

«دکتر مصدق کمال اعتقاد را به من و همکارانم حاصل کرده بود، به همین جهت بست ما را در امری که به ما محول می شد، باز می گذاشت.» صفحه ۱۸۲

«در يك شب میهمانی باشگاه افسران دانشکده افسری، اواخر تابستان ۱۳۳۱ شمسی، رئیس ستاد کل ارتش وقت، مأموریت جدید را، به سمت هیات وابستگی نظامی - دریائی و هوائی ایران در عراق ابلاغ کرد.» صفحات ۱۴۱ و ۱۴۲

«فردای آنروز که روز اول مهر ۱۳۳۱ بود به طرف بغداد حرکت کردم.» صفحه ۱۴۶

(در ۲۵ مرداد بعد از شکست عملیات سرهنگ نصیری فرمانده گارد سلطنتی، شاه با هواپیما به بغداد می رود و از آنجا به رم

در آن روز به تهران تلگراف می کند)

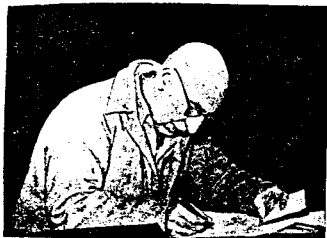
«فراوی کلانرشت با عیال خود به بغداد وارد شد...» صفحه ۲۱۷

«... هواپیماي بیچکرانفت را وابستگی نظامی از تصرف شاه خارج کرده بود تا به ایران بازگردانده شود...» صفحه ۲۲۰

«... روز ۳۱ همان ماه شاه از رم مجدداً وارد بغداد شد تا به تهران برگردد.» صفحه ۲۲۰

«... در فرودگاه دستور العمل تلگرافی، مبنی بر احضار و بازداشت سفیر کبیر و اینچانپ را به تهران فرستاد.» صفحه ۲۲۰

(در این موقع وابسته نظامی، دریائی و هوائی ایران در بغداد، از بغداد به ترکیه فرار می کند و در آنجا مخفی می شود.)



«... محل کوچکی در پلاژ فلوریا در حومه اسلامبول کنار دریای مرمره اجاره کردم و چندی به استراحت و مطالعه پرداختم.» صفحه ۲۴۱ (سپس مأموران کنسولگری ایران در اسلامبول محل اقامت ایشان را کشف کردند و برای بستگیری او به پلاژ می روند ولی ایشان که هشیار تر بودند پلاژ را تخلیه و به سمت ایران حرکت می کنند. با اینکه ایشان بشدت از طرف مأموران امنیتی ایران تحت تعقیب بود و قاعدتا در ایران امنیت جانی نداشت و عقل و خرد حکم می کند که به یکی از کشورهای اروپائی پناه ببرند و با اینکه در اروپا مدتی به تحصیل اشتغال داشتند و به قوانین و امکانات آنجا نیز وارد بودند ولی عازم ایران گشتند!!)

(چرا؟)

«... زیرا با این اوضاع و احوال ایران بیشتر از ترکیه برایم امنیت داشت.» صفحه ۲۴۱

(به این حساب، هرچه به لانه زنبور نزدیکتر، خطر زنبور گزیدگی کمتر!)

«... مدت در سه هفته در باغی بین جاده کرج به چالوس مخفی شدم...»

صفحه ۲۴۲ «... من در صدد برآمدن از سابقه آشنائی با پاکروان، برای حل مشکل موجود استفاده کنم. به همین جهت حضور خودم را به اطلاع او رساندم.» صفحه ۲۴۴

(سرلشکر حسن پاکروان از کارگردانان اصلی کودتا، پس از پیروزی کودتا به سمت رئیس رکن دوم ستاد ارتش منصوب گردیده بود.) «... نفس این تماس پنهانی، برای سرلشکر پاکروان، از نظر رقابت با دستگاههای دیگر امنیتی اهمیت داشت چرا که «رکن دوم» با شاخ و برگ کثارتن به «کشف» محل اختفاء و «بستگیری» کسی که دستگاههای دیگر انتظامی در داخله و خارجه دنبالش بودند. برتری...» صفحه ۲۴۴ «ملاقات با پاکروان، در رکن دوم ستاد ارتش، که به اعتقاد او از مطمئن ترین نقاط بود، صورت گرفت.» صفحه ۲۴۴

(در این ملاقات)

«... پاکروان گفت يك سؤال دارم. فعالیت سیاسی مستمر افسران مطلبی نیست که برای رکن دوم مجهول باشد...» صفحه ۲۴۵

(در پایان این جلسه)

«... بنابراین از شما خواهش دارم پس از مدت کوتاهی که به کارهای شخصی خودتان سر و صورت دادید، با اخلاق قبلی به شخص من، خودتان را به دژیائی کل معرفی کنید.» صفحه ۲۴۵

(ایشان فراموش کرده اند از ملاقات دیگرشان با کارگردانان اصلی کودتا، سرتیپ دیهیمی و سرتیپ حسن اخوی معاونین اول و دوم ستاد ارتش در اتاق سرتیپ دیهیمی و در معیت سرلشکر پاکروان سخنی بگویند. بعد از این ملاقات، ملاقات دیگری صورت می گیرد.)

«... هنوز مدتی نگذشته بود که اطلاع پیدا کردم تعدادی از افسران نیروی هوایی را که اکثرأ در جرگه ملیون بودند بستگیر و در دژیائی و اقدسیه و فلك الافلاك زندانی کرده اند... و یکی از افسران نیروی هوایی، محرمات، به من اطلاع داد که خاتمی، در صدد است، افسران نیروی هوایی را که در دژیائی یا در دیگر نقاط دیگر بازداشت هستند به اقدسیه منتقل کنند، و بعدا با نسیمه تحت عنوان تشبیه به فرار، همه را به قتل رساند.» صفحه ۲۴۵

یادآوری: در مخفی گاه، یکی از افسران نیروی هوایی، محرمات به او اطلاع داده است!!

(در ملاقات دوم با سرلشکر پاکروان در رکن دوم ستاد ارتش، تقاضای استخلاص این افسران هوایی را مینماید که مورد قبول واقع میشود و همگی از زندان آزاد می شوند. و پس از انجام موفقیت آمیز ملاقات دوم خود را به دژیائی کل معرفی مینماید.)

«... پس از مطلع کردن سرلشکر پاکروان، خودم را به دژیائی کل معرفی کردم. عصر آن روز... اعلامیه رکن دوم ستاد ارتش به مضمون زیر با خط درشت در روزنامه های یومیه عصر انتشار پیدا کرد: سرهنگ هوایی ستاد غلامرضا مصور رحمانی که به علت خدیت با مقام شامخ سلطنت و قیام علیه حکومت مشروطه، مورد تمسس سازمانهای انتظامی بود، به وسیله مأمورین رکن دوم ستاد ارتش بستگیر و تحویل دژیائی مرکز گردید تا در اختیار دادرسی کل ارتش قرار گیرد.» صفحه ۲۶۱ (ایشان در سه ماهی در زندان دژیان همان زندان کذائی که شرح آن قبلاً رفته است، زندانی میگردد.)

«... در هفته های اول بازداشت در دژیائی کل، تماس من با دنیای خارج به کلی قطع بود، علاوه بر ملاقات، حق خواندن و نوشتن و شنیدن را هم از من سلب کرده بودند...» صفحه ۲۶۳

«... و پس از سه ماه و نیم بازداشت، برای بازجویی، نزد سپهبد آزموه احضار شدم.» صفحه ۲۸۵

«... به دلیل فعالیت های مؤثر «گروه افسران ناسیونالیست» در سقوط کابینه قوام، و روی کارآوردن مجدد دکتر مصدق و بازنشسته کردن افسران طرفدار شاه یا به عبارت آنان خوشنام، و حفظ مصدق در شروع کودتای «۲۵ مرداد» در سال ۱۳۳۲، معقول به نظر می رسید که سپهبد آزموه تحقیقات خود را، بر همان اساس، شروع کند. ولی این کار برای او مشکلاتی در برداشت:

مشکل اول «... برای مدت محدودی در دادرسی ارتش همکار بودیم» (سرهنگ مشیری، سرهنگ فضل الهی، سرهنگ ژیانفر، سرگرد بهمنش و... که قبل از کودتا از دایاران او در همان داستانی ارتش بودند، و... از همکاران او نبودند؟)

مشکل دوم «... بعد ها که در دانشگاه جنگ به سمت استاد هوایی خدمت می کردم شاگردم بود... یعنی به رابطه شاگرد و استادی بیش از ارشدی در درجه نظامی ارزش می گذاشت.» مشکل سوم «... از همه اینها گذشته يك «سری» وجود داشت که آزادی

سپهبد آزموه را در کار به کلی محدود می کرد و آن «سری» این بود که سپهبد آزموه خود جزء «سازمان افسران ناسیونالیست» بود و هر نوع تحقیقی درمورد فعالیت آن سازمان طبقا خودش را به میان می کشید.» صفحه ۲۸۶

(واقعاً مشکل بزرگی بود برای آزموه با شخصیت!!)

آخرین صحنه این داستان! (ایشان را برای بازپرسی نزد سرلشکر آزموه داستان کل ارتش میبردند.)

«... وقتی وارد دفتر داستان کل ارتش شدم، سپهبد آزموه و معاون او سرتیپ کیهان خدیو، پشت میز های خود نشست بودند. سپهبد آزموه به محض دیدار من از جای خودش بلند شد...»

«... و رو کرد به سرتیپ کیهان خدیو، که مات و مبهوت به صحنه غیرمنتظره نگاه می کرد، و گفت: ایشان سرهنگ... هستند، که در دانشگاه جنگ استاد من بودند، و من در حضور استاد نمی توانم به خود اجازه دهم پشت میز بنشینم...»

«... علاوه بر این، ایشان، در همین دادرسی ارتش، با ما همکاری داشتند. و من در مقابل استاد و همکار قدیم تکلیف خودم را نمی دانم. بعد قوطی

سیگار را جلوی من نگاه داشت...»

«... و خواهش کرد سیگاری بردارم و آنرا روشن کرد. سرتیپ کیهان خدیو نیز، ناچار از جای خود بلند شد،

«... و صحنه بی سابقه ای به وجود آمد که در آن يك سپهبد و يك سرتیپ در دفتر کار خوششان برای متهمی که فقط درجه سرهنگی داشت...»

«... بر پا خاست بودند و هیچکس نمی دانست حرکت بعدی با که و از چه قرار باید باشد؟ ... صفحات ۲۸۶ و ۲۸۷

«... به نظر رسید که انشاء حرکت بعدی با من است. سکوت را شکستم و گفتم: از ابرار حسن نیت تیمساران متشکرم، و یقین دارم هیچکدام مایل نبودند این صحنه به وجود بیاید، و در عین حال، مسأله انجام وظیفه در بین است. تقاضای اینست که تیمساران بر مسند خودتان بنشینید...»

«... و بستوری را که محول شده و مطابق وظیفه و وجدان انجام بدهید.» صفحه ۲۸۷

«در ملاقات بعدی، که به فاصله سه هفته از ملاقات اولی صورت گرفت، روشن شد که موضوع اتهام، منحصر به عکس العملهایی است که در موقع فرار شاه از رامسر به بغداد و مراجعت او انجام داده ام. این ایراد ها شامل چهار نکته بود: ۱ - خود داری از ملاقات شاه در بغداد. ۲ - ضبط هواپیمای بیچگرگرافت. ۳ - سازمان دادن تظاهرات در بغداد علیه ادامه اقامت شاه... ۴ - گزارش تلگرافی ورود شاه: تلگرام ساده ای بود از وابستگی نظامی به وزارت جنگ روز ورود شاه از رامسر به بغداد به مضمون زیر: «فراری بابلرس با عیال خود وارد بغداد شد...»

«... جالب بود که بین همه موارد اتهام همین تلگرام و نیز موضوع خود داری از ملاقات شاه نسبت آویز دادرسی ارتش برای تعقیب شده بود.» صفحات ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰

(موارد اتهام: خدیت با مقام شامخ سلطنت و قیام علیه حکومت مشروطه به ایراداتی تبدیل گردیدند بشرح بالا!!)

(اینهم پایان ماجرا)

برای سومین بار که به دادرسی کل ارتش احضار گردید:

«... پس از حضور در دفتر داستانی کل، سپهبد آزموه گفت: - دیروز درباره وضع شما با وزیر جنگ مذاکره کردم و تصمیم بر اینست که برای شما قرار آزادی به شرط عدم خروج از حوزه قضائی تهران صادر شود. لازمه آن اینست که شما اول تقاضای بازنشستگی بکنید.» صفحه ۲۹۰

(ایشان هم این تقاضا را اجابت کردند و به افتخار بازنشستگی نائل آمدند.)

یکی از طرفداران پرو پا قرص مصدق امشت نمونه خروار است. این ها بودند امید های دکتر محمد مصدق در مقابله با توطئه های خائنانه دربار و اربابان.

كمك مالی رسیده

مهتاب از كلن آلمان ۱۰۰ مارك

من مجبور نیستم چون شما بیندیشم!

س. نورسته - ع. مانی

از اوایل اوت محاکمه نمایندگان کرد مجلس ترکیه آغاز شد. ۶ نماینده حزب دمکراتیک کردستان ترکیه از سوی دولت این کشور متهم شده اند که دارای افکار «جدائی طلبانه» هستند و یا از نیروهای که چنین سیاستی دارند حمایت می کنند.

دستگیری نمایندگان کرد مجلس بلافاصله در پی سلب مصونیت پارلمانی این گروه کوچک بعد جدیدی به بحران مسئله کردستان ترکیه بخشیده است. اصلی ترین سنوالی که ذهن همه را مشغول می کند، دورنمای مسئله کرد ها در ترکیه است. در حقیقت اقدام مجلس ترکیه بنوعی نمایانگر بن بست سیاسی و حل مسألت آمیز مسئله کرد ها در این کشور هم به شمار می آید که در پی گره کور حل نظامی و سرکوب جنبش کرد ها به نظر می رسد کورسوی امیدی برای حل این بحران قدیمی و حاد بوجود آورده است.

همه ما کم و بیش با شرایط ویژه کرد های ترکیه آشنا هستیم. سیاست های اعمال شده از سوی دولت مرکزی ترکیه، از سرکوب خشن تا تدابیر غیرنظامی هیچیک نتوانسته اند راه حلی برای برون رفت از این بحران بوجود آورند و در برابر نیرو های افراطی در مناطق کرد نشین توانسته اند از نفوذ قابل ملاحظه ای برخوردار شوند. دولت های مرکزی و بخش عمده نیرو های سیاسی ترکیه همواره از ترس جدا شدن کرد ها و نیز در برابر تابوی «تمامیت ارضی» از هر نوع برخوردی که شناسایی هویت ملی و قومی این اقلیت بزرگ را در برداشته باشد با حساسیت اجتناب ورزیده اند و همین موضوع آنچنان بی اعتمادی را در میان افکار عمومی کرد ها دامن زده است که به هر نوع راه حل سیاسی و مسألت آمیز با دیده شک و تردید می نگرند.

هنگامیکه روز ۲۳ مارس، پارلمان ترکیه به بحث درباره سلب مصونیت نمایندگان حزب دمکرات مشغول بود، سخنگوی کمیسیون که به پرونده این چند تن رسیدگی کرده بود با تکیه بر قانون اساسی و قوانین ضد تروریستی که در ترکیه وجود دارد، گفت: «در ترکیه همه شهروندان ترک هستند، نژاد های مختلف، خلق ها و اقوام، مذاهب و باور های مختلف وجود خارجی ندارند». بر پایه چنین باوری، همانگونه که تا کنون عمل شده است، طرح مسئله کرد ها و یا از کرد ها حرف زدن معنایی جز هواداری از «جدائی طلبان» و «جدائی طلبی» ندارد و دنباله این داستان غم انگیز را همه می دانیم.

چنین درک جاافتاده ای در ترکیه بخش بزرگی از نیرو های سیاسی را دربر می گیرد. سردبیر روزنامه انگلیسی زبان ترکیش دیلی نیوز، ضمن اعتراف به ضد دمکراتیک بودن تصمیم پارلمان و نیز ادامه

سرکوب کرد ها همزمان معتقد است که «نمایندگان کرد با امتناع از پذیرش قانون اساسی که هر نوع هویت ملی کرد ها را منکر می شود، از خودناپختگی سیاسی نشان داده اند».

این داوری البته در کشوری صورت می گیرد که از چند ماه پیش نه نیرو های سیاسی، که بسیاری از نیرو های سیاسی معتقد به مبارزه پارلمانی مردم کرد تحت انواع فشار ها قرا گرفته اند. تنها روزنامه کرد زبانی که از دو سال پیش منتشر می شده ممنوع شده است. ۹ خبرنگار آن در کردستان و ۷ فروشنده روزنامه تا کنون کشته شده اند. همه کارکنان روزنامه (۵ نفر) دستگیر شده اند و عده ای فقط بعد از شکنجه و آزار فراوان آزاد شده اند. سردبیر روزنامه یاسر کایا به ۱۰۰ سال زندان محکوم شده است. روشنفکرانی که از حقوق کرد ها دفاع می کنند و یا حتی کسانی که از قتل عام ارمنی ها حرف می زنند نیز به همین گونه از سوی دولت و نظامیان مورد اذیت و آزار قرار می گیرند. نویسنده کتاب «حزب جمهوری خواه و مسئله کردستان» در جریان هفتامین محاکمه اش به دو سال زندان محکوم شده است. طی سال گذشته در مجموع حدود هزار تن از اعضای پ. ک. ک. در جریان عملیات نظامی کشته شده اند.

ادامه بحران کردستان ترکیه اینبار بر بستر فضای سیاسی جدیدی رخ می دهد. موفقیت غیرمنتظره حزب اسلامی رفاه در انتخابات شهرداری های ترکیه بویژه در شهر های بزرگ و نیز در برخی مناطق کردستان، حزب رفاه نسبت آرای خود را طی سال های ۹۱ تا ۹۴ از ۹ در صد به ۱۸ در صد رسانده است. این موفقیت در فضای بحران سیاسی و بحران اقتصادی فزاینده، اوضاع ترکیه را بیش از گذشته پیچیده کرده است. عدم ثبات سیاسی بحران اقتصادی را شدت می بخشد. بنا به گفته وزیر داخله ترکیه، مبارزه علیه پ. ک. ک. طی ۱۰ سال حدود ۲۵ میلیارد دلار یعنی معادل صادرات دو سال ترکیه هزینه برداشت است، امسال این مبلغ به ۶ میلیارد دلار بالغ می شود، علاوه بر این شمار جهانگردان خارجی که تا سال ۱۹۹۲ با شتاب چشمگیر افزایش یافته بود، بسرعت کم می شود.

وضعیت فعلی هیچ دورنمای روشنی از اوضاع در برابر افکار عمومی ترسیم نمی کند و دستگیری نمایندگان کرد فقط بر وخامت اوضاع می افزاید.

آنچه می خوانید برگردان آخرین سخنان یکی از نمایندگان کرد پارلمان ترکیه پیش از سلب مصونیت پارلمان است. لازم به یادآوری است که این نمایندگان بلافاصله در پی رای پارلمان در برابر مجلس دستگیر شدند و خطر اعدام جان آنان را تهدید می کند.

«آقای رئیس، همکاران گرامی!

من از لغو مصونیت پارلمانی و محاکمه ام باکی ندارم. چرا که نه به فساد متهم ام و نه مرتکب تقلب در مناقصات شده ام. نه اموال و دارائی های یتیمان را حیف و میل کرده ام و نه تن به فرار های مالیاتی داده ام.

من نه به خلقم خیانت کرده ام و نه اموالش را در هتل های ۵ ستاره به هدر داده ام و نه به صادرات جعلی دست یازیده ام و از اینروست که هیچ ترسی ندارم.

باور ها، جهان بینی و افکارم می توانند نامناسب، افراطی و حتی غیرقابل تحمل باشند. ولی هر آنچه که باشند نه با دستبند زن، بلکه با بحث و تبادل نظر بر روی آنها و در این مکان است که می توان به واقع بینانه و یا بی پایه بودن آنها پی برد.

من مجبور نیستم چون شما بیندیشم، شما هم ملزم نیستید همچون من فکر کنید. من حق ندارم شما را وادار کنم چون مت مجبور کنید تا چون شما فکر کنم. آری بلوغ یک پارلمان چنین باید باشد و این مجلس می باید به چنین بلوغی برسد....

سالمات تلاش می شود که مسئله کرد را با روش های جاافتاده یکسویه و آمرانه که نتایجی جز ریختن خون و جاری شدن اشک ندارد، حل کنند. و امروز نیز بخاطر برخورد متفاوت به این مسئله است که در آستانه قرار گرفتن بر روی صندلی محاکمه قرار گرفته ایم.

پسای اینکه در جستجوی راه حلهایی از طریق مراجعه به مردم و مشارکت دادن آنها برای مشکلات جاریمان باشیم به راه حل «دستبند» روی می آوریم که هیچ منطق قابل فهمی ندارد.

همچنانکه یک باغ گل نمی تواند فقط یک گل داشته باشد، یا یک ارکستر نمی تواند تنها شامل یک ساز باشد همینطور هم نباید انتظار داشت که همه شهروندان ترکیه یکسان فکر کنند.

همچنانکه در یک باغ گل تحت نظارت یک باغبان با تجربه گلهای متفاوت در عین تنوعشان در رنگ و رایحه می توانند وجود داشت باشند. در این سرزمین نیز خلق های ترک و کرد می توانند از این شانس برخوردار باشند که علیرغم فرهنگ و هویت متفاوتشان با احترام متقابل بهمدیگر، همزیستی نمایند.

همچنانکه در یک ارکستر، دهها آواز و ساز مختلف برهبری یک رهبر ارکستر هماهنگی و همناوای دارند، خلق های ترک و کرد نیز حق دارند برخوردار از یک چنین همزیستی رنگارنگ و چند آوازی باشند.

نباید از اینکه مردمان آرزو دارند در مدارس و رادیو تلویزیون از زبان مادری خود استفاده کنند ترس بدل راه داد. باید پذیرفت که این خواسته از طبیعی ترین و ابتدائی ترین حقوق شهروندان این کشور است.

برخی ها دائماً تلاش میورزند مسئله تمامیت ارضی را برخ ما بکشند. حال آنکه ما نیز نسبت به این مسئله حد اقل به همان میزان که آنها حساسیت دارند، حساس هستیم.

جدائی خواه واقعی ما نیستیم، بلکه آنهایی هستند که نمایندگان منتخب مردم را قبل از هرگونه داوری از سوی دستگاههای قضائی به خیانت متهم می کنند.»